دوره کامل

بیست مقاله قزوینی

کتابفروشی ابن سینا

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY
3 ACKU 00031825 2

دورهٔ کامل

بیست مقاله قزوینی

جلد ۱ و ۲

PROPERTY OF ACKU 31825

بسرمایه : کتابفروشی ابن سینا و کتابفروشی ادب

حق چاپ محفوظ

دیماه ۱۳۳۲

چاپخانه شرق

کتابخانه محبوب سراج رفیق

فهرست مقالات جلد اول

	صفحه
پیش گفتار آقای پورداود	٤
دیباچه چاپ اول »	٥
شرح زندگانی قزوینی	٧
مقالهٔ رسم الخط	٣١
قدیم ترین شعر فارسی	٣٤
تهران	٤٦
نامهٔ امیر تیمور	٥٠
بعضی توضیحات اعداد	٥٢
خط امیر تیمور	٥٩
قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه	٦٢
عکس صفحهٔ اول حقایق الادویه	٦٦
راحة الصدور	٧٠
قصیده امیر معزی	٧٥
مکتوب اول از پاریس	٨٤
مکتوب دوم از پاریس	٩٣
انتقاد مقالهٔ یکی از فضلاء	١٠٠
مطبوعات جدیده «ملوك العرب»	١٣٤
«ملك حسین بن علی ملك سابق حجاز»	١٤١
«المتوکل امام یحیی»	١٤٢
«سید ادریسی امام تهامه»	١٤٧
«در لحج وعدن»	١٥٠
«آل صباح»	١٥٨
«شیوخ بحرین»	١٦٠
«ملك فیصل وعراق»	١٦١
یك عهدنامه مصنوعی	١٦٥
آذری یا زبان باستان آذربایگان	١٧٨

فهرست مقالات جلد دوم

	صفحه
مقدمه آقای عباس اقبال	۳
مقدمهٔ قدیم شاهنامه	۵
«شاهنامهٔ قبل از فردوسی»	۷
«متن مقدمه»	۳۰
«توضیحات مآخذ اطلاعات»	٤۸
دیوان خواجه حافظ	۹۱
تاریخ بیهق	۱۰٤
تکمله درخصوص خیام	۱۱۸
تتمهٔ صوان الحکمة	۱۲۸
مقدمهٔ تتمهٔ صوان الحکمة	۱۳۰
صوان الحکمه	۱۳۸
ابوسلیمان صاحب ترجمه	۱۵۳
تولد و وفات ابوسلیمان	۱۵٦
تألیفات ابوسلیمان	۱٦۱
ابوحیان توحیدی	۱٦٦
ابوجعفر پادشاه سیستان	۱۷٤
ابوالفضل عبدالله بن العارض	۱۷۹
بعضی نسخ موجوده صوان الحکمه	۱۸۰
مونس الاحرار	۱۸٤
فهرست ابواب الکتاب	۲۰۱
فهرست اسامی شعراء	۲۰۳
مقدمهٔ عتبة الکتبه	۲۰۷
مجمل التواریخ والقصص	۲۲۱
مآخذ مؤلف	۲۲۹
مطبوعات جدیده	۲۳۸
التوسل الی الترسل	۲۵۵
زین الاخبار گردیزی	۲۵۷
کتاب الابنیه	۲٦٤
دو سند تاریخی راجع ببهزاد	۲٦۸
در توصیف مرقع	۲٦۹
نشان کلانتری کتابخانهٔ همایون	۲۷۲
مطبوعات جدیده	۲۷٤
وفات استاد برون	۲۹۲
مکتوبی بآقای پورداود	۳۳٤
ممدوح عمادی	۳٤۳
شجره نسب ملوك آل باوند	۳۵۱
احوال حسن قطان	۳۵۵
وفات انوری	۳۵۹

جلد اول

بیست مقاله قزوینی

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدالوهاب قزوینی

با مقدمه

آقای ابراهیم پور داود
استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - دیماه ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ

چاپخانه شرق

پیشگفتار

درآغازفروردین سال ۱۳۰۷ خورشیدی که در بمبئی دیباچهٔ این نامه را مینوشتم دانشمند نامی میرزا محمد قزوینی در پاریس میزیست ، اینك که پس از گذشتن بیست و پنج سال و نیم در تهران این پیشگفتار کوتاه را از برای چاپ دوم این نامه مینویسم ، بیش از چهار سال است که نگارندهٔ این گفتارهای گرانمایه در زیر خاك میهن خود آرام گزیده است . این دانشمند پاك‌سرشت پس از گذراندن سی وشش سال درلندن وپاریس و برلن ، درمهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی با زن و یگانه فرزند خود ناهید بتهران بازگشت ودر شب شنبه هفتم خرداد ۱۳۲۸ در همین شهر در هفتاد وچهارسالگی ازجهان درگذشت ودر ری (حضرت عبدالعظیم) در آرامگاه ابوالفتوح رازی بخاك سپرده شده است (۱)

قزوینی نیمی از زندگی خود را ، آنهم بهترین سالهای زندگی خود را دراروپا بسرآورد ، سراسر عمر وی چه در ایران و چه در اروپا بخواندن ونوشتن گذشت ، نتیجهٔ آنهمه کاروکوشش آثارگرانبهائی است که از او بجای مانده است این آثار بخوبی گویای پایهٔ دانش و نمودار نهاد نیك او است . این نامه (بیست مقاله) یکی از همان‌آثار است ، بخش دوم آنرا باز بهمین نام فاضل ارجمند آقای عباس اقبال در تهران ، در سال ۱۳۱۳ انتشارداده است چون نگارنده سالها در پاریس و برلن با مرحوم قزوینی بودم و با همدیگر دوستی داشتیم (۲) ، بدرستی میتوانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر ازآن‌اندازه‌ایست که درآثاروی دیده میشود ، قزوینی بسیار دقیق و بی‌اندازه با احتیاط بود ، رفته رفته این احتیاط بیك‌گونه وسواس کشیده شده بود و او را از نوشتن بسیاری از مطالب بازمیداشت ، اینست که آنچه ازاو بجای مانده بتحقیق پیوسته قابل اعتماد است و از اسناد گرانبهای این قرن ما بشمار است .

بسیار جای سپاس است که بهمت دارندهٔ کتابخانهٔ ابن سینا آقای گرامی ارجمند ابراهیم رمضانی دیگرباره این نامه بچاپ رسیده بدسترس خواستاران سپرده میشود .

پورداود

تهران ۲۹ مهر ۱۳۳۲

---

۱ - شرح زندگانی مرحوم قزوینی و تألیفات وی در رساله‌ای که مشتمل برچند مقاله‌است ، بنام «علامهٔ قزوینی» بچاپ‌رسیده‌است : ازنشرات‌ادارهٔ کل‌نگارش وزارت‌فرهنگ

۲ - نگاه کنید به «پوراندخت‌نامه» بمبئی ۱۳۰۶

دیباچه

بنام هرمزد پاك

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمدخان بن عبدالوهاب قزوینی است که درجراید مختلف فارسی در اروپا و ایران مثل کاوه و ایرانشهر و فرنگستان و مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلات غالباً پس از گذشتن دورهٔ انتشار آنها درحکم ازمیان رفته و معدوم است حیفم آمد که آثارچنین بزرگواری که بهمه‌چیزدنیا پشت‌پا زده عمری را درگوشه‌ای بسرمیبرد و آرزوئی جزخدمت بمعارف‌ایران ندارد ازمیان برود ودیگر دست کسی بآنها نرسد واز استفادهٔ دائمی محروم بماند هرچندکه سایر آثارایشان درکتبی که فهرست آنها درانجام نخستین مقاله (صفحهٔ ۳۲) مندرج است جاودانی است لذا ازفرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیه مقالاتشان را بهندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در یك جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقهٔ دوستی و اطمینان از درجهٔ اخلاصم خواهشم را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هرگونه تصرف درآنها مختارفرمودند مسلم است که بنده ازاظهار رأفت ایشان سوءاستفاده ننموده بخود اجازهٔ تصرفاتی درنوشته‌های استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه ازآنها کاسته شود خودکرده‌اند.

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقالهٔ قزوینی) نامیدم

و مقالات را بنا بتاریخ انشاء آنها مرتب ساختم مگر آنکه یك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم .

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جائی منتشر نشده و از روی یادداشتهای عدیده که درطی مطالعهٔ کتب جمع گردیده و بعدها مرتب خواهد شد درجلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید درمیان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطهٔ کارزیاد و وقت تنك مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بناچار گذاشتم از برای جلد دوم ودراروپا منتشر خواهم کرد .

درانجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند ودوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشرساختن این نامهٔ نفیس قرین مباهات فرمودند همچنین ازدوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جی‌جی‌باهای‌ایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی بیرون از حد متشکرم که بدون هیچ تأمل ودرنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند .

هیچ شکی درین نیست که بهدینان پاك نژاد عموم ادباء و فضلای ایران‌را ازانتشار آثاربزرگترین دانشمند ایران خوشنودمیسازند وبخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان از هیچ قسم خدمت و فداکاری خودداری ندارند .

پورداود

بمبئی کولابا(Colaba)فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

کتابخانه محبوب سراج رفیق

عهود ماضیه را خواستم تا بقول بیهقی لختی قلم را بر او بگریانم .

در اوایل سنهٔ ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیه مفتش در اداره مالیات غیرمستقیم) که آنوقت درلندن بود چون شوق مفرط مرا بدیدن نسخ قدیمهٔ نادره میدانست بمن نوشت که بد نیست تا من اینجا هستم سفری به لندن بکنی و کتابخانهٔ بزرگ اینجا را تماشائی بنمائی وسپس بعد از چند ماه دیگر با هم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول معروف که کورازخدا چه میخواهد دوچشم بینابلاتأمل پس ازوداع ابدی با مادر که در بیرون دروازه قزوین با چشمهای پرازاشك وقتیکه گاری پستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواهم دید در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ ازطهران حرکت کرده ازراه روسیه و آلمان وهلاند بلندن سفر کردم پس از مشاهده عظمت کتابخانهٔ آنشهر وتأمل آنهمه کتب نفیسهٔ نادره ازعربی وفارسی وغیره شوق مطالعهٔ آنها چنان برمن غلبه کرد که بی اختیار اهل و وطن وخانواده را نمیگویم فراموش کردم ولی موقتاً (که این موقتاً تا کنون به بیست سال کشیده است!) خیال آنها را بکناری گذاردم .

قریب دوسال درشهر لندن بسر بردم ودر آنجا با جمعی ازمستشرقین انگلیسی آشنائی پیدا کردم از جمله پروفسور بوان (۱) که متخصص در ادبیات عرب بخصوص اشعارجاهلیین و مخضرمین است و درین شعبه کمتر کسی بپایهٔ او میرسد و درین فن در نهایت تبحر و در کار خود در منتهی درجه دقت واحتیاط بلکه وسواس است کتاب نقائض جریر والفرزدق را در سه جلد بزرك پس از بیست سال تصحیح درسنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲

1- A. A. Bevan.

مسیحی درلیدن (هلاند) بطبع رسانیده‌است طبع این کتاب با این‌درجه ازصحت ودقت یکی ازشاهکارهای ادبی اروپاست درین قرن اخیر.

ودیگر مستر الس (۱) کتابدارسابق « بریتیش میوزیوم » و عضو امنای اوقاف گیب (۲) که درفن معرفةالکتب واحاطه باسماء کتب عربی و فارسی و ترکی و اطلاع برشرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب‌مطبوعه عربی «بریتیش‌میوزیوم» دردوجلد بزرك از تآلیف ذیقیمت اوست .

ودیگر مأسوف علیه مستر آمدروز(۳) عضوامنای اوقاف گیب که طبع تاریخ‌الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی نتیجهٔ زحمات اوست .

ودیگر مستشرق شهیر پرفسورادوارد برون (٤) که شهرت‌ایشان مغنی از هرگونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف گیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی از کتب که بعد ها مذکورخواهد شد ازطرف امنای مزبور بعهده این ضعیف محول گردید [در۲۰ جمادی‌الاخره ۱۳٤٤ (ژانویه ۱۹۲٦) ه درکمبریج وفات یافت] دراوایل سنهٔ ۱۳۲٤ امنای مزبور تصحیح وطبع تاریخ جهانگشای جوینی را بمن پیشنهاد کردند من نیز باوجود قلت‌سرمایهٔعلمی وصعوبت فوق‌العاده این‌کار متوکلا علی‌الله دل بدریا زده پیشنهاد مذکور را قبول

1- A. G. Elis. 2- E. J. W. Gibb Memorial.
3- H. F. Amedroz. در۱۹۱۷ وفات یافت
4- Edward G. Browne.

کردم و برای انجام این مقصد درماه ربیع‌الثانی سنهٔ هزاروسیصد و بیست وچهار از لندن بپاریس که درآنجا نسخ متعدده ازکتاب مزبور موجود است آمدم و تا اواخر سنهٔ هزار و سیصد و سی ودو در پاریس متوقف بودم .

در پاریس نیز با جمعی ازمستشرقین فرانسه آشنا شدم وازثمرات زحمات ایشان مستفیدگشتم ازجمله مأسوف علیه هرتویك درنبورك (۱) عربی دان معروف و طابع کتاب سیبویه وصاحب تألیفات مشهور چندی بپای دروس او در خصوص خط حمیری (خط مسند) در یمن وکتیبه‌ها و احجاری که بآن خط در موزهٔ لوور موجود است حاضر شدم و آن درس ها را اغلب در خود موزه لوور میداد .

دیگر مأسوف علیه باربیه دومنار(۲) طابع ومترجم مروج‌الذهب مسعودی درنه جلد وبسیاری ازکتب دیگر دیگر مسیومیه (۳) نحوی ولغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسهٔ نحو و صرف السنهٔ هند واروپائی با یکدیگر چندی درسوربون بدرس های او حاضرشدم .

دیگر مسیوهوارت (٤) که در اغلب علوم وفنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمهٔ نموده یا کتابی از السنهٔ مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی از آنها بخصوصه از او مشهود نیست .

1- Hartwig Derenbourg در۱۹۰۸ درپاریس وفات یافت

2- Barbier de Meynard. در۱۹۰۸ درپاریس وفات یافت

3- A. Meillet.

4- Clément Huart در۳۰دسامبر۱۹۲٦ درپاریس وفات یافت

درین مدت توقف خود در پاریس با آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل « استبداد صغیر » در جزو مهاجرین ملی بپاریس آمده بودند تجدید عهد مطول مفصلی نمودم در تمام مدت اقامت معظم‌له در پاریس من اغلب اوقات را درخدمت ایشان بسر میبردم وازمؤانست با آن طبع الطف از ماء زلال وارق از نسیم صبا و شمال بنهایت درجه محظوظ میشدم و فی‌الواقع تمتعی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو میکنم که باز قبل از مرك یکبار دیگر این سعادت نصیب من گردد .

ودیگر با جناب قدوة‌الفضلا آقای حاجی سیدنصرالله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصرحاضر مرا افتتاح روابط کتبی و آشنائی غائبانه دست داد درایامی که‌من مشغول‌طبع‌وتصحیح مرزبان‌نامه بودم ایشان با یك وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقع میتوان بود نسخهٔ مصححهٔ خودشان را بدون هیچ سابقهٔ آشنائی ووثیقه اعتمادی برای تکمیل‌تصحیح آن کتاب برای من فرستادند وبآن مناسبت از آنوقت تا کنون ابواب مکاتبه بین‌الجانبین بازاست واین ضعیف ازافاضات آن استاد محترم همواره سرفراز.

دراواخر سنه هزاروسیصد وسی وسه چون بواسطهٔ جنك عمومی همه کارهای دنیا معوق وتعطیل شده بود و بعللی که اینجا موقع ذکر آن نیست دیگر برای من درپاریس بهیچوجه ادامهٔ کارهائی که بدست‌داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان نواب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پاریس بودند و در همان اوقات بسمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که توکه حالا درپاریس کاری‌نداری

بیا با هم برویم ببرلن ودوسه ماهی آنجا بمان وآنجا را هم ببین و پس از دوسه ماه دیگر که جنك تمام شد (!) وکارها بحالت اولیه عود نمود دوباره بپاریس برگرد.

من نیز پیشنهاد ایشانرا با کمال شوق پذیرفته در ۱٤ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ (۲۳ اکتبر ۱۹۱۵) ازپاریس حرکت کرده ازراه سویس درمصاحبت ایشان چهارروز بعد وارد برلن شدم وبا وجود اشکالات فوق‌العاده عبور ومرور درآن ایام جنك بخصوص عبورازخاك یکی ازدول متحاربه بخاك دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیرمختار و دارای تذکرهٔ «دیپلوماتیك» بودند وما هم جزوجلال ایشان بودیم چندان گرفت وگیری درسرحدات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما ببرلن دخول و خروج از خاك آلمان بکلی مسدودگردید و دوسه ماه دوسه سال شد و باز جنك تمام نشد.

الغرض من مدت چهارسال ونیم تا ختام جنك دربرلن ماندم شرح صدمات و مشقاتی که من از قحط و غلای عمومی درین مدت مانند همهٔ اهالی آن مملکت فلکزده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است یك کتاب باندازه روضة‌الصفا برای آن لازم است ادای این وظیفه را بعهده مورخین این جنك وامیگذارم.

اینکه میگویم قحط وغلای «عمومی» مقصودم اینست که درقحط وغلاهای معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکی دوفقره است مثلا نان یاگوشت یا غیر آن دو ولی درین مدت جنك درآلمان بواسطهٔ محاصره بری و بحری دول متفقه که یك زنجیری آهنین غیرقابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده ملیون سرنیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقا و بطور کلی از نان و آرد و گوشت گرفته الی

سیب زمینی و برنج وجمیع حبوبات وشیر و پنیر وروغن واقسام دهنیات ولبنیات وقند وشکرومربی وعسل وصابون وحتی ارسی وحوله وملحفه وپشمینه‌جات بکلی نایاب وبوجه‌من‌الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع میکرد ولی چه مقدار! مثلا هفته ۲۶ سیر نان‌سیاه وسه‌سیر گوشت و۵مثقال (۲۵) گرام روغن ! وماهی چهارسیرونیم قند ویکعدد تخم‌مرغ ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب . و اینرا هم عرض کنم که ما ایرانیان نسبةً بسایر اهالی مملکت خوشبخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها خارجهٔ بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهریك ازماها ازارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج‌مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی‌یك‌تخم‌مرغ بما دو عدد صحیح بی‌کسر تخم مرغ مرحمت میشد !

باری اینمدت چهار پنج ساله را درمصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی‌زاده مدظله بسرمیبردم وازمفاوضات علمی و ادبی آن یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودم ایشان درآن ایام بمساعدت دولت آلمان یك‌انجمنی باسم «کمیته‌ایرانی» تشکیل داده و جمعی ازاعزه ایرانیانرا که در آن ایام وانفساه بواسطهٔ انقطاع روابط بین‌المللی وانسداد طریق همه درحکم ابناءالسبیل واغلب در باب امر معیشت ولواینکه دربلاد خود شاید متمول بودند سرگردان بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته ازهمه نگاهداری مینمود و باین طریق جمعی کثیرازهموطنان‌ما ازصدمه آن‌طوفان عالمگیرمحفوظ‌ماندند وازآن‌سموم آتشین که تر وخشك را بسوخت جانی بسلامت بدربردند .

اینمدت چهار پنج ساله فی‌الواقع برلین بوجود جمعی از نخبه نجبا و فضلای ایران آراسته بود وعده کثیری ازیشان با تفاوت مسلك وشغل و سلیقه که بنات‌النعش‌وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی‌زاده همه پروین آسا دریك نقطه جمع آمده ومانندرمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرها را بیکدیگر نزدیك آورده در کمال اتحاد با هم بسرمیبردند واز کشتارهولناك بیست ملیون نفوس که درهمان‌اثناء درخارج ازحدود آلمان درمیدان دوردست جنك بعمل میآمد بجز صور متحرکی که‌درسینماتماشامیکردندیابعضی‌سربازان‌مجروح‌ناقص‌الاعضاء که درمعابر برسبیل‌تصادف بآنها برمیخوردند یا صفوف‌مطول‌زنها وپیرمردها در مقابل دکاکین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی‌سر و صدا انتظار چند ساعتهٔ رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری ازجنك نمیدیدند وروزگاری در کمال آرامی وسکونت ظاهری که اشبه اشیاء بخواب یا خیال بود میگذرانیدند.

آقای‌تقی‌زاده حضوراین آقایانرا دربرلین مغتنم شمرده یك انجمن ادبی وعلمی تشکیل دادند که هرشب چهارشنبه ده پانزده نفر ازفضلای آنها در اداره «کاوه» جمع شده در انواع مسائل علمی و ادبی و فنی گفتگومیکردند و مقرر بود که هریك ازاعضاء بنوبهٔ خود درموضوعی بخصوص که خود او قبل از وقت بر حسب دلخواه معین میکرد مقاله با اسنادی نوشته در حضور اعضا قرائت مینمود.

از فضلای مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی آقا مجتهد تبریزی وکیل سابق آذربایجان بود که فی‌الحقیقه در ادبیات عرب اورا

صاحب یدی طولی بل یدی بیضا یافتم وی درهمان برلین درسلخ جمادی الاخره ۱۳۳۹ برحمت ایزدی پیوست .

و دیگر آقای سید محمد علی خان جمال زاده یکی از بهترین امید های آینده ایران که کتاب « روابط روس و ایران » او نمونهٔ از وسعت اطلاعات و قوه انتقادی و تدقیق اوست بسبك اروپائیان و کتاب « یکی بود و یکی نبود » او نموداری از شیوه انشای شیرین سهل ساده خالی ازعناصرخارجی اوست و اگرچه این سبك انشاء کارآسانی نیست و باصطلاح سهل ممتنع است ولی معذلك فقط این طرزوشیوه است که باید سرمشق چیزنویسی هرایرانی جدیدی باشدکه میل دارد بزبان پدر مادری خودش چیز بنویسد ونمیخواهد که بواسطه عجز ازادای مقصود خود بزبان فارسی محتاج بدریوزه نمودن کلمات وجمل واسالیب تعبیر کلام از اروپائیها بشود چنانکه شیوه ناخوش بعضی از نویسندگان دوره جدید است .

ودیگر آقای میرزا محمود خان غنی زاده ازشعرای فصیح اللسان شیرین زبان آذربایجان که نمونه ازاشعارنمکینش درشماره‌های «کاوه» و«ایرانشهر» منتشراست .

ودیگر آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیرمجله «ایرانشهر» منطبعه برلین که خود آن مجله بهترین معرف ایشان است .

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلای مشهور آذربایجان و آقای آقا سیدمحمدرضای مساوات (۱) فاضل وحکمی مشهور.

---

۱ ــ در نهم صفر سنهٔ هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران مرحوم شد .

و دیگر از فضلای مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع به عرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه را :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است واین ضعیف با وجود اینکه دراین تعصب برضد زبان عربی باایشان توافق عقیده ندارم معذلك خلوص نیت وحرارت وشورایشان را دراین خصوص ازجان ودل تحسین میکنم .

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیره اندوختم از جمله پروفسور مارکوارت (۱) ازمشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات جلیله ازقبیل کتاب « ایرانشهر» در جغرافیای قدیم ایران و غیره و غیره » و فی‌الواقع درجه احاطه و تبحر و دامنهٔ بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است ، دریائی‌است متلاطم ازمعلومات ومحفوظات ، السنهٔ پهلوی وفارسی وعربی وارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکها وادعاهای مضحك آنها که اغلب مشاهیردنیا را ازاقدم‌الازمنه الی حال ازنژادترك میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی‌الاصل میدانند وغیرذلك ازخیالات عجیب وغریب آنها میانهٔ ندارد ارامنه پیرامون او را

2– J. Marquart

گرفته اند و برای استفاده سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت به او احترام میکنند ولی ایرانیان چون اورا نمیشناسند وتقدیر نمینمایند از وجود او استفاده نمیکنند.

دیگر پرفسورزاخائو(۱) مستشرق مشهور دراقطارعالم وی عربی وسریانی وسانکریت را باعلی درجه خوب میداند وفارسی را نیز تادرجهٔ و تألیفات نفیسهٔ ابوریحان بیرونی از قبیل الاثارالباقیه و تاریخ الهند (۲) زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب واقدی است در شرح حال صحابه وتابعین که تا کنون ۱٤ مجلد از آن ازطبع خارج شده است.

دیگر دکتر موریتز (۳) مدیر کتابخانهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیه در برلین که متخصص درقرائت خطوط متنوعهٔ اسلامی است و کتابی عظیم الحجم مشتمل برعکسهای خطوط مختلفهٔ اسلامی ازاوایل هجرت الی یومناهذا ازروی نسخ واسناد مختلفه موجوده در کتابخانه های معروف دنیا جمع کرده است مقالهٔ بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایرةالمعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست.

دیگرمأسوف علیه پرفسورهارتمن (٤) مستشرق معروف ومتخصص

۱ـ Eduard Sachau

۲ـ اسم حقیقی این کتاب «تحقیق ماللهندمن مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» است.

۳ـ B. Moritz

٤ـ Martin Hartmann در غره ربیع الاول ۱۳۳۷ مطابق ٥ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین وفات یافت.

PROPERTY OF ACKU 31825

درزبان عربی وترکی وصاحب تألیفات کثیره مدتی با کبرسن وریش سفید وقد خمیده درسن هفتاد سالگی پیش من دربرلین ادبیات فارسی تحصیل مینمود و تا نه روز قبل ازوفات خود این عمل را با پشت کار یك جوان محصل ادامه داد .

دیگر مأسوف علیه پرفسورمان (۱) که فارسی وکردی را بسیار خوب میدانست وچندین سفر بایران کرده بود وچندین تألیف درخصوص زبان کردی دارد .

دیگر پرفسور میتووخ (۲) عربی دان معروف قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور را تصحیح وطبع نموده است .

دیگر پرفسورفرانك (۳) متخصص درسریانی .

دیگر سباستیان بك (٤) مؤلف صرف و نحو مفصلی بآلمانی در خصوص زبان فارسی که با وجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحووصرفی است که تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه بفارسی چه بیکی از السنهٔ اروپائی .

ولی بدبختانه درطول مدت اقامت خود در آلمان بملاقات بزرگترین مستشرقین آلمان واعلم واسن آنها (امروز ۸۸سال دارد) استادنولدکه(٥) موفق نشدم با وجود کمال شوقی که باین فقره داشتم چه در آن اوقات ایشان دراستراز بورك اقامت داشتند ومن در برلین بودم و در ایام جنك

۱- Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳٦ مطابق ٥ دسامبر ۱۹۱۷ در برلین وفات یافت .

۲- Eugen Mittwoch

۳- Sebastian Beck

٤- Frank

٥- Theodor Nöldeke

نقل‌وانتقال ازشهری بشهری درنهایت اشکال بود بخصوص بالزاس ولورن معلوم‌الحال استاد نولدکه که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان وعده کثیری تألیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم وفنون راجع بالسنهٔ عربی وعبری وسریانی و پهلوی وفارسی که همه این زبانها را بخوبی میداند و درسنهٔ ۱۹۰٦ مسیحی (۱۳۲٤ هجری) مستشرقین اروپا جشن هفتادسالهٔ اورا گرفتند وکتابی بزرك دردوجلد راجع بشرح حال او منتشرساختند درمقدمهٔ آن کتاب ٥٦٤ کتاب ورساله ومقاله ازتألیفات او ذکر کرده‌اند ، و از آن تاریخ تا کنون که هیجده سال میشود لابد مبلغی بر این عدد افزوده شده است .

بمناسبت صحبت‌ازمستشرقین این نکته را نیز که ازتجربیات‌خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بی‌مناسب نمیدانم اشاره بآن بنمایم و آن اینست که برهموطنان عزیزمن پوشیده نباشدکه دراروپا درحوزه مستشرقین مدعی‌وعالم‌نما و«شارلاتان» عده‌شان‌بمراتب‌بیشترازمستشرقین حقیقی و علمای واقعی است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا ودرهرفنی وعلمی و تخصیص بمستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در ماده مستشرقین اروپا دامنهٔ این مسئله وسعت غریبی دارد و علت این فقره شاید این باشد که بمضمون مثل معروف فرانسوی : « در مملکت کوران آدم یکچشم پادشاه است » بواسطهٔ بی‌اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق واز السنه وعلوم مشرق بالطبع وظیفهٔ مستشرقی یك میدان وسیع مستعدی میشود برای متقلبین و « شارلاتان » ها که بمحض اینکه یکی دو از السنهٔ شرقیه را تا درجهٔ

آموختند وامتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان ازامتحان‌دهندگان با اطلاع تر نیستند) دادند و بتوسل بیکی از وسائل بسمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد مثلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم وفنونی که بآن زبانها مدون شده اند و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها همه محول بایشان میشود و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تمیزی در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند وتألیفات مینمایند و صاحب آراء مخصوصهٔ تازه میشوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط فاحشه بطبع میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یونانی و لاتینی مثلا که عموم طبقات ناس کما بیش از آن دوزبان مستحضرند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعا ها بلکه عشری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص در یك شعبه کوچك محدودی از آن دوزبان قناعت کرده پا را از آن گلیم باریك خود جرئت ندارند درازتر کنند. مقصود اینست که هموطنان عزیزمن بالفاظ با طمطراق «معلم السنهٔ شرقیه» وعضوانجمن علمی فلان یا آکادمی بهمان غره نشوند و هر ترهاتی را که از طرف اروپا بامضای هرمجهولی میآید چشم بسته بدون آنکه آنرا بمحك اعتبار بزنند وحی منزل ندانند ودرهرچیزی عقل خداداد را که معیارتمیزحق ازباطل فقط اوست توأم با علم اکتسابی میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را ازچاه وخضر را ازغول گمراه بازشناسند.

الغرض من از اوایل جنك تا یکی دو سال بعد از ختام جنك را

در برلین ماندم و با وجود اینکه بی‌نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جوینی که ناتمام مانده بود دوباره بپاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین‌المللی درست افتتاح نشده بود ومسافرت ازمملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق‌العاده داشت اسباب کار آن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاءالملك) بسمت عضوهیئت مأمورین ایرانی برای مجلس صلح بپاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خودبایشان متوسل‌شدم ایشان‌نیزفوراً وبدون درنگ‌اقدامات لازمه‌رانموده وبمساعدت شاهزاده نصرةالدولهٔ فیروزمیرزا وزیرخارجه وقت که ایشان هم درآن اوقات در پاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات‌مسافرت‌وتحصیل‌تذکره‌وغیره‌را رفع کرده من‌در۱۲جمادی‌الاخره ۱۳۳۸ (٤ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت‌کرده ازراه سویس چهارروز بعد در ۱٦ جمادی‌الاخره وارد پاریس شدم و بعد از پانزده شانزده سال مفارقت دوباره تجدید عهدی با آقای ذکاءالملك نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود ودوام چندانی نکرد چه‌آقای‌ذکاءالملك پس ازهفت‌هشت ماه دیگرکه غالب آن اوقات را هم درسفرهای مختلف و از پاریس غایب بودند درروز۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند .

پس‌ازورود من بپاریس آقای‌ذکاءالملك بهمان‌تجدیدعهد و بشاشت وجه وخرمی‌دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع‌مادی مرا حدس‌زدند خواستندگویا معنی دوستی را بابناءزمانه بیاموزند بدون درنك دامن همت برکمرزده ازهیچگونه جدی وتلاشی کوتاهی‌نکردند

تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصرةالدوله فیروزمیرزا و امضای سریع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت یك مقرری سالیانه ازدولت که تا اندازه اوضاع معیشت مرا مرتب نمود در حق اینجانب برقرار نمودند و پس از مراجعت بطهران برای اینکه دیگر درجه خجلت و انفعال مرا حدی برایش باقی نگذارند زحمت وصول وایصال آن وجه را نیز بعهده جوانمردی و آزادگی خود گرفتند و عجالةً از آن تاریخ تا کنون از پرتو مساعی آن راد مرد خیر یگانه که خدایش از من جزای خیر دهاد و عمر طولانی و سعادت جاودانی و کامرانی این جهانی و آن جهانی عنایت کناد روزگاری نسبةً آسوده میگذرانم تا بعد خداوند چه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر برخجلت و انفعال من می‌افزاید اینست که برای تلافی آن همه احسان و مهربانی هیچ وسیلهٔ جز اظهارشکر خشك خالی زبانی درخود سراغ ندارم.

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجدداً با یکی دو نفر ازمستشرقین فرانسه آشنائی پیدا کردم یکی مسیو کازانوا(۱) که متخصص در عربی است درتاریخ وجغرافیای بلاد اسلام (بخصوص مصر) ومذاهب وفرق مختلفه اسلام ومسکوکات دول اسلامی تتبع کامل نموده وتألیفات نفیسی در این مواضیع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهولهٔ بسیار دلکش را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافی که از خصائص اوست حل آنها را تا اندازه بدست آورده است مثلاً رسالهٔ تألیف نموده در خصوص الف لیله ولیله و روایات مختلفه آن و اماکن جغرافیائی که در

1- Peul Casanova در عشره اول رمضان ۱۳٤٤ (دههٔ آخر مارس ۲۹۲٦) درمصر وفات یافت.

سفرنامهٔ سندباد بحری اسم برده شده است که اگر چه اصل حکایت واضح است افسانه است ولی روابط تجارتی و بحر پیمائی تجار عرب و ایرانی بصره و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم وسوم هجری میرساند و آن اماکن که در آن سفرنامه اسم برده شده است هیچکدام جعلی وافسانه نیست بلکه همه درست واسماء حقیقی بلاد جزایر بحر هند است که فقط اسماء آنها اغلب حالا عوض شده است ودیگر رسالهٔ راجع بکتاب معروف «اخوان‌الصفا» که تألیف آن در چه عهد بوده است ومؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیله باطنیه بوده اند.

و دیگر رسالهٔ در خصوص یك نسخهٔ خطی بزرگی در علم نجوم و تاریخ که درکتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه ازجمله نسخ کتابخانهٔ قلاع‌الموت است و در عهد حسن صباح نوشته شده است و دیگر رسالهٔ درخصوص «اصفهبدان پریم» یکی از سلسله‌های معروف ملوك طبرستان خانواده صاحب مرزبان‌نامه ومسکوکاتی که از آنها باقی مانده است، و دیگر رسالهٔ بسیار دلکشی درخصوص مسکوکی که از صاحب الزنج معروف که درسنهٔ ۲۵۵ در بصره خروج کرد وغلامان سیاه را برصاحبان آنها بشورانید مانده است، ودیگررساله درخصوص‌خطوط طلسمات و منترها که چه خطی و چه زبانی بوده است، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همهٔ آنها بی‌نهایت مفید است.

دیگر مسیو گابریل فران مدیر (۱) «ژورنال آزیاتیك» (روزنامهٔ

1- Gabriel Ferand

آسیائی) که پیرمرد محترمی است متخصص در جغرافیای جزیرةالعرب و بحر هند و روابط تجار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحرهند وسوماترا وجاوه وآن نواحی است وتألیفات ومقالات زیاد در این مسائل نموده است .

دراین مدت اقامت ثانوی خود درپاریس با آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه وروابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبحرشرقی طریقهٔ انتقادی وتدقیق غربی را جمع دارد و با یك پشت کارملال‌ناپذیری توأم با حرارت وشور جوانی در احیای آثارادبی صنادید عجم میکوشد .

دیگر از فضلائی که درین سفر بخدمتشان رسیدم ولی بدبختانه بواسطهٔ کوتاهی مدت اقامتشان درپاریس کماینبغی استفاده ازحضورشان دست نداد آقای میر محمد حسین خان عمیدالملك حسابی ازنویسندگان شیوای دوره جدید است ولی مرابطهٔ کتبی با ایشان برقرار است .

در مدت اقامت دراروپا سه چهار کتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است ازاینقرار : قسمتی ازجلد اول از تذکرةالشعراء عوفی موسوم به لباب‌الألباب، مرزبان‌نامه، المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم تألیف شمس قیس رازی، چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، جلد اول ودوم ازتاریخ جهانگشای‌جوینی (که بالفعل مشغول تصحیح وطبع جلد سوم واخیرآن میباشم) ودیگر ترجمه لوایح جامی بفرانسه (پس بانگلیسی بتوسط وینفیلد (۱) انگلیسی)، دیگر رسالهٔ

1- E H. Whinfield 2nd Edition London, 1914. (Oriental Translation Fund)

در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ انگلیسی آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچهٔ تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمهٔ حال آن بزرگوار ، دیگر بعضی مقالات متفرقه درپاره مجلات فارسی ،

محمدبن عبدالوهاب قزوینی

۱٦ ربیع الثانی ۱۳٤۳

مطابق ۱٤ نوامبر ۱۹۲٤

راجع بمقالهٔ رسم‌الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۳۷

« خدمت اداره روزنامهٔ کاوه » عرض میشود : در شماره اخیر کاوه (شماره۳۱ـ۳۲) صفحهٔ ۱۷ اخطاری راجع برسم‌الخط ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریده کاوه مصمم شده است بعد ازاین یاءات تنکیررا درکلمات مختومه بهاء مخفیه درمثل «بندهٔ ازبندگان شما هستم» و « خانهٔ بزرك و باغی وسیع خریدم » و « هفتهٔ مانند سالی گذراندیم » همانطوردرکتابت هم برسم نسخ‌قدیمه بصورت‌یاء بنویسند یعنی «بنده‌ای» و«خانه‌ای» و«هفته‌ای» .

اولاً از این قدم اول که جریده کاوه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بغایت خرسند شده اداره تحریریهٔ آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگویم وامیدوارم سایر اصلاحات املائی را نیز متدرجاً در جریده خود بمعرض اجرا گذارند .

« ثانیاً عرض میکنم که این اقدام جریده‌کاوه ناقص وبقول طلاب دلیل آن اعم ازمدعی است باین معنی که علت منطقی نوشتن یاء تنکیر بصورت یاء اینست که این یاء یاء صریحهٔ مشبعه است نه مثل یاء اضافت وتوصیف مثل خانهٔ من وخانهٔ تاریك که یاء نه مشبعه است ونه صریحه بل مانند همزهٔ ملینه تلفظ میشود (رجوع کنید بمعاییراشعارالعجم صفحهٔ

۲۲۱) (۱) و برای عدم التباس یاء صریحه مشبعه بیاء غیرمشبعه البته باید فرقی مابین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این تفاوت منظور بوده است در این صورت تخصیص یاء تنکیر فقط بکتابت بصورت یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد بعبارةً اخری هر کسی که برعهده خود بگیرد یاء تنکیررا بصورت یاء بنویسد البته چاره ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد یعنی مثلاً کسی که برعهده خود گیرد که « بندهٔ از بندگان شمایم » را « بنده ای » بنویسد البته باید « تو در خانهٔ » و « تو آمدهٔ » و « ملاحسین بشرویهٔ » و « میرزا محمد رضای قمشهٔ » و « فلان کمرهٔ » و « بهمان آبادهٔ » را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیهی است که تخصیص بدون مخصص و ترجیح بلامرجح معقول نیست وراقم سطور نیز در چند سال قبل در مقدمهٔ « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب درهلاند بطبع رسیده است صفحهٔ صز- صح همینطور پیشنهاد کرده بود. ودرجمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود سنهٔ ۶۰۰ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار وجهانگشای جوینی وتفهیم ابوریحان بیرونی والمعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب ابنیه عن حقایق الادویه لابی منصور موفق بن علی الهروی که بخط اسدی شاعر یك نسخهٔ از آن بخط کوفی مورخهٔ سنهٔ ۴۴۷ در وینه موجود است و راحة الصدور راوندی در تاریخ سلجوقیه

۱ــ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی بسعی واهتمام پروفسور ادوارد براون وتصحیح میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنهٔ ۱۳۲۷ در بیروت بطبع رسیده است.

و ترجمهٔ تاریخ طبری وغیرها این قاعده رسم‌الخط مرعی بوده است و از حدود سنهٔ ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ یعنی تا عهد امیرتیمور نیز غالب نسخ این املا را محفوظ میداشتند ولی نه بطور حتم و کلی بل جسته جسته در بعضی از نسخ و در یك نسخه در مواضیع مختلفهٔ آن رسم‌الخط جدید شروع بظهور کرده بوده است و بعدازعهد امیرتیمور دیگر گویا نسخه‌ای دیده نمیشود که رسم‌الخط قدیم در آن مزاعات شده باشد.

« بنابراین مستدعی است اگر مرجحی برای تخصیص یاء تنکیر بنوشتن بصورت یاء و ننوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر دارید خوب است در «کاوه» منتشر بفرمائید تا خوانندگان مسبوق گردند و اگر مرجحی و مخصصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب ازین قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرد غفلت و عدم التفات بوده است پس خوب است که درشماره آتیهٔ کاوه اخطاری باین‌مضمون بفرمائید که « بعد از این جریده کاوه تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مختومه بهاء مخفیه بصورت یاء (ـ ای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقهٔ سابق بگذاردن‌همزه‌ای دربالای یاء (خانهٔ من ، هفتهٔ گذشته) مرقوم خواهد داشت» درهرصورت این اقدام شجاعانهٔ جریده کاوه شایستهٔ تحسین و تهنیت است.

قدیمترین شعر فارسی
بعد از اسلام

برلین ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷

براهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیهٔ فارسی وتذکره‌های شعرا قدیمترین شعرفارسی‌را اغلب بعباس (یا ابوالعباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری (۱) در شهرمرو قصیده‌ای درمدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

الی آخر الابیات که درتذکره‌ها مسطوراست وتا آنجاکه‌راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکرنموده نورالدین محمد عوفی است درتذکره لباب‌الالباب (۲) .

علاوه بر آنکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهره ازذوق سلیم ادبی باشد درآن شکی عارض تواند شد قرینهٔ خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که

۱ــ صاحب مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ٦٤ در سنهٔ ۱۷۰ مینویسد و آن سهوواضح است چه فقط درسنهٔ ۱۸۳ هرون‌الرشید خراسان وقسمت شرقی مملکت خود را بمأمون واگذاشت و مأمون خود فقط در سنهٔ ۱۹۳ یعنی هما نسال وفات هرون بمرو رفت نه قبل ازآن .

۲ــ طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱ .

ایرانیان درقدیم اگرهم خود شعری داشته اند بلاشك تابع عروض عرب نبوده‌است وفقط بعد ازوضع عروض عرب بتوسط خلیل‌بن‌احمدفراهیدی وانتشار این علم درایران کم کم ایرانیان ازروی عروض عرب بنای گفتن شعرفارسی گذاردند وچنانکه درکتب عروض مفصلاً مسطوراست پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کما هی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند ، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف (۱) مقبول طباع موزون ایرانیان نمی‌افتاد بکلی کنار گذاشتند وازمابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطهٔ زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب دراغلب آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلا بحر هزج و رمل را که در عرب اصلا مسدس است در فارسی مثمن کردند یاآنکه در مسدس آن زحافاتی داخل کردند که ازآن استکراه برطبع و استثقال برسمع بیرون آمد (چنانکه در مسدس سالم هزج و رمل در فارسی شعرنگفته‌اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است ازقبیل خسروشیرین و لیلی مجنون نظامی ومثنوی مولوی) .

پس از این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مثمن مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی

۱ــ زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که برارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلا بواسطهٔ زحاف مفتعلن یا مفاعلن میشود

مدید بعد ازانتشار عروض خلیل بن احمد اولا اصل عروض عرب و بعدها رمل مثمن در ایران بعرصهٔ ظهور آمده باشد ، و خلیل بن احمد درسنهٔ ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنهٔ ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد ازوفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ای دراکناف ایران شایع شده باشد وتقلید ایرانیان از اوزان عرب وتصرفات ایشان درآن ومشتق نمودن اوزان مخصوصهٔ بایرانیان ازآنها همه این امور که عادة یك سیر طبیعی ومدتی کما بیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که در خراسان دور ازمراکز علوم عرب یك شاعرایرانی یك قصیده بلند بالائی دربحررمل مثمن مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد .

وانگهی چنانکه گفتم اولین کسیکه این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفی است در لباب‌الألباب و لباب‌الألباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد ازعصرمأمون ، وازمتقدمین ومعاصرین عوفی مثل رشیدالدین‌وطواط‌صاحب‌حدایق‌السحر ونظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله وشمس قیس صاحب معاییر اشعارالعجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد واین بُعد عهد وسکوت سایرین ازذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی برنقل آن توفرداشت ازاعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دویست سال قبل ازفردوسی هنوز زبان عربی اینقدرتاراج برزبان فارسی نکرده بوده وعناصرعربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندك بوده است خود قرینهٔ دیگری است که این قصیده مصنوعه جدید است ومدتی‌طویل بعد ازعصرمأمون ساخته شده است ، وعجیب‌است که بعضی ازمستشرقین

معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایتهٔ آلمانی در کتاب « اساس فقه‌اللغة ایرانی » ج ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه پاول هورن آلمانی درهمان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هر دو این فقرهٔ عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض ردّ و زییف آن نگردیده‌اند سهل است که پاول‌هورن آنرا تقویت مینماید ومیگوید بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» مجعول دانسته‌اند وفاضل معاصر ادواردبرون‌انگلیسی در « تاریخ ادبیات ایران » ج ۱ ص ۱۳ ، ۳۴۰ ، ۴۵۲ باآن ذوق سلیم که معهود ازاوست در اصل داشتن این افسانهٔ خنک شک نموده آنرا تمریض مینماید (۳) وهمچنین بیبرستن کازیمیرسکی (٤) در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون ازو.

وبعضی دیگر قدیمترین شعرفارسی را بابوحفص حکیم‌بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا (۵)

و ابوحفص سغدی بتصریح شمس‌الدین محمدبن قیس الرازی در کتاب

1- Ethé, Grundriss der Iranischen Philongie, Band II. P. 218

2- Paul Horn, ibid. Band 1. Abteil. 2. p. I.

3- Edward G, Browne, Literary History of Persia, vol, 1 pp. 13, 340, 452,

4- Biberstein Kazimirski

۵- المعجم فی معاییراشعارالعجم طبع اوقاف گیب ص ۱۷۱ با نسخهٔ بدل «چو ندارد یار» بجای «یار ندارد» .

المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم (ص۱۷۱) نقلاً ازفارابی درحدودسنهٔ سیصد هجری (۱) میزیسته است واگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) در همان وقتها میزیسته وقبل ازرودکی شعرای بسیار بوده‌اند وقطعاً حنظلهٔ بادغیسی که بتصریح نظامی‌عروضی درچهارمقاله احمدبن عبدالله‌خجستانی ازمطالعهٔ دیوان او ازخربندگی بسلطنت خراسان رسید قبل ازابوحفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲٦۸ کشته شد ، و اغلب شعرای طاهریه و صفاریه قبل از ابوحفص بوده‌اند پس این سخن بکلی نامعقول و واهی است .

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص درتذکره‌ها مسطوراست که ازغایت بی‌اساسی قابل ذکر نیست هرکه خواهد بدانمواضع رجوع نماید . درهرصورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کنون جواب شافی مقنعی نیافته است ، و ما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفی سنهٔ ۲۵۵) وابن‌قتیبه (متوفی سنهٔ ۲۷۰) وطبری صاحب‌تاریخ کبیر (متوفی سنهٔ۳۱۰) و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنهٔ ۳۵٦) دوفقره شعر فارسی پیدا کرده‌ایم که یکی درحدود سنه٦۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین درخلافت یزیدبن معاویه (٦۰ـ٦٤) ودیگری درسنهٔ ۱۰۸ درخلافت هشام‌بن عبدالملك گفته شده است ، و علی‌العجاله شاید بتوان این دوفقره را قدیمترین نمونهٔ شعر فارسی بعد از اسلام محسوب

۱ـ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ٦۱ گوید درمایهٔ‌اولی بوده است ومعلوم نیست این حرف از روی چه مأخذی است .

نمود هرچند دراولی آنها چنانکه خواهیم گفت اگرچه خود شعرفارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعرعامیانه و باصطلاح حالیه «تصنیف» (۱) است ، اینست با کمال اختصار خلاصهٔ آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط کرده‌ایم .

اما فقره اولی - ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) وطبری درتاریخ کبیرخود (سلسلهٔ ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳) وازهمه مفصل‌تر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (ج ۱۷ ص ٥٦ ببعد) ذکر کرده اند وقتیکه عبادبن زیاد برادر عبیدالله‌بن زیاد معروف در خلافت یزیدبن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزیدبن مفرغ شاعر نیز خواست درمصاحبت او بسیستان رود ، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت ازچه‌روی‌ایهاالامیر گفت تومردی‌شاعری وبرادرمن بحکومت میرود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نپردازد وترسم تو اورا معذورنداری وما و خانوادهٔ ما را جامهٔ ننك و فضیحت پوشانی ، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در بارهٔ من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم ، ابن‌زیاد گفت نه مگرآنکه تعهد نمائی که اگر از جانب برادر من در بارهٔ تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو براو شتاب نیاوری و پیش ازوقت بمن بنویسی ، ابن مفرغ گفت آری چنان کنم ابن‌زیاد گفت پس بفیروزی برو ، ابن مفرغ در مصاحبت عباد

1- Chansons Populaires

برفت وهمانگونه که ابن زیاد پیش‌بینی کرده بود بعد از ورود بسیستان عبّاد بجنك و خراج مشغول شده بابن مفرّغ نپرداخت ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید ودر قفای عباد شروع ببدگوئی نمود واورا هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود بابن زیاد ننوشت ، گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی روزی ابن مفرغ دررکاب عباد میرفت باد درریش‌عباد افتاد و آنرا بهرسو حرکت میداد ابن‌مفرغ خندید وبمردی‌که درپهلوی او میرفت گفت الالیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول‌المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنهارا باسبهای‌مسلمانان میخورانیدیم ، آن مرد برای خودشیرینی آنرا بعباد نقل‌کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت سبق عباد وصّلت لحیته ☆ یعنی عباد پیش‌افتاد وریش‌اوعقب‌ماند ، بالاخره عباد ازدشنامها وهجوهای ابن مفرغ که در باره او وپدراو وخانواده او همه جا میگفت متأثرشده با وی بنای‌کجرفتاری گذارد و کسان را برانگیخت تا ازو ادعای طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود اورا بزندان افکند غلام و کنیزك اوراکه سخت دلبستگی بدانها داشت ببیع اجباری بفروخت وبغرما داد سپس اسب وسلاح واثاث‌البیت اورا نیز بفروخت واورا همچنان درحبس میداشت تا آنکه بتفصیلی‌که در اغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت واز آنجا بشام و از شهری بشهری همی‌گریخت هجو آل زیاد وطعن درنسب زیاد و بدکاری مادراو سمیة واستلحاق معاویه اورا بابوسفیان وامثال این فضیحتها را درآفاق منتشر

مینمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب مسطور است هر که خواهد بمظان آن رجوع نماید ، ابن زیاد بعد از کاوش بسیار آخرالامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و بیزید نوشت ودر کشتن او رخصت طلبید یزید باو نوشت که هرگونه عقوبتی خواهی اورا بنما ولی زنهاراورا مکش چه اورا اقوام وعشایر بسیارند وهمه درلشکرمنند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد چون جواب نامه بعبیدالله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نبیذ شیرین با شبرم آمیخته بنوشانیدند اورا طبیعت روان شد و گربه ای و خوکی وسگی با او در یك بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان در قفای او فریاد میزدند بفارسی میگفتند این چیست (١) او نیز بفارسی میگفت :

آبست نبیذ است (٢)

عصارات زبیبست (٣)

سمیة روسبیذ است (٤)

١ـ بواسطهٔ اهمیت مسئله ما عین نسخه بدلهای کتب منقول عنها را دراینجا بدست میدهیم و حروف تهجی لاتینی هر کدام اشاره بنسخهٔ معینی ازطبری و ابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمهٔ ناشر نمود ـ طبری در متن مثل اینجا ، در نسخهٔ Co شیست C سشت .

٢ـ طبری : آبست و نبیذ است ـ ابن قتیبه در متن مثل اینجا ، در نسخ VS اینست تبیذ است .

٣ـ طبری : وعصارات زبیب است .

٤ـ متن اغانی : سیمت روی شبید است ـ البیان و التبیین للجاحظ طبع مصر ج ١ ص ٦١ : سمییت روسبیذ است ؛ ـ طبری در متن : و سیمه

(بقیه در ذیل ص ٤٢)

وسمیة نام مادرزیاد است که در جاهلیت ازفواحش بوده بالاخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عباد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند ورهائی او را بالتماس وتهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان بپذیرفت وکس فرستاد بسیستان تا اورا از زندان بیرون کشید وازقلمرو عباد وبرادرش بیرون برده درموصل منزل داد وتفصیل این وقایع بغایت دراز وسخت دلکش است هرکه خواهد بکتب مذکوره رجوع نماید.

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزیدبن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ٦٠ تا ٦٤ هجری بوده است بنا بر این این ابیات عجالةً قدیمترین نمونه ایست ازشعرفارسی بعد از اسلام واگرچه بدبختانه شاعرخود ایرانی نیست وعرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان ازنژاد وملیت شاعر قطع نظر نمود وگویا ابن‌مفرغ بواسطهٔ طول اقامت در بصره و خراسان و نشو ونما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است.

(بقیه از ذیل صفحه ٤١)

روسپیست ! درنسخهٔ Co وسمیه روسبیست ! C وسمنه ذوسیشت ـ ابن‌قتیبه متن : سمیه روسفیدست درنسخ CVS سمیه روسفیدست خزانةالأدب‌للامام عبدالقادربن عمرالبغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ٥١٦ : سمیه روسبیست ، ـ وظاهراً نسخ «روسبیداست» با نسخ «روسبیست» اختلافی درمعنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز « روسبید » میگفته اند که بتدریج «روسبی» شده است (رجوع بفرهنك ناصری) .

اما فقره دوم ـ طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که دراین‌سال ابومنذر اسدبن عبدالله القسری بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنك کرد خاقان اورا شکست داد ومفتضح ساخت اسدبن عبدالله با حال پریشان ازختلان ببلخ گریخت اهل خراسان درباره وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچه‌ها همی‌خواندند . درحوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تمامتر ذکرمیکند عین عبارت او تاآنجاکه محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنك ازاینقراراست :

(طبری طبع لیدن سلسلهٔ ۲ صفحهٔ ۲-۱۴۹۱) : ـ « ثم دخلت سنة ثمان ومأئة . . وفیها غزا اسدبن عبدالله الختل فذکرعن علی‌بن محمد ان خاقان اتی اسداً وقد انصرف الی‌القوادیان وقطع النهر ولم یکن بینهم قتال فی تلك‌الغزاة و ذکر عن ابی عبیدة انه قال بل هزموا اسداً وفضحوه فتغنی علیه‌الصبیان (۱) :

از(۲) ختلان (۳) آمدی (٤) برو تباه (٥) آمدی »

(ایضاً ص ۱٤۹٤) ـ « وقال بعضهم رجع اسد فی سنة ۱۰۸ مفلولا من‌الختل فقال اهل خراسان :

۱ـ ما عین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمهٔ حواشی آنرا عیناً بدون تغییروتبدیل دراینجا بدست میدهیم .

۲ـ همهٔ نسخ : ان .

۳ـ MB حملان (بدون نقطه) .

٤ـ MB وO اینجا ودر مصراع بعد : امدی .

٥ـ همهٔ نسخ : تر وپناه .

از (۱) ختلان آمدی (۲) برو تباه (۳) آمدی (٤)
بیدل فراز آمدی »

(ایضاً ص۱٦۰۲) ـ « ثم دخلت سنة تسع عشرة و مأئة . . . قال وساراسد بالناس حتی نزل مع الثقل وصبحوا اسداً من الغد وذلك یوم الفطر فکادوا یمنعو نهم من الصلاة ثم انصرفوا ومضی اسد الی بلخ فعسکر فی مرجها حتی اتی الشتاء ثم تفرق الناس فی الدور ودخل المدینة ففی هذه الغزاة قیل له بالفارسیة :

از (٥) ختلان آمدیه (٦) برو تباه (۷) آمدیه (۸)
آبار (۹) باز آمدیه (۱۰) خشك نزار (۱۱) آمدیه (۱۲)

۱ـ همهٔ نسخ : ان .

۲ـ MB مدیه O امذیه .

۳ـ B اینجا وقبل ازین ، ترویناه ، MB بدون نقطهٔ O بروتیاه .

٤ـ MB وO امذیه ، مصرع بعد فقط در BM وO دارد که اینطور دارند : لبذل ترار امدیه .

٥ـ همهٔ نسخ : آن

٦ـ B امذیه ، BM وO امده ـ چون حالا دیگر بنظر میآید که در همهٔ مواضع آتیه «آمدیه» فقط صواب باشد لهذا هوتسما فرض میکند که این هیئت آمدیه [بجای آمدی] زبان بلخی باشد چنانکه درزبان کردی هم گاهی همین هیئت دیده میشود .

۷ـ B ترونیه ، O برویته ، BM همینطور ولی بدون نقطه .

۸ـ B امدیه ، MB وO امده .

۹ـ B آبار ، BM وO امان ، کلمهٔ «باز» را هوتسما از پیش خود قیاساً افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمهٔ آواره می‌پندارد (رجوع بفرهنك فولرس) .

۱۰ـ B امذیه ، BM وO امدیه .

۱۱ـ کذا هنا در BM و O ، B بدون نقطه وازاینجا بطور وضوح

(بقیه در ذیل ص ٤٥)

واین ابیات اگرچه آنها را شاید ازقبیل شعرادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعارعامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند. ولی درهرصورت نمونهٔ بسیاردلکش غریبی‌است ازین جنس شعر درهزارودویست سال پیش ازین در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحررجز (مطوی‌مخبون) بروزن مستفعلن مفتعلن ومفاعلن مفتعلن ومفتعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی ازاشعارانگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطورتصادف بر یکی از بحورعرب حمل نمود واضح است که درآن تاریخ یعنی در سنهٔ ۱۰۸ هجری عروض عرب درایران چنانکه سابق گفتیم هنوزمتداول نشده بوده چه خلیل‌بن احمد واضع عروض خود در سنهٔ ۱۰۰ متولد شده است وانگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرزعروض‌عرب خود قرینهٔ واضحی است که گوینده آنها اصلا نظری بطرزواصول اشعارعرب نداشته است چه «آمدیه» بنا بر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنا براصطلاح عروض عرب «آمدیه» را قافیه بگیریم لازم میآیدکه قافیه چهارمرتبه مکرر شده باشد وآن محال است چه تکرارقافیه را که در عرب ایطاء گویند وازعیوب فاحش قوافی میشمارند وقتی‌است که دومرتبه مکرر شده باشد ولی تکرارقافیه چهارمرتبه پشت سرهم دیگر ازعیوب نیست بلکه بکلی محال است.

(بقیه ازذیل ص ٤٤)

معلوم میشود که کلمهٔ «فراز» درص ١٤٩٤ که بجای کلمهٔ «ترار» چاپ شده خطاست و همچنین کلمهٔ «بیدل» که بجای «ابذل» مسطور در نسخ (OوBM) چاپ شده بکلی سهو است، هوتسما فرض میکندکه این کلمه باید ارذل خوانده شود که تفسیرعربی کلمهٔ‌خشك بوده درمتن شعر.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

« اینکه مرقوم فرموده‌اید که پس از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار قدیمترین ذکر مشروحی که ازطهران شده درمعجم‌البلدان یاقوت حموی است الخ لابد مرادتان چنانکه ازقید«مشروح» معلوم میشود ذکرمفصل ومبسوط این‌کلمه است و الا" اگر از قید «مشروح» صرف نظر بفرمائید خواهید دید که قبل از یاقوت چندین نفر دیگر اسمی ازطهران برده‌اند و چون بواسطهٔ ضیق وقت مجال تتبع واستقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دوسه مأخذ که درنظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضلای ایرانی واگذارنمود .

اولاً اصطخری که در کاوه استخری نوشته شده و لابد نویسنده مقالهٔ مزبوره را متحتم است (که تبرستانی و گرگانی وزنگانی واسپهانی وگزوینی یاغزوینی وگاینی یا غاینی بجای طبرستانی وجرجانی وزنجانی و اصفهانی و قزوینی و قاینی بنویسد) چنانکه علامهٔ مستشرق دوخویه طابع سلسلهٔ جغرافیین عرب در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخری متعرض شده است از تهران اسمی برده است منتهی در بعضی نسخ به بهزان تصحیف شده وهمانطور چاپ شده است وعین عبارتش این است : « و من رساتیقها [ای رساتیق الری] المشهورة قصران الداخل والخارج و بهزان [نسخهٔ بدل نهنان] والسن و بشاویه الخ » و دوخویه

درحاشیهٔ همانجا گوید « شاید این کلمه را تهران باید خواند » وتألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنهٔ ۳۴۰ هجری است (۱) . و ابن حوقل (حدود سنهٔ ۳۶۶) ومقدسی (حدود سنهٔ ۳۷۵ نیز از رساتیق ری بهزان را نام برده اند که باحتمال قوی چون طابع اصطخری که اولین کتاب از حلقهٔ جغرافیون عرب است دراصطخری بهزان چاپ کرده بود لابد شده طرداً للباب واجراء للباب علی نسق واحد بقول صرفیین در ابن حوقل ومقدسی هم بهزان چاپ کند وسمعانی ابداً اسمی ازبهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است برهفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده وخراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطورتمریض بلفظ « قالوا » ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پروپائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است .

ازاصطخری وابن‌حوقل ومقدسی که قدری مشکوك‌است بگذریم سمعانی درکتاب الانساب که درحدود سنهٔ ۵۵۵ تألیف شده گوید (۲) : الطرانی بکسرالطاءالمهملة و سکون الهاء و فتح‌الراء وفی آخرها النون هذه النسبة الی طهران . . . . و طهران قریة بالری و الیها ینسب الرمان الحسن . . . واماالمنتسب الی طهران الری وهی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابوعبدالله محمدبن حمادالطهرانی الرازی . . . . . وکانت وفاته بعسقلان من ارض‌الشام سنة ۲۶۱ » که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکراین محمدبن حماد انساب سمعانی بوده است وانساب درخصوص این شخص مفصل‌تراست از یاقوت .

۱ــ برو کلمن ، ج ، ص ۲۲۹ .

۲ــ ورق ۳۷۳ ازچاپ گیپ .

پس ازانساب السمعانی برحسب ترتیب زمانی نام طهران در کتاب « راحة الصدور و آیة السرور » در تاریخ سلجوقیه ایران تألیف ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همته الراوندی که در سنهٔ ۵۹۹ تألیف شده است (واکنون بمخارج اوقاف گیب وبسعی واهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبهٔ بریل در هلاند در تحت طبع است) درسلطنت ارسلان بن طغرل گوید (۱) : « روزسه‌شنبه هفتم رجب (سنهٔ ۵۶۱) والده سلطان (ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه) وامیر سپاه سلار کبیر مظفر الدوله والدین قزل ارسلان ازلشکرگاه (در ری) حرکت فرمودند برعزیمت نخچوان و ببالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی وستین اتابك اعظم وامرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ » .

پس از راحة الصدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم فرموده‌اید درتاریخ ابن اسفندیار (سنهٔ ۶۱۳) سپس در «معجم البلدان» یاقوت (سنهٔ ۶۲۱) سپس در آثار البلاد (که در سنهٔ ۶۷۴ نه سنهٔ ۶۶۱ چنانکه در کاوه مرقوم است چه سنهٔ ۶۶۱ تاریخ تألیف نسخهٔ (۲) اول آثار البلاد است و نسخهٔ ثانی و نهائی و قطعی در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده است (۳)) آمده است .

پس از آثار البلاد برحسب ترتیب زمانی تا آنجا که درنظر است

۱ـ ورق ۱۱۸ـ۱۱۹ از نسخهٔ وحیده پاریس .

2- Version

۳ـ رجوع کنید بمقدمهٔ آثار البلاد طبع ووستنفلد ص VI و IX .

(عرض کردم که مقصود بنده استقراء نیست چه نه قوه آنرا درخود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف «جامع التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو است. جامع التواریخ درحدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است. در کتاب مذکور (۱) در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان با الیناق ازامرای سلطان احمد تکودار (با تاء مثناة فوقیه نه نکودار با نون چنانکه غلط مشهور است) بن هلاکو درسنهٔ ششصد وهشتاد وسه هجری درحوالی آق‌خواجه ازحدود قزوین وشکست خوردن لشکر الیناق گوید «از آنجا (ارغون) بصوابدید امرا مراجعت نموده بطهران ری رسید».

سپس چنانکه مرقوم فرموده اید در کتاب «نزهة‌القلوب» حمدالله مستوفی است که در سنهٔ ۷۴۰ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورخین و سیاحین بسیار میآید ودرکاوه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب «هفت اقلیم» امین احمد رازی که در سنهٔ ۱۰۰۲ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از «زینة‌المجالس») غفلت یاتغافل فرموده‌اید که اسمی از آن نبرده‌اید درهفت اقلیم شرح مفصلی ازطهران وشمیران و کند وسلقان (سولوقان) ذکر میکند که چون نسخهٔ آن کتاب فراوان است ازذکر آن دراینجا صرفنظر نمودیم و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که در کتاب «مرآة‌البلدان» محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه درجلد دوم درتحت «تهران» ازسنهٔ ۹۴۴ ببعد با شرح واشباع زیاد اغلب وقایع تاریخیه راجع بطهران را مرتباً ذکر میکند که خیلی با اهمیت وبرای تاریخ طهران باقدروقیمت است.

۱- ورق ۳۱۹ a از نسخهٔ پاریس Suppl, Pers. 209

نامهٔ امیر تیمور گورگان

پاریس رمضان ۱۳۳۹

بشارل ششم پادشاه فرانسه

در « خزانهٔ اسناد رسمی (۱) » در پاریس در تحت نمره J.937 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای ما مشرقیان اطلاع از آن بیفائده نیست و آن عبارت است از نامه‌ای که امیر تیمور گورگان بتاریخ غره محرم سنهٔ ۸۰۵ هجری (غره اوت ۱۳۰۲ مسیحی) بشارل ششم (۲) پادشاه فرانسه نوشته است.

متن این نامه با ترجمهٔ آن بلاتینی و تحقیقات دقیقهٔ انیقهٔ بسیار مشروح ومبسوط باهتمام مستشرق شهیر فرانسوی مرحوم سیلوستر دوساسی در «تذکره آکادمی فرانسه» جلد ششم سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی صفحهٔ ۴۷۰-۵۲۲ چاپ شده است (۳) وهرچه دراین خصوص باید گفته شود او گفته است لهذا ما نمیخواهیم در تفاصیل جزئیه آن داخل شویم هر که میل

1- Les Archives Nationales

۲- Charles VI ، ازسنهٔ ۷۸۲ تا ۸۲۵ سلطنت نمود.

3- Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par M. le Baron Sylvestre de Sacy Mémoires de I Institut royal de France, Académie des Inscriptions et Belles - Lettres. tome VI. Paris 1822. pp. 470-522.

دارد ازجزئیات این‌مسئله اطلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقالهٔمذکوره سیلوستردوساسی . مقصود ما دراین‌جا فقط‌چاپ‌کردن عکس‌نامهٔ مزبور است زیرا که چون در عصر دوساسی هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او عکس این نامه را بالضروره نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامهٔ مذکور در جائی دیگر هنوز چاپ نشده باشد واگرهم چاپ شده‌باشد چون درمحل دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطلاع قراء محترم «کاوه» ضرری ندارد .

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئیه که برای توضیح بعضی عبارت آن ضروری بنظر آمد ازروی‌همان‌مقالهٔدوساسی التقاط کرده بر آن میافزائیم . پس هر چه دراین مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجهٔ مساعی فاضل علامهٔ مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید « مترجم » یا « راقم سطور ») اینک عکس نامهٔ مزبوره را بطورضمیمه در مقابل همین صفحه درج کردیم ومزیداً للتوضیح متن نامه نیز ذیلا نگاشته شد :

امیر کبیر تمر کوران [۱] زید عمره ملک ری‌د فرنسا [۲] صد هزار سلام و آرزومندی ازین‌محب خود[۷] [۳] قبول فرماید باجهان‌ارزمندی[٤] بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای [۵] عالی آن امیر کبیر[٦] را نموده میشود که که [۷] فری‌فرنسسکس [۸] تعلیم ده [۹] بدین طرف رسید و مکاتب ملکان [۱۰] را آورد ونیکنامی وعظمت و بزرکوری [۱۱] آن امیر کبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکرانبوه روانه شد بیاری باری تعالی و دشمانان [۱۲] ما را و شما را قهر وزبون کرد[۱۳] من‌بعد فری جوان مارحسیا[۱٤] سلطانیه بخدمت فرستاده شد وی بخدمت

که‌خوشتر آیدش بر آن‌برود[1] واندرنامهٔ[2] پسرمقفع وحمزه‌اصفهانی[3]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۱) هرگروهی تا بدانند C, ندارد ، ٤ـ۵ـ فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخهٔ س را دردست نداشته‌اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال] ، درP آنرا که خواهد و برسد A, آنرا که خواهدپرسید، C واورا که خواهند پرسید L, واوراه که خواهند روند، ومقصود ازین‌جمله اینست که ما یاد کنیم گفتارهرگروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد وازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته‌شود واین طرزقدماست نایب فاعل را بصورت (آکوزاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده‌آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان‌کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (فرهنك فولرس) .

۵ص۵۱ـ۱ـ کذافی B,A واز آن‌راه که خوشترآیدش‌بروذ C, ازآن (بدون واو) راهی که خوشترآیدش برود L, وآن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشترآمدش برآن راه بروذ ، ۲ـ کذا فی B س L, ودرنامهٔ A, و اندر زمان C, و اندر زمانه ، نسخهٔ کمبریج ندارد [بعد ازان علامت این نسخه را K قرارمیدهیم] ، ۳ـ کذا فی جمیع‌النسخ K اصلا ندارد (۲ـ۳ را) ، حمزه اصفهانی درحدود سنهٔ ۳٦۰ بعبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳٦۰ وفات نمود و کتاب تاریخ‌معروف خود را درجمادی‌الاخرة سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲٦۹) و این مقدمه در سنهٔ ۳٤٦ نوشته شده کما سبق ذکره پس‌چگونه نام‌حمزه اصفهانی‌را که کتابش که باقرب‌احتمالات بمناسبت‌آن اینجا ازو نام میبرد وچهارسال بعد ازآن یعنی در۳۵۰ تألیف‌گردیده در مقدمهٔ که در ۳٤٦ نوشته شده ممکن‌است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامهٔ حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ‌تالیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعد ها (بقیه درذیل صفحه ۵۳)

ومانندگان[۱] ایدون شنیدیم[۲] که ازگاه آدم[۳] صفی صلوات‌الله وسلامه علیه[٤] فراز[۵] تا بدین گاه که آغازاین نامه کردند[٦] پنج هزار وهفتصد سالست[۷] ونخستین مردی که اندرزمین بدیذ آمذ آدم بوذ[۸] وهمچنین

(بقیه ازذیل صفحه ۵۲) کرده بوده وقبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است ، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نساخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل شده است .

۱ـ [فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال پسرمقفع وحمزه اصفهانی، ع اقبال] ، ۱ـ۲ـ در B,A وما بندگان ایدون شنیدیم C, وما بندگان ایدان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (فقط)، ۳ـ٤ـ A ندارد LC, س «سلامه»را ندارند ، ۵ـ فقط در س ، ٦ـ کذا فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان گاه که این نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند ، ٦ـ۷ـ کذا فی LKBA س C پنجهزار وششصد سال است ، درمقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی بتوسط بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است واین‌را در کتاب پسرجریر نیافته بوده است) درخصوص عمر دنیا بسیاری ازفقرات جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجهٔ شاهنامه است بلکه بعضی جا ها عین آنست حرفاً بحرف وطابق‌النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع میکند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق صحیح باشد که درسنهٔ ۳٤٦ است کمافی هذه‌الدیباجة ونیزاگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجهٔ مانحن فیه عین دیباجهٔ شاهنامهٔ نثری است که برای ابومنصوربن عبدالرزاق ترتیب داده‌شده درآنصورت واضحست که ترجمهٔ تاریخ‌طبری ازروی این برداشته است نه برعکس چه ترجمهٔ تاریخ طبری در سنهٔ ۳۵۲ است (کما صریح به‌المترجم فی بعض‌النسخ‌القدیمة ، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ٦۹ و فهرستهای بودلیان واندیا افیس ازاته) . باری دراین موضع درمقدمهٔ ترجمهٔ طبری دارد که : «واندر شاهنامهٔ بزرك (بقیه درذیل صفحه ۵٤)

ازمحمد جهم برمکی مرا خبر آمد [١] واززادوی ابن شاهوی [٢] وازنامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمد [٣] واز راه [٤] ساسانیان [٥] موسی [٦] عیسی

(بقیه ازذیل صفحه ٥٣) ایدون گوید پسرمقفع که ازگاه بیرون آمدن آدم تا بروزگار پیغمبرما ص شش هزار وسیزده (خ ل : شانزده) سال است و پنجهزارو نهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند» درترجمه طبری ازآدم تا پیغمبرما را اینقدرمدت میشمارد ودراینجا « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند» . معنی عبارت : « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند » چیست ؟ ٧ـ٨ـ کذا فی CB, ولی در C یك لفظ «بود» بعداز «زمین» سهواًافزوده است L, س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود A, و نخستین مردی است اندرزمین آدم ، طبری: واینون گویند که نخستین کسی که اندرزمین آمد آدم بود واورا کیومرث خوانند .

٨ص٣٥ـ١ـ کذا فی L,B وهمچنین ازمحمد حمیم برمکی خبر آمد C, و همچنین از جمیم محمد مکی A, اصل جمله‌را ندارد ، س: از محمد حمیم برمکی را خبر آمد ، طبری : و محمدبن الجهم البرمکی همچنین گوید ، ١ـ٢ـ تصحیح قیاسی ، فقط در K آن هم مغلوط باین شکل « از داود باهری» که قطعاً : « و اززادوی بن شاهوی » است کما فی مقدمة الطبری که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست ومجمل التواریخ، طبری نسخهٔA: ورداروی بن ساهری» ، نسخهٔB: ودرادوار این ماهو، نسخهٔ C: ورداوری‌ماهری ، ٢ـ٣ـ کذا فی L,B س: و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A: و در نامهٔ بهرام همچنین گوید، نسخهٔB: ودر نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندر نامهٔ مردشاه اصفهانی وقاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخهٔC : واندر نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [واندر نامهٔ بهرامشاه اصفهانی همچنین گوید]، ٤ـ٥ـ کذافی KBA، س: راه ساسان CL, اصل جمله‌را ندارند، مقدمهٔ طبری نسخهٔB: ودر نامهٔ ساسانیان، نسخه‌های CA: ودر نامهٔ سامانیان، شاید صواب اضافهٔ نامهٔ ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامهٔ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی، ٦ـ یعنی موسی بن عیسی برسم زبان فارسی دراسقاط کلمهٔ ابن واضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جد KBA, س: موسی و عیسی (بقیه درذیل صفحهٔ ٥٥)

او هم کورکان بوده (۱) : و گویا «گورگان» نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده» ، ومعادل آن در ملل دیگر وجود ندارد ، وعبارت ابن تغری بردی که درتفسیر گورگان گوید « ومعناه صهرالملوك » و نمیگوید «معناه‌الصهر» مؤید این احتمال و تقریباً صریح درآنست ، و شاید اینکه عثمانیها ببعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» داده‌اند مانند ابراهیم پاشا وغیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم) .

۲ـ ری‌د فرنسا یعنی « پادشاه فرانس (۲) » ، از اینکه نام شارل

۱ـ جامع‌التواریخ طبع برزین درپطرزبورغ جلد ۲ صفحهٔ ۱۲۸ .

۲ـ دوساسی درخصوص اینکه چرا بجای «رودفرانس» (Roy de France) که قاعدتاً بایستی نوشته شود هیئت « ری‌دفرنسا » استعمال شده است چیزی نمیگوید وچون راقم سطور دراین‌زمینه بکلی جاهل‌است لهذا ازمسیوادگاربلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرق‌فرانسوی وکتابدار شعبهٔ شرقی کتابخانهٔ ملی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است ومسئولیت در صحت وسقم‌آن برعهده فاضل مشارالیه است ، گوید: «هیأت ری‌دی‌فرنسا بنظرمیآیدکه اززبان‌ایتالیائی که درآن‌اعصار زبان اغلب دعات‌مسیحی درشرق‌بوده مأخوذباشد یعنی **Re di Francia** و **re** عین املای کلمهٔ ایتالیائی است بمعنی پادشاه ، و اگرچه نادراً در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه **re** نیز استعمال کرده اند ولی در زمان شارل‌ششم‌معاصرامیرتیمور پادشاه‌را بزبان‌فرانسه **roy** میگفته ومینوشته‌اند نه **re** ونیز مملکت فرانسه را در زبان‌فرانسه ازاقدم‌لایام همیشه «فرانس» **France** میگفته ومینوشته‌اند نه فرانسا با الف ، ودر«تصنیف رولاند» (Chanson be Roland) که ظاهراً در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمهٔ فرانس بهمین هیأت یعنی **France** استعمال شده است ، پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانسا نمیگفته و نمینوشته است » .

ششم هیچ دراین نامه بالصراحه برده نشده‌است معلوم میشود که منشی نامه «ری‌دفرنسا» را نام خود پادشاه فرانسه فرض میکرده است ، ونظیر آن آنست که مورخین عرب اسم پادشاه فرانسه درحروف صلیبیه (۱) را که سن‌لوئی (۲) نام داشته همه‌جا «ریدافرنس» نوشته‌اند وخیال کرده‌اند که «ریدافرنس» که فقط بمعنی « پادشاه فرانسه » است خود نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی) .

۳ـ این علامت ۷ که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جای نام امیرتیمور است که درصدرنامه بالای سطور نوشته شده است ، ورسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگرچه در وسط نامه مذکور شود و جای آن دراثناء کلام باشد درصدرنامه بالای همهٔ سطور نویسند و اغلب با مرکب طلا (دوساسی) .

٤ ـ « ارزمندی » ظاهراً سهو کاتب است بجای « آرزومندی » ومحتمل‌است که «ارزمندی» املای‌دیگرارجمندی باشد بمعنی‌بزرگواری و شرف (دوساسی) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآید و با سوق کلام منافات دارد .

٥ـ دوساسی این‌کلمه را « بررای» خوانده است ، ودر اصل نامه دیده میشود که کلمهٔ «بر» ندارد .

٦ ـ یعنی پادشاه فرانسه ، و چنانکه ملاحظه میشود درین نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اول نامه که ازو به « ملك » تعبیر کرده همه جا به «امیر کبیر» تعبیرمینماید (دوساسی) .

۷ـ بتکرار«که» در اصل نامه از سهو کاتب اصلی .

1- Saint Iouis 2- Les Croisades

۸ـ «فری» یعنی برادر(۱) (دوساسی)، و«فرانسسکس»(۲) املای لاتینی این اسم است واملای فرانسوی آن «فرانسوا(۳)» است ، دوساسی درخصوص این شخص هیچ معلوماتی نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا ساترو (٤) بوده است و گوید املای غریب این کلمه مینمایاند که وی خارجی (یعنی غیرفرانسوی) بوده وشاید از کشیشان ارامنه بوده وگوید نام «فرانسوا» مابین ارامنه مستعمل نیست ولی گویا بعد از دخول در حزب مذهبی این نام را برای خود اختیار کرده بوده است .

۹ـ « تعلیم ده » یعنی از حزب مذهبی موسوم به « برادران تعلیم دهنده (۵) » .

۱۰ـ «مکاتب» سهو کاتب است بجای «مکاتیب» ودر مابعد مجدداً این کلمه را « مکاتیب » علی ما هوالصواب نوشته‌است ، و « ملکان » دوساسی گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه ، و راقم سطور را دراین باب تأمل است .

۱ـ در خصوص کلمهٔ«فری» چون دوساسی چیزی نگفته وهمانقدر به « برادر» ترجمه کرده‌است راقم سطور بازاستعانت ازمسیو بلوشه نمود، فاضل مشارالیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود والعهدة علیه : «فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی ببعد همیشه بمعنی کشیش راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفف و محرف « فراته » Frate است که بایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater) ، و این کلمه فری Fra قبل ازاسم بسیاری ازدعات مسیحی که اغلب ایشان درآن اعصار ایتالیائی بوده اند دیده میشود » .

2– Franciscus 3– François

4– Fran©ois Ssathru 5– Les frèrs prêcheurs

۱۱ـ «بزرکوری» ظاهراً سهو کاتب است ، بجای «بزرگواری» .

۱۲ـ «دشمانان» سهو کاتب‌است ، بجای دشمنان یا املای قدیمی دشمن بوده است باشباع الف (مترجم) .

۱۳ـ دوساسی گوید لابد بگوش امیرتیمور رسیده بوده است که یک قشون فرانسوی مرکب از ده هزار نفر در تحت سرکردگی کنت دونور (۱) بکمك زیگیسموند (۲) پادشاه هنگری که با سلطان بایزید جنك میکرد رفته بودند و در جزو لشکر او با ترکها جنك میکردند وبالاخره درجنك معروف نیکوپولی (۳) شکست خورده وسلطان‌عثمانی فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطهٔ قتل عام اسرا لکه دار نمود ، وگوید اگرچه فرانسه‌ها در این واقعه شکست فاحشی خوردند ومبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد ولی شك نیست که دعات مسیحی که در ممالك امیر تیمور آمد و شد میکردند لابد برای جلب قلب امیرتیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوت و قدرت پادشاه فرانسه مینموده‌اند و از عداوت مشترکه ای که سلسلهٔ تیموریان وپادشاهان اروپا با ترکها داشته‌اند استفاده مینموده‌اند وبتوسط همین دعات بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیرتیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریك همین دعات بوده است که این نامهٔ مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی) .

۱٤ـ «فری» یعنی برادر و شرح آن گذشت ، و جوان (بفرانسه ژوانس یا ژان (٤)) نام کشیش مذکوراست که حامل نامهٔ امیرتیمور بود

1– Comte de Nevers
2– Sigismond
3– Nicopolis
4– Jenan یا Joannes

عکس نامهٔ امیر تیمور گورگان بشارل ششم پادشاه فرانسه

بواسطه عدم گنجایش این صفحه قطر اصلی این نامه را کوچکتر کردیم

بدربار شارل ششم و«مارحنسیا» مرکب است از دو کلمهٔ سریانی : «مار» بمعنی بزرك وسید و آقا (۱) که برهرشخصی بقصد احترام اطلاق‌میشود و«حنسیا» که دراصل صفت و بمعنی متدین و مقدس و قدیس (۲) است ولی دراصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف (۳) استعمال میشود وچون زبان سریانی زبان عموم کلیساهای مشرق بوده است ازایران وهندوچین نباید تعجب کرد که چرا اصل کلمه سریانی در طی عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیه در آن عصر کرسی یك مطران (٤) بوده است ، و اسقف مذکور در تاریخ آباء کنیسه موسوم است به ژان (٥) دوم از حزب « برادران تعلیم دهنده متحد (٦) » وی ابتدا اسقف نخجوان بود و در سنهٔ ۱۳۹۸ میلادی [۸۰۰-۸۰۱ هجری] از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیه منصوب گردید و تا آخرعمر در همین درجه باقی بود تا درسنهٔ۱٤۲۳میلادی [۸۲٦هجری] درسلطانیه وفات‌نمود(دوساسی)

۱٥- دوساسی این کلمه را «سلی» خوانده است .

۱٦- دوساسی این کلمه را «اینچنانکه» خوانده است .

۱۷- دوساسی این کلمه را «رسالت» خوانده است .

۱۸- تعبیرغریبی‌است بجای«محرم‌الحرام» که مصطلح عامهٔ‌مسلمین است ازقدیم وجدید (مترجم)

۱۹- «خمسة» خطای منشی نامه است بجای «خمس» .

1- Seigneur 2- Saint 3- Evêque
4- Archevêque 5- Jean
6- Les frèrez prêcheurs unis

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در یك کاغذ رسمی که از پادشاهی (آنهم پادشاهی با آن عظمت مثل امیرتیمور) بپادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روی داده وچنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهمال کاری ومسامحه بروجنات این نامه ازهرطرف هویداست چه علاوه برسهوهای مکرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی عرض حاشیهٔ آن برخلاف آنچه معهود درمکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت برسهل انگاری و مسامحه درصدور این نامه میکند و گویا در دربار امیرتیمور اصلاً بپادشاه فرانسه اهمیتی‌را که درحقیقت دارا بوده نمیداده‌اند یا نمیدانسته‌اند وچون این نامه ظاهراً بتحریك دعات‌مسیحی بپادشاه فرانسه نوشته شده شاید آنرا یك مسئلهٔ غیرمعتنی‌به فرض کرده وتمام آن دقتی که باید درآن بکار برده شود و شرایطی که در آن باب مرعی گردد بعمل آورده نشده است.

اما مهرامیرتیمور که در پای نامه است ازاینقرار است: درطرف دست راست از طرف بالا سه دایرهٔ کوچك دیده میشود باین شکل ٥٥٥ و در طرف چپ این سه دایره این دوکلمه از بالا بپائین خوانده میشود: «راستی رستی». ابن عربشاه در کتاب عجایب‌المقدور گوید: «وکان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقت نجوت ومیسم دوابه وسرة سکته علی الدرهم و الدینار ثلث حلق هکذا ٥٥٥» و عین همین مضمون را ابن تغری بردی در المنهل الصافی ذکر کرده است[٧]، و چنانکه ملاحظه

٧ ولی درالمنهل الصافی نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس (Arabe 2069. f. 151b) ازسهو ناسخ «رستی رستی» نوشته شده است بحذف الف از «راستی» با وجود آنکه ترجمه کرده است به، صدقت نجوت،

میشود هر کدام از این دو (یعنی مهر این نامهٔ حاضر از یکطرف و کلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهد و مصدق دیگری است ، ومابین دو کلمهٔ راستی رستی علامتی دیده میشود بشکل یك تشدید بزرك ∞ که معلوم نشد مقصود از آن چیست .

•

قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه

پاریس ذیقعده ۱۳۴۱ هجری

خدمت مدیر محترم مجلهٔ ایرانشهر عرض میشود :

درخصوص قدیمترین کتابی که بزبان فارسی حالیه تألیف شده‌است استفسار فرموده بودید واضح‌است که جوابی باین مسئله اینطور که طرح فرموده اید نمیتوان داد چه حالا بعد از هزار وسیصد سال ازتسلط عرب برایران هیچ اسناد ووسایلی بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اولین کتابی که بزبان فارسی (وخط حالیه نه خط پهلوی وپازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است ، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که « قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیه که تا کنون باقی است کدام است » شاید بتوان جواب اجمالی عامی باین سؤال داد .

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است ازسه کتاب که هرسه درازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند .

اول ترجمهٔ تاریخ کبیر ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی در سنهٔ ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله البلعمی متوفی درسنهٔ ۳۸۶ وزیر منصوربن نوح بن احمدبن اسماعیل ششمین پادشاه سامانی که ازسنهٔ ۳۵۰-۳۶۶ سلطنت نمود ، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنهٔ ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس ازتألیف اصل کتاب) بحذف اسانید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود ، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه نسخ متعدده اکنون موجوداست ودرلکهنو(هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمهٔ فارسی (نه متن عربی آن) بالسنهٔ مختلفه از قبیل ترکی شرقی وترکی عثمانی وفرانسه ترجمه شده واولی وسومی چاپ نیز شده است (۱) .

دوم ترجمهٔ تفسیر کبیر همان طبری است بحکم همان پادشاه سامانی منصوربن نوح وتاریخ این ترجمه علی التعیین معلوم نیست همینقدر معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعنی مابین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ بوده است وعجالةً تاآنجا که بنده اطلاع دارم دونسخه ازین کتاب موجود است ولی هردوناقص یعنی مشتمل برجلد اول ازهفت جلد یکی نسخه ایست بسیار نفیس و ممتاز وقدیمی مشتمل برتفسیرقرآن ازسورهٔ فاتحه تا سورةالنساء درکتابخانهٔ ملی پاریس ، این نسخه قبل ازسنهٔ ۶۲۴ استنساخ شده است وراقم سطور قسمتی ازدیباچهٔ آنرا محض نمونهٔ زبان فارسی درآن عهد در مقدمهٔ مرزبان نامه نقل کرده‌ام و آن قطعه اینست

---

۱ ــ اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنهٔ ۱۸۷۹ ــ ۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هولاند) در ۱۵ جلد وثانیاً درسنهٔ ۱۳۲۷ هجری درمصر در۱۳ جلد بطبع رسیده است .

که با همان املاهای قدیمی وعیناً بدون یك حرف و یك نقطه کم وزیاد در اینجا نقل شد .

« و این کتاب تفسیر بزرکست از روایت محمدبن جریر الطبری رحمةالله علیه ترجمه کرده بزبان بارسی و دری راه راست واین کتاب را بیاوردند ازبغداد جهل‌مصحف‌بوذ این کتاب نبشته بزبان‌تازی و باسنادهای دراز بوذ و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل رحمةالله علیهم اجمعین بس دشخوار آمذ بروی خواندن این کتاب و عمارت‌کردن آن بزبان تازی و جنان خواست کی مرین را ترجمه‌کنذ بزبان بارسی بس علماء ماوراءالنهررا کردکرد واین ازیشان فتوی‌کرد کی روا باشذ کما این‌کتاب را بزبان بارسی کردانیم کفتند روا باشذ خواندن ونبشتن تفسیرقرآن ببارسی مرآن‌کسی را که او تازی نداند ازقول خدای عزوجل کی‌کفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه کفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مکر بزبان قوم او وآن زبانی‌کایشان دانستند ودیکرآن‌بوذ کاین زبان بارسی ازقدیم بازدانستند ازروزکارآدم تا روزکاراسمعیل عل همه پیغامبران وملوکان زمین ببارسی سخن‌کفتندی و اول‌کسی‌کی سخن‌کفت بزبان تازی اسمعیل پیغمبر بوذ عل و پیغامبرما صلی‌الله علیه ازعرب بیرون‌آمذ واین قرآن بزبان عرب براو فرستاذند واینجا بدین ناحیت زبان بارسی است وملوکان این جانب ملوك عجم اند بس بفرموذ ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را کردآوردند از شهربخارا جون (۱) . . . و هم ازین‌کونه ازشهرسمرقند

۱ــ اینجا اسامی علمای ماوراءالنهر محض اختصار حذف شد .

واز شهر اسبیجاب وفرغانه واز هرشهری کبوذ بماورا النهر اندر همه را بیاوردند وهمه خطها بدادند برترجمهٔ این کتاب کاین راه راستست بس بیرون آمذ فرمان امیر سید ملك مظفر بردست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او برزبان خاصهٔ او وخادم او ابوالحسن فایق‌الخاصة سوی این جماعت مردمان واین علما تا ایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد های دراز بیفکندند و اقتصار کردند بر متون اخبار» الی آخره . و دیگر نسخه ایست در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه درلندن که مشتمل است برسوره فاتحه تا سورة‌المائده (۱) و این نسخه مورخ است بسنهٔ ۸۸۳ هجری .

سوم کتابی است درمفردات طب موسوم به کتاب‌الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی که آن نیز در عهد همان منصوربن نوح سامانی سابق‌الذکر یعنی مابین سنوات ۳۵۰ـ۳٦٦ تألیف شده است ، ازین کتاب فقط یك نسخهٔ منحصربفرد که بخط علی‌بن احمد طوسی اسدی شاعرمعروف صاحب گرشاسب‌نامه و مؤلف فرهنك فارسی معروف بلغات اسدی است و در ماه شوال سنه ٤٤٧ استنساخ شده در کتابخانه وینه موجود است خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیارشبیه بکوفی است .

۱ـ اصل متن عربی تفسیرطبری درسنهٔ ۱۳۲۳ـ۱۳۳۰ در سی جلد در بولاق (مصر) بچاپ رسیده است .

چند گذشت [۱] از روزگار [۲] و جهودان [۳] همی گویند از توریة موسی علیه‌السلام [٤] که از گاه آدم تا آن روز [٥] که محمد عربی [٦] صلی‌الله علیه وسلم [۷] ازمکه [۸] برفت چهارهزارسال [۹] بود وترسایان ازانجیل

(بقیه از ذیل صفحه ٦٥) پادشاهی ازایران کرد ,K وچهارپادشاهی از دیوان بستد ، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستد ، س چهار : بار پادشاهی از ایران بستد .

۱۲ص٦٥-۱- کذافی B ك س ,C و ندانند که چون گذشت ,K و ندانندو چند گذشت ,L و بدانند که چند بگذشت ,A ندارد (اصل جمله را)، ۲- کذا فی ,C س ، KB ك AL و از روزگار ، ۳- کذا فی KB,C ك س : جهودان (بدون واوعاطفه) ,LA ندارند اصل جمله را ، ۳-٤- کذا فی CB س ,K ك جهودان از توریت موسی علیه‌السلام میگویند .LA ندارند این جمله را ، ٤-٥- کذا فی KB ك س ,C که از گاه آدم تا اینزمان که آغاز نامه بود (کذا !) ,L آدم علیه‌السلام همی گویم تا آنروز (کذا) ,A : که از گاه آدم تا آن (کذا) ، ٦- کذا فی L K ك ,C (درغیرموضع خود) ، وازآن گاه تا روزگار محمدالعربی المکی المدنی ,B س که محمدالعربی المکی المدنی ,A ندارد (اصل جمله را) ۷- کذا B س ,K علیه‌الصلوة والسلام، ك : علیه‌السلام ,L صلعم ,C صلوات‌الله وسلامه علیه وآله ,A ندارد (اصل جمله را) ، ۸- کذا فی KB ك س ,C ندارد (این کلمه را) ,A ندارد (اصل جمله را) ، ۹- کذافی LB س ,C چهارهزارودویست سال ,K ك: چهارهزارودویست (بدون لفظ : «سال») ,A ندارد اصل جمله را ، مقدمهٔ طبری فارسی : «وجهودان ازتوریة چنین گویند که ازگاه آدم تا روزگار پیغامبر که ازمکه هجرت کرد بمدینه چهارهزاروچهل سال وسه ماه بود » و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشرمنجم : «والاختلاف فی عددالسنین من ابتداءالتناسل الی سنةالهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن‌التوریة الی اربعةآلاف و اثنتین واربعین سنة وثلثة اشهروالنصاری تسوق‌ذلك حکایة عن‌التوریة ایضاً الی خمسةآلاف‌وتسعمایة وتسعین سنة وثلثة اشهر والفرس تسوق ذلك (بقیه در ذیل صفحه ٦۷)

عیسی[1] همیگویند پنج[2] هزار و پانصد و نود وسه سال[3] بود، وبعضی

(بقیه از ذیل صفحه ٦٦) عن الکتاب الذی جاء به زردشت المسمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والدالبشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما (حمزه اصفهانی ص ١١) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (و قریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهارهزار [وچهل ودو سال] بود » ودرعبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ : «ودو» بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی‌اعتنا نباشد لابد «دوسال» را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل‌التواریخ هم عینا مطابق عبارت حمزه است بی کم وزیاد .

١ـ کذا فی B,س : عیسی علیه‌السلام C, ك LK ندارند (عیسی را) A, اصل جمله را ندارد ، ٢ـ٣ـ کذا فی ك وC (در غیرموضع خود) K, و پنجهزارسال‌و پانصد L, پنجهزارسال بود وسی سال B, پنج هزارسال، س : و پنج هزار سال بوذ وسه سال بوذ و سه سال A, ندارد (اصل جمله را) ، مقدمهٔ طبری فارسی نسخهٔ A : « و ترسایان از انجیل گویند که از گاه‌آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد وهفتاد سال و دوسال بود » دونسخهٔ CB : ٥١٧٢سال ، مجمل‌التواریخ: « پنجهزارو نهصد وهفتاد و سه سال وسه ماه بود » . چنانکه دیده میشود مقدمهٔ طبری فارسی و مجمل‌التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در حاشیهٔ ٩ ص ٦٦ نقل کردیم مگرآنکه بجای «تسعین » در عبارت حمزه «هفتاد» دارد در طبری ومجمل‌التواریخ و این اختلاف را یا برآن حمل باید کرد که تسعین درعبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای «سبعین» واین اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی ومجمل‌التواریخ‌علیه ، یاآنکه باید گفت نسخهٔ حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل‌التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین (بقیه در ذیل صفحه ٦٨)

آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی از آن ندارد.

مسیوزلیگمان (۱) درسنه ۱۸۵۹ مسیحی ازروی این نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ وینه کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه را در کمال مرغوبی و نظافت بحلیهٔ طبع درآورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوری که برای خواننده یك تصور درستی از وضع خط و املاهای غریب قدیمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف بادکوبهٔ بآلمانی نیز ترجمه وطبع شده است.

وازآنچه گذشت معلوم شد که مابین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمهٔ طبری و ترجمه تفسیر طبری و کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه) باوجود معین بودن تاریخ ترجمهٔ طبری که سنهٔ ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوی دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳٦٦) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدامیك ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهائی که تا کنون بزبان فارسی باقیست شمردیم.

ولی بعقیده راقم سطور تألیفی دیگر قدری قدیمتر از کتب ثلثهٔ مذکور باقی‌است که‌هرچند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی درهرصورت یکقطعهٔ معتنی بهی از نثر فارسی است و آن عبارتست از دیباچهٔ قدیم

1- Fr. R. Seligmann

شاهنامه که ندرةً در بعضی از نسخ خطی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچهٔ معمولی است که در اغلب نسخ خطی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچهٔ بایسنغری چه بفرمان بایسنغر (متوفی درسنهٔ ۸۳۷) نواده امیر تیمور جمع آوری شده است.

بدلایلی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضی از آنها در نمره ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحهٔ ۵ مسطور است این مقدمهٔ قدیم شاهنامه (یا بعبارة اصح قسمتی از این مقدمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلاتصرف عین مقدمه ایست که برای شاهنامهٔ نثری که باهتمام ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی در سنهٔ ۳۴۶ جمع آوری شده بوده است. وفردوسی عین آن شاهنامه را بنظم در آورده است نوشته شده بوده است. پس بنابراین این مقدمهٔ شاهنامه شش سال قبل از ترجمهٔ تاریخ طبری که درسنهٔ ۳۵۲ باتمام رسیده است وچهار سال قبل ازجلوس منصوربن نوح سامانی مذکور تألیف شده است.

در نمرهٔ ۳ ازسال دوم کاوه دوره جدید شرحی راجع باین شاهنامهٔ نثر با تحقیق وتدقیق تمام بقلم فاضل علامه آقای «محصل» نگاشته شده است و کلیةً نتیجهٔ تتبعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامه های نثر ونظم که اهم آنها رسالهٔ استاد نولدکهٔ آلمانی است در نمره های متفرق سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزی الیه باضافهٔ تتبعات و تحقیقات خودشان مسطور است هر که خواهد بتفصیل از این مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید.

این مقدمهٔ قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطهٔ بعدعهد (قریب هزارسال)

باندازهٔ از دست تطاول نساخ خراب وفاسد شده‌است که تقریباً غیرمفهوم و غیر منتفع به است وراقم سطور ازروی دوازده نسخه ازشاهنامه‌محفوظ در کتابخانه های پاریس و لندن و کمبریج و برلین که این مقدمه را دارند و قدیمترین آنها مورخ است بسنهٔ ۶۷۵ تا اندازه امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری ازمواضع آن غیرمصحح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده م که این خیال خود را ازقوه بفعل بیاورم مگر آنکه شاهنامهٔ‌مصحح قدیمتری مثلاً از حدود ۶۰۰ هجری‌یاقدیمتر که این مقدمه‌را هم‌داشته‌باشد بدست بیاید و کاملاتصحیح شود .

کتاب راحة‌الصدور

پاریس صفر ۱۳۴۳

کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران وعراق است (درمقابل سلجوقیهٔ کرمان وسلجوقیهٔ روم) ومؤلف آن محمدبن علی‌بن سلیمان‌بن محمدبن احمدبن‌الحسین‌بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنهٔ ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد ازانقراض دولت سلجوقیهٔ ایران وکشته شدن آخرین آنها طغرل‌بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تألیف نموده است یعنی در این سال شروع بتألیف آن نموده است و ظاهراً در سنهٔ ۶۰۳ باتمام رسیده است .

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محال

کاشان (۱)) بوده است و تقریباً تمام عمرخود را درعراق گذرانده وخود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیهٔ عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تألیف نموده بنام یکی از ملوك سلجوقیهٔ روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که ازسنهٔ ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است وخود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بسلطان مذکور تقدیم نموده است .

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران که تا کنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله ازسلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخرایشان درنهایت اهمیت‌است ومأخذ اغلب مورخین‌متأخرازو مانند جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده والعراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبدةالتواریخ حافظ ابرو

۱ــ احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم‌البلدان ودر انساب سمعانی وغیرهما که بسیاری ازعلما ازجمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقرینهٔ وصفی که از آن میکنند همین راونج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنك فاصله ازهر کدام واسم راوند درنزهةالقلوب حمدالله مستوفی گویا مذکور نیست .

۲ــ ازجملهٔ کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران وعراق قبل ازراحةالصدور تألیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ‌سلجوقیهٔ عمادالدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدةالقصراست که در سنهٔ ۵۷۹ تألیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی‌البنداری‌الاصفهانی درسنه۶۲۳ نموده است درلیدن(هولاند) درجزو سلسلهٔ کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و کرمان وروم باهتمام مستشرق مشهورهوتسما در سنهٔ ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است .

و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر وغیرهاست که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده‌اند .

از کتاب راحة الصدور گویا جز یک نسخهٔ منحصر بفرد که در کتابخانهٔ ملی پاریس است نسخهٔ‌دیگر موجودنیست درهرصورت تاکنون کسی جز این یك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین یك نسخه است بس این نسخه در نهایت خوشی خط وضبط ودقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی‌بزرك در ۱۷۹ ورق درسنه۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست‌آورد باید رجوع نماید بدیباچهٔ مشروح مفصلی که ناشرفاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمهٔ جلد اول جهانگشای جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است .

کتاب‌راحة‌الصدور باهتمام وتصحیح فاضل معاصر آقای محمداقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسهٔ شرقی « اریانتال کالج » در لاهور معلم زبان‌فارسی است ولی سابق دراروپا بود درکمال‌صحت وضبط با یک مقدمهٔ مفصل بزبان انگیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی درخصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب وحواشی وفرهنك لغات نادره درمطبعهٔ بریل (۱) درلیدن (هولاند) درنهایت پاکیزگی چاپ ومرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲

۱- آدرس مطبعه اینست : Imprimerie E. J. Brill, Leiden, Holland.

صفحه مقدمه درسنهٔ ۱۹۲۱ مسیحی درجزوسلسلهٔ کتب «اوقاف گیب»(۱) بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطهٔ تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطه کاملی که در ادبیات فارسی وعربی داشته است و بواسطهٔ نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتی بزرك برادبیات زبان فارسی دراحیاء اینکتاب نهاده‌است کثرالله‌امثاله. بدبختانه بواسطه گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غیرهاست چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبةً (یعنی نسبت بکتب همین اوقاف گیب قبل ازجنك) خیلی گران است دولیره انگلیسی وهفت شلینك ونیم بدون اجرت پست .

اینك بعضی ازملاحظات جزئی که از مطالعه سطحی غیرکامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود :

ص ۱۸۳ س ۱۹ ـ « مصراع : هیهات وقداتسع الخرق علی‌الراقع» واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمهٔ مصراع باید قبل از « اتسع الخرق علی‌الراقع » باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکوراست و مصراع اولش اینست : « لانسب‌الیوم ولاخلةً » واین بیت ازانس‌بن عباس‌بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی وغیره مسطوراست .

ص ۲۶۳ س ۹ « لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد » صواب

1– E. J. W. Gibb, Memorial, New Series, Vol. II.

بقرینهٔ پیش و پس عبارت بلاشك تنك است بضم تاء و نون ودر آخر کاف عربی یعنی بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکراو روی بنقصان گذارد و تنك شد .

ص ۲٦۹ س ۱٤ :

«گرازدنیا وجوهی نیست دردست فراغت با قناعت بادگان هست »

شك نیست که صواب در مصراع ثانی «بادگان» است منفصلاً درکتابت و بکاف عربی یعنی دوکلمه : اول فعل باد که صیغهٔ دعائیه از بودن است ودوم کان (که ـ آن) ، و بادگان اینطورکه چاپ شده است یعنی متصلا درکتابت بطوریك کلمه و با کاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد .

ص ۳۰۵ س ۷ :

«گاهم از بزم تو هم چون جرعه دورانداختند
گاه بی‌صدرتوم چون باده مطعون کرده اند »

بجای « توهم » درمصراع اول شکی نیست که بقرینهٔ معادلهٔ مصراع ثانی صواب «توم» است که املای قدیمی «توام» است یعنی ضمیرمفرد مخاطب «تو» متصل بضمیرمتکلم واحده «ام» .

ص ۳۱۸ س ۵ :

«فضلاً درصفت‌مدح‌تواشعارمجیر به‌زدرج گهرودرج‌مسطر گیرند»

واضح است که تنوین فضلا غلط مطبعی است وصواب فضلا بدون تنوین است که جمع فاضل باشد .

جویا

قصیده معزی

پاریس جمادی‌الاولی ۱۳۴۳

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمره دهم سال اول جناب آقای درگاهی مدیر روزنامهٔ فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخهٔ جناب آقای سردارمعظم خراسانی که فاضل وادیب وهنرپرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایرانشهر» به برلین فرستاده‌اند ما درذیل با اظهار کمال تشکر وامتنان ازلطف جنابان معزی الیهما درج میکنیم وکام قراء «ایرانشهر» را بحلاوت این قصیده فریده که ازشهد و شکر گرو میبرد وقند طبرزد را بهیچ می‌نشمرد شیرین میسازیم بدبختانه بواسطهٔ دسترس نداشتن بنسخهٔ دیگری ازدیوان معزی در این صفحات مقابلهٔ این قصیده وتصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که درحواشی بدان اشاره شده است مبهم ومشکوك ماند اگر کسی ازفضلای ایران قصیده ذیل را با نسخهٔ مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوکه برای ما بفرستد آنرا نیز تکمیلا للفائده باکمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) وسلطان سنجر بن ملکشاه (۵۱۱-۵۵۲) ودردربار آنسلاطین بسمت امیرالشعرائی مفتخر بوده‌است وترجمهٔ حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت

بتکرار دراینجا نیست و وفات او بنا برمشهور درسنهٔ ٥٤٢ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مراثی است ازجمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلك برد وقبای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد پیکان ملك برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر. قصیدهٔ ذیل چنانکه ازخود آن صریحاً مستفاد میشود درمدح شخصی است که کنیهٔ او ابوطاهر است و نام او ازماده سعادت مشتق است چنانکه گوید « بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف‌الدین است چنانکه گوید : « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » ، و در خراسان ودر مروشاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید : « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید : « فرمانبر تو انس وجان درشهر مروشاهجان » ، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه ومحل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلاشبهه جز شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی بن عیسی القمی الوزیر که درسنهٔ ٤٨١ در عهد ملکشاه بفرمان نظام‌الملك ضابط وعامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ٥١٥ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت ودر

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۷۰ درمطلع‌الشمس ج ۳ ص ۱۸٦ مسطور است : « علت فوتش تیری بود که سهواً ازشست سلطان سنجر رها شد و باوخورد وتقریباً دوسال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده درهنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست :

منت خدایرا که بتیرخدایگان من بنده بیگنه نگذشتم برایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت » .

۲۵ محرم سنهٔ ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۱۵ ، و حبیب السیر درفصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ٤ از جلد ۲ ص ۱۰۰) ، وچون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمیبرد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل ازارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ٤۸۱ تا ۵۱۵ ساخته‌است.

اینك اصل قصیده (۱) :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قدآنسر و سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنك و نای و نی آواز زاغست و زغن

از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وزحجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن(۲)

۱ــ درحواشی آتیه هرجا حواله باصل نسخه میدهیم مقصود از «اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیرروزنامهٔ «فرهنك» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردارمعظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند .

۲ــ سعدی بضم سین ودرآخرالف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عرب‌است که موضوع تشبیبات شعرای عرب غالباً این اسامی است .

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
واز(۱) قصهٔ سنگین دلی نوشین‌لب وسیمین‌ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان دربوستان
شد گرگ‌ورو به‌را مکان شد گورو کرکسرا وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خار است برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (۲)
کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن (۳)
تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی‌سبب (٤)
گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراهارا نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من

۱ـ کذا فی‌الاصل ، وگویا واوعاطفه زیادی و ازسهو نساخ است .

۲ـ مروا بضم میم بمعنی فال نیك و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید :

گردد ازمهرتو نفرین‌موالی آفرین ـ گردد از کین‌تو مروای‌معادی مرغوا

(فرهنك جهانگیری) ، وشجن بفتحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

۳ـ شمن بروزن چمن بمعنی بت‌پرست است ووجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش بت انوری گوید :

خاك درت ازسجدهٔ احرارمجدر تاسجده برد هیچ‌شمن هیچ‌صنم‌را

٤ـ کذا فی‌الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
نیرنك چشم او فره (۱) برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین وشکن
تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته ام تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
اندر بیابان سها (۲) کرده عنان دل رها
در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان درشمر (۳)
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم درکوه وصحرا گامزن (٤)
هامون گذارو کوه‌وش دل برتحمل کرده خوش
تا روز هرشب بارکش هرروز تا شب خارکن

۱ـ فره بفتح فاء و کسر راء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون و بسیاروزیادت باشد (جهانگیری واسدی)

۲ـ کذا فی الاصل (؟)

۳ـ شمر بروزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که درآنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریا باشد.

٤ـ بیسراك بضم سین بمعنی شترجوان پرقوت است وشش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب .

هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون بادوچون آب روان در کوه ودروادی دوان
چون آتش خاکی روان در کوهسارودرعطن(۱)
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنك او از حد طایف تاختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
ازدست و پایش یافته روی‌زمین شکل مجن(۲)
در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا در گاه صدرانجمن
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن
آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل
شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۳)
او را میسر مهر و کین اورا مسلم تخت وزین
او را ثناگو ملك ودین اورا دعاگو مرد و زن

۱ـ عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران .
۲ـ مجن بکسرمیم و فتح جیم وتشدید نون عربی است بمعنی سپر
۳ـ واضح‌است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای‌ضرورت قافیه ولی دراصل لغت این کلمه بکسرراء است بصیغهٔ اسم فاعل چه اقترن جزلازم استعمال نشده است .

هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن (۱)
از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۲)
شد درخراسان نام او چون نام تبع دریمن(۳)
آزادگان با برك و ساز از نعمت او سرفراز
از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
اسرار او صافی شده از باطل و از بیهده
کردار او بی‌شعبده گفتار او بی‌زرق و فن
دستش گه رفع قلم حد است بر دفع ستم
در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (٤)

۱ــ معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است ومعاصرمنصورعباسی بوده‌است وسیف بن ذی‌یزن از ملوك یمن‌است وقصهٔ او باانوشیروان واخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است ، ــ در اصل نسخه « ذوالیزن » با الف و لام دارد و آن غلط است .

۲ــ کذا فی‌الاصل بتکرارانعام (؟) وشاید دراصل نسخه غلطی باشد و یکی از این دو لابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین بمعنی مواشی ازشتروگاووگوسفند .

۳ــ تبع بضم تاء وفتح باء موحده وتشدیدآن نام عده‌ایست ازملوك یمن ومجموع ایشان را تبابعه گویند .

٤ــ تصحیح قیاسی ودراصل « نفی وفتن » دارد بعلاوه واوعاطفه .

آنکس که اورا آورید آورد لطف جان پدید
ایزد تو گوئی آفرید از جان پاك او را بدن

ای راه ورسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
وی حزم‌وعزم تو قوی وی خلق وخلق‌تو حسن

ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
دردشت‌تیه از آسمان برقوم او سلوی ومن (۱)

وصاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
بر گردن هر زایری از بر تو بار ثمن (۲)

آنکس که درهر کشوری بگماشت دانا داوری
چون تو نبیند دیگری در کدخدائی مؤتمن

از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن

هردشمنی کاندرجهان کو مرتورا کرد امتحان
انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن

هر کس که باتوسر کشد گردون براوخنجر کشد
چیزیکه ازدل برکشد دروی بود آغاز دن (۳)

اعمال را والی کنی (٤) کار هدی عالی کنی
هندوستان خالی کنی از بتکده وز برهمن

۱ـ اشاره است بحکایت بنی‌اسرائیل و نزول من و سلوی برایشان ازآسمان درتیه شام ومصر.

۲ـ کذافی‌الاصل(؟) واحتمال قوی میرود که صواب بارمنن باشد.

۳ـ دن بفتح‌دال بمعنی فریاد است [جهانگیری] ومصراع‌دوم درست بدل نمیچسبد شاید تحریفی در آن باشد.

٤ـ کذا فی‌الاصل (؟)

هر کو امان خواهد زتو یا نام و نان خواهد زتو
حاجت چنان خواهد زتو چون کودك ازمادر لبن
گر غایبم ور حاضرم از نعمت تو شاکرم
فکر تو اندرخاطرم بیرون ز وهم است و زظن
مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
وز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل
گرمن ز ربع واز طلل در مدح تو گویم سخن
نغز بدیع است این نمط در درج بیسهو و غلط
زآنسان که دردرج وسفط یاقوت ودر مختزن(۱)
تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد وزان
گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (۲)
بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر ز دی
میران بامرت مقتدی حران به برت مرتهن
کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لگن

۱- درج اول بفتح دال بمعنی ورقهٔ کاغذ است که برآن چیز نویسند و درج دوم بضم دال بمعنی صندوقچهٔ کوچکی است که درآن جواهر آلات ونحوآن نگاهدارند و سفط بفتحین نیز قریب باین معنی است وهرسه کلمه عربی است .

۲- تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده ومقصود برفست

فرمانبرتو انس و جان درشهرمروشاهجان (۱)
وز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
فرمان تو نفی بلا (۲) عمرت مؤبد در ملا
تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

مکتوب از پاریس

پاریس ۲٤ ذی الحجه ۱۳٤۲ = ۱۷ ژولیه ۱۹۲٤

آقای عزیز محترم مرقومه کریمه مورخهٔ ۲٤ جوزا با دو شماره اول ودوم «مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد» که مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال داشته بودید درچند روز قبل رسید وازمراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یادآوری و تأسف از اینکه در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس بیش از یک مجلس از استفاده ازحضورعالی بهره‌مند نشدم ازاین حسن ظنی که نسبت باینجانب ابراز نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظهٔ مقالهٔ خودتان مأمور فرموده اید مجدداً کمال تشکر میکنم ولی قبل از اینکه داخل دربعضی ملاحظات جزئیه شوم عرض میکنم که دراصل موضوع این مقالهٔ بدیعه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارتست از مسائل مالیه عموماً

۱ــ مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است وشاهجان معرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه وشاهانه وسلطنتی ودراصل نسخه «شاهجهان» دارد وآن غلط فاحشست علاوه برآنکه وزن شعررا نیز بکلی فاسد میکند.

۲ــ تصحیح قیاسی ودراصل نسخه «نفع بلا» دارد.

و خالصجات دولتی خصوصاً بنده نه بطورمستقیم و نه بطورغیرمستقیم نه ازنزدیك و نه ازدور بهیچوجه اظهارعقیده نمیتوانم بکنم چه این موضوع بکلی از دایره اطلاعات محدوده این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوعی از رعونت و ادعا وتصنع محسوب خواهد شد بنابراین امتثالا لامرالعالی ناچار ببعضی ملاحظات جزئی بی‌اهمیت راجع بعبارات و املاء وانشاء این مقاله که تا اندازهٔ مناسبت با معلومات ناقصهٔ بنده دارد اقتصار کرده عرض میکنند :

اولاً سرکاررا باین حسن انشاء وسلاست‌عبارت ومخصوصاً بفارسی بودن عبارات وکلمات و جمل واسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار دراین قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریک و تهنیت میگویم زیرا هرچند مثلاً اگر کسی درفرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسد یادرآلمان بآلمانی یادرانگلیس‌بانگلیسی بدیع وغریب نیست ولی در ایران دراین سنوات‌اخیره‌فی‌الحقیقةفارسی‌نوشتن‌از نوادراتفاقات وازاعجب‌عجایب‌و ثالث سیمرغ وکیمیا شده است .

من خودم مدتی است ازایران خارج شده ام ودرمیان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامه‌جاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه واغراق میتوان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل ومتلاشی و منقرض خواهدگردید و یك زبان جدیدی مرکب ازبعضی عناصرفارسی وعربی وفرانسه وروسی وانگلیسی

و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریباً شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

ومن حقیقةً هرچه تفکر کرده ومیکنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهارنعل بطرف انحلال میدود نمیتوانم کشف کنم زیرا از یکطرف حس میکنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران وحفظ ملیت ایران روز بروز درازدیاد است و از طرف دیگر ازاوضح واضحات است که یکی ازعوامل مهم ملیت یکقومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمیدانم برچه حمل کنم که این نویسندگان درآن واحد ازطرفی فریاد وطن پرستی واستقلال ایران وبقاء ملیت ایران را میزنند و از طرف دیگر عالماً عامداً بدست خود ریشهٔ ملیت ایران را تیشه میزنند و یکی ازاقوی اسباب ابقاء ملیت ایران راکه زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا میدهند و هرروز و در هرمقاله بواسطهٔ ضربتی تازه سرودست وپای آنرا درهم میشکنند وگویا « شیر بی‌دست وسر واشکم » میخواهند بسازند چقدر حکایت آنشخص که بر سر شاخه نشسته و بیخ آن شاخه را با تبر میبرید بر حال ایشان صادق است .

گاهی برای تسلیهٔ خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل برجهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت مینمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت وخیانت گردد و خائن حقیقی بوطن خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیارکم دیده میشود که کسی درزوایا و خفایای قلب خود جداً مایل

باشد که استقلال ملیت خود را بدست خود ازمیان ببرد ومادروطن خود را بدست خود سر ببرد .

ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالماً عامداً چه جهلاً وغفلةً نتیجهٔ هر دو درخارج یکی است ودرنظر طبیعت و تاریخ جهل وغفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمیشود و تاریخ صد ها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی و سعید و مستقل بواسطهٔ سوء تدبیر وجهل وغفلت افرادآن ومساهله واهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تا قیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد وجز نام ازایشان نشانی باقی نمانده است .

از همه عجیبتر آنست که مابین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود ببهانهٔ اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطهٔ بعضی مقتضیات اجباری تاریخی برزبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص دراستعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه وانگلیسی و آلمانی وغیره را درطی نوشتجات خود استعمال مینمایند این تناقض از آن اولی عجیب‌تراست چه اولاً کلمات عربی که قریب هزارسال است داخل زبان فارسی شده‌اند و بواسطهٔ قدم مهاجرت وکثرت استعمال هزارساله وطول مدت اقامت درزبان فارسی ملیت اصلی خودرا ازدست‌داده تبعیت‌لسان‌ثانوی‌را قبول‌نموده «حق‌همشهریگری(۱) در زبان فارسی بدست آورده‌اند دیگر عنصرخارجی محسوب نمیشوند

1– Droit de cité

همانطور که یك خانواده هندی مثلاً که از چند سال قبل ازهندوستان بایران هجرت کرده باشند ودر ایران زاد و ولد نموده حالا دیگرهندی حساب نمیشوند وهمانطور که قبایل عرب که درصدراسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت وفلاحت وملاکی مانند شیبانیان وغفاریان انصاریان وخالدیان وغیرهم وازهمهٔ مثالها روشن‌تر سادات صحیح‌النسب است که بحکم قطعی شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خودشان و هم مردم آنها را ایرانی میدانند ودرحقیقت هم ایرانی هستند ودرخیروشر ومنافع ومضارایران با ایرانیان سهیم وشریك میباشند.

در مجلس شورای ملی ما بین وکلا همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح‌النسب ایرانی‌اند یا عرب‌اند؟ اگر عرب‌اند وعنصرخارجی هستند چرا ایرانیان آنها را بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی‌اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکند؟ وشك نیست که همهٔ آنها گواینکه ازنژاد خارجی باشند از نقطهٔ نظر ملیت ایرانی‌اند.

و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی ولایتغیراست ممکن است خارجی باشد ولی ملیت که امری مواضعهٔ واصطلاحی است همیشه در معرض تغییر وتبدیل است وشخص بمجرد تحصیل تبعیت یك دولتی از هرنژادی که خود باشد جزء ملیت آنقوم داخل شده و یکی ازافراد آنقوم و یکی ازاعضاء آن عائلهٔ بزرك محسوب خواهد شد.

ازاین «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایرانرا

ایرانی میدانید یا خارجی و آیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات وشیبانیان وغفاریان وانصاریان وغیرهم را ازایران خارج میکنید یا لااقل بآنها تذکره خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبائل عرب را خارجی میدانید و تذکرهٔ اجنبی بایشان خواهید داد کلمات عربی را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید وآنهارا اززبان فارسی اخراج کنید والااگرسادات وسایر بقایای عرب را ایرانی وتبعهٔ ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید طابق‌النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دومسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما باستعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات خود افتخار میکنید و باین وسیلهٔ خیلی سهل و آسان بچگانه اظهارفضل مینمائید بیش از۹۹ در۱۰۰ ازکلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلی سکنهٔ این خاك یعنی [گل وسلت] جز معدود بسیار قلیلی که یک در صد هم نمیرسد بیشتر باقی نمانده است پس چرا این ملت بزرك فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچوقت بمخیلهٔ احدی ازافرادآن خطورنکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لااقل تقلید ایشانرا بنمائید و عمر گرانبهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطائلات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی ازهرگونه عنصرخارجی باشد [گو اینکه این فرض تقریباً از محالات است چه یك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان‌الحراره برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلی یك زبانی بدست نیست واغلب آنچه بنظرشما مثلاً فارسی خالص میآید

پس از تتبع کشف میشود که خارجی بوده است وحکم شما بفارسی بودن آن غالبا ناشی ازقلت اطلاعات درتاریخ السنه عموماً وزبان فارسی خصوصاً بوده است]

باری اگرغرض تخلیص زبان فارسی است ازهر گونه عنصرخارجی پس یك بام ودوهوا چرا؟ اخراج کلمات هزارسالهٔ مأنوس مألوف عربی وادخال کلمات جدیده وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات ودلیل برسطحی بودن اطلاعات آنهاست ازتاریخ دنیاعموماً وتاریخ سیرالسنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً.

واگرفقط اینمسئله مضحك بود انسان بتفریح ومطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بی‌درمان آنست که ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس وبعنف روزبروز بلکه ساعت بساعت درطی هرمقاله وهر نوشتهٔ دوسطری جنایتی است براستقلال ایران ازبزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قوه قهریه و قسریه سیر حوادث را ازمجرای طبیعی تکامل(۱)خود منحرف میکردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بیك بدن صحیح سالم معتدل‌المزاجی که بقوه قهریهٔ سیر تکاملی آن بدنرا از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالماً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص درایران بیچاره که مردم آن درصدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعبیرات اشترگاوپلنك‌را تلقی میکنند وبرای اظهارفضل درطی عبارات ونوشتجات خود بکارمیبرند وباینطریق بسرعت تمام یك معجون هفت‌رنگی مرکب

1- Évolution

از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده در میان مردم منتشرمیشود واگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این تاخت و تاز را نگیرند وبواسطهٔ اعلان جهاد برضد خروج خارجی وتکثیرجراید ومجلات صحیح واظهارمعایب ومفاسد این فارسی امروزه درهرمجلسی وهرمحفلی وبهروسیله وهرطریقی وهمه‌جا وهمه‌وقت بدون هیچ کوتاهی وخودداری سدی درمقابل این یأجوج ومأجوج فساد وانحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه درصدرعریضه عرض کردم زبان عذب‌البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی وحافظ مبدل بیك زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفة‌الحقایق غیرمتناسب‌الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایرحالیه خواهد شد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند ازضربتی که خروج عرب و مغول برآنزبان زد بالاتر است چه آخر در خروج عرب ومغول حکایت زوروشمشیربرهنه و- درکف‌شیرنرخونخوارهٔ غیرتسلیم‌ورضاکوچارهٔ - بود ولی این آقایان بدون این عذر وبدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانهٔ زبان اجداد ما را که بیش از هزارسال با وجودآن تاخت‌وتازهای عظام‌تاریخی بطورامانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع والاختیار من دون الاکراه والاجبار عالماً عامداً بدست خود درکارند آنرا از دست میدهند و این گنج شایگانرا که با هزارسال زحمت ومساعی آن استعدادات فوق‌العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکی وفردوسی و عنصری ونظامی وخاقانی و سعدی وحافظ و غیرهم برای ما فراهم وحاضروآماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف وساده

با کمال بی‌قیدی محض برای تقلید کورکورانهٔ اروپائیان متدرجاً بیغما میدهیم . هروقت دستهٔ از جراید ایران میرسد و اضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها میافکنم و خود را بدون هیچ حیله و چاره در مقابل این معرکهٔ هولناك مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرك میکنم و بی‌اختیار با خود میگویم خوشبخت کسانیکه چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند .

ص ۲۸ ـ س ٦ نسبتاً ـ غلط املائی فاحش است صواب ، نسبةً .

ص س ـ ٤ بآخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص یائی است و واوی درماده ندارند . ولی غلطی است که اکنون مستعمل عام وخاص است ودراستعمال آن حرجی نیست مثل «زلفین» شعرا .

س ۳۰ ـ برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل اسلامی است ازقدیم الی کنون حروف ا ب ت ث الخ استعمال فرموده‌اید علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم .

ص ایضاً ـ « العبد و ما فی یده کان لمولاه » کلمهٔ « کان » گویا زیادی‌است ودراصطلاح‌فقها این‌عبارت بدون «کان» معمول است وانگهی «کان» گویا مفسد معنی است .

ص ٤۸ «برف‌انبار» این جرأت سرکار دراستعمال کردن‌اصطلاحات معموله درمحاورات درطی نوشتجات بسیارمستحسن است .

ص ۳۵ ـ سطراخیرامهارومهور. کلمهٔ مهر که گویا فارسی است جمع آن بطرزعربی بامهارواشتقاق اسم مفعول از آن یعنی ممهورازاغلاط مشهوراست ولی بواسطهٔ شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن

گویا ابداً عیبی نداشته باشد مثل «زلفین» شعرا چنانکه سابق عرض شد.

ص ٤٤ ـ س ٦ بآخر ـ صورتاً غلط املائی فاحش صواب : صورةً .

جمیع کلماتی که در آخرشان تاء تأنیث است مثل حقیقةً و کلیةً وغفلةً و بغتةً وفجأةً ومقدمةً وصورةً ونسبةً وغیر ذلك جمیعاً بدون الف باید نوشته شوند و نوشتن آنها با الف غلط فاحش وخطای قبیح است .

ص ٤٤ ـ س ۳ بآخر ـ همچه غلط . صواب همچو .

ص ٤٧ ـ س ۸ بآخر ـ «پاراف».

ص ٤٨ ـ س ۲ ـ مدل اواسط صفحه مینوت نویسی .

اواخر صفحهٔ پرگرام نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجی با داشتن چندین معادل فارسی بسیار معمول برای هریك از آنها چیست مگر اینکه بفرمائید که این کلمات هم مانند پست و تلگراف و تلفن واتومبیل حالا باندازهٔ معمول شده‌است که دیگر مفهوم خاص‌وعام وجزو زبان فارسی شده است .

بنده باآنکه گمان نمیکنم کثرت استعمال این کلمات بحداستعمال پست و تلگراف وغیره رسیده باشد و « حق همشهریگری » پیدا کرده باشند باز بواسطهٔ غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص نمیتوانم بکنم .

مکتوب ازپاریس

۱۹ ربیع الثانی ۱۳٤۳ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲٤

دوست معظم محترم مرقومهٔ شریفه مورخهٔ ۱۸ سنبله ومدتی بعد

« مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد » رسید ازاینکه بکاغذ دوستانه بنده وقعی که در خور آن نبوده داده وآنرا طبع فرموده‌اید بسیار متشکر شدم ولی قدری هم متأسف گشتم زیرا آنکاغذ تا اندازهٔ تند بود وشاید برای چاپ کردن ودرمقابل نظرفضلای ایران نهادن مناسب ولایق نبود واگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملایمتر عرض میکردم و هم جمیع شعب و اطراف مسئله را تا اندازهٔ مورد بحث قرار میدادم زیرا که شاید برای خوانندهٔ آنمکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپائی وحتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله وحال آنکه واقع امر ومسلك ومشرب بنده چنین نیست . من طرفدار این نیستم که بجای زغال مثلا فحم استعمال کرده شود چنانکه درتاریخ گزیده در شرح حال یکی ازشعراء گوید:

«قطعه فحم برداشت وبردیوارزندان این‌شعررا نوشت» . وهمچنین مثلاً بجای گنجشک عصفور وبجای بام خانه سطح چنانکه آن طلبه بآنشخص گفت : « ای آنکه برسطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصافیر را طیران میدهی الخ » وامثال ذلك که نزد عقلا بغایت مستهجن است . ولی من طرفدار اینهم نیستم که کلمات فارسی مهجورةالاستعمال را که هزارسال پیش هم بازدرست معمول نبوده وحالا بطریق اولی هیچکس معنی آنرا نمیفهمد جز برجوع بکتب لغت امروز استعمال نموده یك عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم ومستعمل نبوده از آن ساخت چنانکه در آخرشاهنامه طبع بمبئی مرحوم

فرصت شیرازی اشعاری بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونهٔ از آن چند بیت ذیل است :

نگر تاچه‌داده‌است‌دادسخن بستوار بنهاده لاد سخن
فروهیده کرزه سیز نود هویداست‌از گفت‌اوفرزبود
فری بر فراتین فرویده اش خهی چامه‌های ابرخیده‌اش
بفرجودهای سخن پروری سزد گرزند لاف پیغمبری
بهر گویشی‌زان‌چم‌اندرهزار ز دریا بششزادکان ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (!) درسنهٔ ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهصد وپانزده سال بعد ازفردوسی که نمونه ازاشعاروی اینست

جهان‌آفرین تا جهان آفرید چنو شهریاری نیامد پدید
ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فرّ او کان زر
جهاندار محمود شاه بزرك بآبشخور آردهمی‌میش‌وگرك
ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین
چو کودك‌لب‌ازشیرمادربشست بگهواره محمود گوید نخست
زفرش جهان‌شد چو باغ بهار هوا پر ز ابر و زمین پرنگار
بایران همه‌خوبی ازداداوست جهان شادمان ازدل شاداوست
بتن ژنده‌پیل وبجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل

اینست فارسی هزارسال قبل که برای هرعمله طهران اگربخوانند میفهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آنرا نمیتوان استخراج نمود واغلب کلمات آنهم اصلا ساختگی است واز روی کتاب مصنوعی تقلبی دساتیر اخذ شده است که اصلاً نه فارسی است نه هیچ‌زبان دیگر.

باری بنده طرفدار اینطور «فارسی» حرف زدن هم نیستم و همچنین نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فراز بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رودخانه ولاك بجای دریاچه (این دوکلمه اخیر در ترجمهٔ جغرافی دکترمرل پراست) و انترسان بجای خوشمزه یا دلکش وغیره وغیره نیستم . ولی طرفدار گردونهٔ آتشین بجای اتومبیل و اطاق مثلث بجای واگون و دور نویس بجای تلگراف و ترش انگیز و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن و غیره و غیره نیز نیستم بنده بیك کلمه عرض میکنم که زبان هرقومی آلت تفهیم وتفهم و واسطهٔ تبادل افکار بین افراد آنقوم است وهرچه آلت تفهیم وتفهم و واسطهٔ تبادل افکار روشن‌ترومفهوم‌تر باشد نزدیکتر بغرض ازوضع زبان است وهرچه تاریك‌ترومشکل‌تر وصعب‌الفهم‌تر باشد دورتر ازغرض ازاستعمال زبان است والسلام .

وهمچنانکه عربی «آب‌نکشیده» باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی میشود همانطور فارسی متروك قدیمی یا فارسی‌ساختگی‌دساتیری یا کلمات خارجه فرانسوی یا انگلیسی یاآلمانی وغیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود و الا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه وآلمانی و انگلیسی دارم (بلکه برعکس) و نه خصوصیت مخصوصی باعربی ونه نفرتی العیاذ بالله ازفارسی قدیم . اصلاً وابداً دراین مسئله حکایت حب و بغض وعواطف واحساسات قلبی درمیان نیست اصل‌غرض حفظ این زبان شیرین‌لطیف‌سلیس یعنی زبان‌فارسی آباءواجدادی‌ومتعارفی امروزه خودمان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها درآن شعر گفته‌اند ومفهوم‌خاص‌وعام‌است چنانکه‌جمیع‌دهاتیهای‌بختیاری‌ومازندرانی

که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعارشاهنامه را میفهمند وغالباً آنرا ازبر دارند و جمیع مطربها و اهل عیش وطرب بدون اشعار حافظ وسعدی هنگامهٔ شور را نمیتوانند گرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظرمبارك رسیده باشد تا اندازهٔ نمونهٔ از عقیده و مسلك بنده (وعقیده ومسلك هرایرانی معمولی متعارفی) است درخصوص شیوه چیزنویسی بزبان فارسی امروزه که آقای جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگی برای آن زده‌اند وعنوان آنحکایت اینست «فارسی شکراست».

اینرا هم عرض کنم که بدتر و بدرجات مضرتر وخطرناك‌تر ازاستعمال کلمات خارجی استعمال‌اسالیب‌تعبیر کلام خارجی است که بدبختانه آثارش جسته جسته درنوشتجات بعضی از«نویسندگان» دوره جدید دیده‌میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را درآورده» میگویند «فلان رل حضرت قاسم را بازی کرد»، ومثل این عبارت: فلان کاغذی بفلان نوشت ودرمکتوبی که باو مینوشت باومیگفت که..» عیناً ترجمهٔ تحت‌اللفظی اسلوب تعبیرفرانسه است وما در این مورد ابداً ماضی ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضی محدود (پاسه دفینی) و میگوئیم «درمکتوبی که باونوشت باو چنین گفت که..» و نیز مثل این عبارت: زیرا که روزنامهٔ من بر روی اساس غرض رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصدمن فلانست» که طابق‌النعل بالنعل‌ترجمهٔ اسلوب‌فرانسوی است، وغیره که جمیعاً ترجمهٔ تحت‌اللفظی یکی از السنهٔ اروپائی است که نویسنده بواسطهٔ انس خود بآن سبك تعبیر خارجی و آشنا نبودن با

سبك تعبیر زبان پدرومادری خود نه فقط ترجمهٔ السنهٔ خارجی را آنطور میکنند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود مینویسد اصلاً بسبك اروپائی ها خیال میکنند ودرنتیجه لابد اسلوب تعبیرات و تألیفات کلام وجمل او عین اسالیب تعبیرات اروپائیها میشود .

واگر این سبك متداول شود وخدای‌نخواسته بطبقات‌نویسندگان حقیقی که سکان کشتی زبان فارسی بدست آنهاست سرایت‌کند دیگر برزبان فارسی باید فاتحه خواند و ختم آنرا در مسجد شاه باید‌گذارد .

زیرا که تبدیل کلمات فارسی بکلمات خارجه اگر چه در نهایت مکروه ومنفور مستهجن است ولی باز مادام که فقط این تبدیل منحصر بخودکلمات باشد و بسبك تعبیر لطمه نزند باز عبارت روحاً فارسی است اگرچه جسماً بعضی اعضاء وجوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعی بجای آن گذارده‌اند ولی اگر اصل تعبیر کلام و تألیف صرف و نحوی کلمات ازخارجه استعاره شود دیگر روح زبان درکار بیرون رفتن وفانی ومعدوم ومنقرض شدنست مثل اینکه ممکن است شخصی پایش‌را بریده پای مصنوعی چوبی بجای آن بگذارند یا دستش را یا بینیش‌را یاچشمش را وهکذا واو زنده است وهمانشخص است ، ولی دیده نشده است که کسی با روح مصنوعی وحرکت مصنوعی وخون مصنوعی بتواند زندگی کند و حیات داشته باشد .

درخصوص بعضی « نصایح مشروح ومصرح وعملی» که درخصوص ادبیات وغیره از بنده استفسارفرموده بودید بنده احتمال قوی میدهم که این سؤال ازبابت تشویق ودلگرمی دادن به بنده است والا خود سرکار با آن شیوه شیرین سلیس‌چیز نویسی که نمونهٔ از آنرا سابقاً در

«ایرانشهر» و این اواخر در «مجلهٔ علوم مالیه و اقتصاد» خواندم هیچ محتاج به‌نصیحت نیستند که سهل است ازخود شما باید طریقهٔ چیز نویسی آموخت وسرّ این شیوهٔ سهل وساده روان معمولی‌را که بر«نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود . و اگر فی‌الواقع بعضی جزئیات عملی وفنی باشد که خاطرمبارك محتاج بیادآوری آنها باشد چرا جای دورمیروید بقول معروف یاردرخانه وما گرد جهان میگردیم . با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران وجودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب ایران هنوز منقرض نشده است وحجت ناطقی است براینکه قوهٔ تحقیق وطریقهٔ انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابداً محتاج به رجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود . من ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم تا احتمال مداهنه یا تعارفی درعرایض‌بنده برود فقط غیاباً خدمت‌ایشان بندگی‌دارم و گاهگاه ازمکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران درصحرای عربستان نادراست مستفیض میشوم هرچه میخواهید و بخیالتان میرسد ازایشان جویا شوید که بقول عربها حدث عن‌البحر ولاحرج .

اما در خصوص ترجمهٔ حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدتها این مسئله باعث تردید این بنده شدکه چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم وهروقت میخواستم بنویسم یك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفتهٔ قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسی رسید واتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً «اولتیماتومی» فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا

بنده شرحی دراین خصوص حاضر کرده ازترس اینکه باعث تفویت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم ودر خیال خود بیك تیر دونشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهم که با وجود اینکه مرقومهٔ سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمان علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عندکرام الناس مقبول .

انتقاد مقالهٔ یکی از فضلا در « شفق سرخ »

پاریس ۲٤جدی ۱۳۰۳

آقای محترم مقالهٔ بدیعهٔ دبیر شیوا آقای جمال زاده را که در تحت عنوان « سؤال ادبی » در شماره ۷ـ۸ مجلهٔ « فرنگستان » مندرج بود با نهایت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق‌العاده مستفیض شدم . حالا که در مجلهٔ شریفهٔ خودتان که تاکنون فقط علمی واجتماعی بود فتح باب مقالات ادبی را هم کرده‌اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس ازعرض کمال تشکرقلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنی که نسبت باین ضعیف اظهارفرموده‌اند حسن ظنی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمیبینم و آنرا فقط برحسن طویت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل مینمایم مقالهٔ ذیل را که در همین زمینهٔ ادبی وتا اندازهٔ نیز متضمن جواب سؤال آقای معظم‌له‌است خدمت سرکارعالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امرفرمائید موضوع این مقاله بنحواجمال ازقرار ذیل است :

چند شمارهٔ متفرق بی‌ترتیب ازجریدهٔ « شفق‌سرخ » منطبعهٔ‌طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود برمقالاتی بس دلکش بعنوان « طرز نگارش پارسی » که فقط عنوانش آب بدهان علاقه‌مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱ ـ ۲۷۳ که دارای سه مقالهٔ اخیر یکی از فضلا بود که ازذکر اسمشان بعلتی‌که بعد عرض خواهم‌کرد صرفنظرمیکنم وشماره‌های ۲۷۷ـ۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقای مرزبان‌بن‌رستم باوندی بود ازاین شماره‌ها معلوم میشد که بعضی فضلای دیگر مانند آقایان قابوس وتاك و فرهنك و غیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولی افسوس‌که هیچکدام ازآنها تاکنون بدستم نیامده است .

این بنده با سرمایهٔ بسیارضعیفی از علم و ادب که درخود سراغ دارم پس از مطالعهٔ دقیق این دو مقاله بعضی ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم . عمدهٔ این ملاحظات راجع بانتقاد سه مقالهٔ اخیر آن یکنفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسندهٔ آن با عقاید خود من مشهود شد . و من با وجود اینکه فاضل مذکور را بهیچوجه شخصاً نمیشناسم و حتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیرا که ایشان باسم حقیقی خود امضا نفرموده‌اند باز بملاحظهٔ اینکه مبادا انتقادات‌من نسبت بایشان خدای نخواسته حمل بر غرض شخصی شود از ذکر اسم مستعار ایشان‌هم بکلی صرفنظر کردم و بعد ازاین‌همه‌جا ازایشان بعنوان« نویسندهٔ فاضل » تعبیر خواهم‌کرد ومن خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیدهٔ خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابداً کاری

با شخص کسی ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب :

اما مقالهٔ مبسوط آقای مرزبان‌بن‌رستم باوندی که ملاحظات خودم را در آنخصوص میگذارم برای بعد ها ازوجنات آنمقاله درکمال وضوح معلوم است که نویسندهٔ آن شخص بسیار با سوادی بلکه علامهٔ استادی بوده است که هم ازادبیات فارسی و عربی اطلاعات عمیق داشته و هم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبوق بوده است . ایران معدن فضل و ادب است . ولی بسیاری ازادبا را که تا کنون بخدمتشان رسیده‌ام بدبختانه باوضاع و رسوم ادبی اروپا بی‌اعتنا یافتم و برعکس آنهائیکه در السنه وادبیات اروپائی مهارتی کامل دارند وفی‌الواقع زحمات عمده در این راه کشیده‌اندافسوس که اغلب آنها ازادبیات‌فارسی وعربی کم بهره‌اند ولهذا ازمنتفع نمودن ابناء وطن خود ازثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکی ازآن اشخاصی بنظرمیآیند که جامع بین‌الفضیلتین وحائزالمنقبتین‌اند . و البته این خاك پاك که امثال فردوسی و سعدی ومولوی وحافظ را از یکطرف و امثال سیبویه وزمخشری وفیروزآبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالا هم نظائر آن اشخاص‌را بااجتماع شرائطی که برای ادیب‌امروزی لازمست بازبپروراند وبقول همان آقای مرزبان‌باوندی باب‌فیض هیچوقت مسدود نیست واصل لانبی بعدی درموضوع علم وادب بیموضوع است .

اما مقالهٔ نویسندهٔ فاضل سابق‌الذکر روی هم رفته از سه مقالهٔ اخیرشان چنان برمیآید که ایشان بواسطهٔ اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران درخود سراغ داشته‌اند موقع‌را مغتنم دانسته وبهانهٔ بدست

آورده که یکدوره تاریخ سیرزبان فارسی را ازقرن چهارم الی یومناهذا بنگارند . و علاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تاآنجا که دلشان‌خواسته وتوانسته‌اند بلامانع جولان‌داده وتقریباً جمیع نویسندگان و شعرای مقدم ما را بباد انتقاد گرفته اند و احدی باستثنای بسیارقلیلی ازلطمات بیان وجراحات‌لسان ایشان خلاصی نیافته است . ولی بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج در این مقاله و هم آراء و عقاید واجتهادات ایشان بعقیده راقم سطور مؤسس بر یك اساس متین مستحکمی بنظر نیامد وعلاوه براینها همه عمده چیزی که این بنده را بنوشتن این مقاله وادار نمود این بود که نویسندهٔ فاضل مذکور حملهٔ بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعنی برمقدس ترین مفاخر ومآثرملی ما کرده‌اند و زبان ایشانرا نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند . و نگارندهٔ این سطور چون یکی ازاضعف افراد ایرانیانم ومفاخرومآثر ادبی ایران ملك معنوی و سرمایهٔ ملی عموم ایرانیانست و همه درآن سهیم وشریك و دفاع ازآنها برفرداً فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجدانی خود با نهایت قلت بضاعت بجز وضعیف خودم درصدد دفاع برآمدم ومثل یك شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذبالله سب حضرت امیر را ازدهان یك ناصبی ندارد منهم نتوانستم حمله برآن بزرگواران را که فی‌الحقیقه در حکم معبود و مسجود من‌اند بر خود هموارنمایم . اینست که باوجودآنکه آقای مرزبان باوندی عمدهٔ آنچه درانتقاد این مقاله باید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکتهٔ دیگر در این خصوص اشارهٔ بکنم و بقدر قوهٔ خودم به هموطنان خود معلوم نمایم که اینکس که برجمیع شعرا و نویسندگان ما یکقلم خط

ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است .

الف

رویهم‌رفته ازاین سه مقالهٔ اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب برلغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطهٔ افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است . و حال آنکه در نفس‌الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیزنویسی آن نویسندگان در هرقرنی بعد قرنی نتیجه ومعلول‌اوضاع‌عمومی آن‌اعصار بوده‌است نه علت وسبب آن بعبارةً اخری چون بمقتضیات اجباری تاریخی عموم‌ممالك فارسی‌زبان درتحت‌حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده بوده است بالطبیعه و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است واندك اندك جای‌کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسی بهمان تناسب مهجور ومتروك میشده است لهذا نویسندگان هم مجبوربوده‌اندکه همان زبان معمولی متعارفی راکه درهرقرنی بیشترازقرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند ونمیتوانسته‌اند که بعلت وطن‌پرستی وتعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیك بخالص بنویسند چه درآنصورت نوشتجات(۱) آنها مفهوم عموم نمیشده ومردم قهراً ازخواندن آنها اعراض میکرده اند چه نویسنده نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسد نه

---

۱ ـ کلمهٔ نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون مستعمل عام وخاص است لهذا استعمالاً صحیح است .

بعنوان یک « انتیکه » تاریخی . امروزمثلاً یك نقاش ماهری یا یک مجسمه ساز زبردستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روی کتیبه‌های قدیمی یا مسکوکات یا ازروی تتبع درتاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش وشاپور با همان لباس ورنك آمیزی وسایرجزئیات بسازد ولی یك نویسنده بسائقهٔ وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را ازروی تقلید اوستا یا کتیبه‌های بیستون یاکتب‌پهلوی‌قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد ومقالهٔ خود را باآنزبان درستونهای « شفق سرخ » چاپ کند چه درآنصورت واضح است که هم خودش طرف خندهٔ عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او وشاید یکی دونفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید .

نویسنده یا شاعر بیچاره هر چند در نهایت درجهٔ وطن پرستی وتعصب باشد هیچ چارهٔ ندارد جزاینکه زبانی راکه فعلاً رایج ومعمول است گرفته درآنزبان چیز بنویسد یا شعر بگوید . تقریباً همانطورکه یك شخص وطن‌پرست که درتحت سلطنت غاصب خاصب خارجی زندگی میکند مجبوراست که پول سکهٔ خارجی را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیهٔ وطن پرستی ازآن پول رایج اجتناب ورزیده ازخرید و فروش حوائج یومیهٔ خود بکلی دست بکشد یاآنکه بجای پول رایج خارجی سکه‌های کهنهٔ وطن خود را واسطهٔ تعامل وتبادل خود قراردهد

اگر تقصیری (۱) در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی برکسی

۱ــ مقصودم از«تقصیر» اینجا گناه و خطا نیست که کسی مغالطه کند واین عنوان را دست بگیرد که فلانی العیاذبالله برضد دین مبین اسلام

(بقیه درذیل ص ۱۰۶)

ازین کتب نسبةً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند **تاریخ قم** ازحسن بن محمدقمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم **بسمط العلی للحضرة العلیا** که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است وتاریخ دیگر سیستان موسوم **باحیاء الملوك** که درلندن نسخهٔ از آن موجوداست، ومانند همین **تاریخ بیهق** حاضر که چنانکه‌خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست‌نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد واصفهان وقزوین وکاشان وبلخ وسمرقند وهرات وغیرها که نسخ آنها دربعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی ازعلمای مشهورقرن‌ششم ابوالحسن علی بن ابی‌القاسم زیدبن محمدبن الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود متولد (۱) ودر سنهٔ پانصد وشصت وپنج وفات یافته است، ومعاصر محمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ۵٤۸ وسید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ۵۳۱ ومن فی طبقتهما بوده است ، ودرصغرسن چنانکه خواهد

۱ـ تاریخ ٤۹۹ (چهارصد ونود ونه) برای ولادت او درمعجم‌الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط طبع است که ازتبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده ، ونظایر اینگونه غلط مکرر درآن کتاب روی داده است ، بیهقی اقلا ده سال زودتر از٤۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود درتاریخ بیهق حاضر ورق ٤۳ b گوید : « و قتل فخرالملك در عاشرا بود سنهٔ‌خمسمایة و من‌آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسابور» ، و بدیهی است که طفل یك ساله بدبیرستان نمیرود واز یك سالگی چیزی بیاد نمیماند ولابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم .

آمد زمان عمرخیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضرشده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) درسنهٔ پانصد وشصت وسه درزمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر برخراسان مسلط شد تألیف نموده‌است، واین ابوالحسن بیهقی ازمشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی وفارسی تألیف نموده است، یاقوت درمعجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ درترجمهٔ حال او هفتاد وچهار عدد ازمؤلفات او را باسم ورسم میشمرد، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است، بدبختانه ازجمیع این کتب‌نفیسه جزهمین **تاریخ بیهق** حاضر و جز **تتمة‌صوان‌الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

ازجملهٔ کتب بسیارمعروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم **بمشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب** (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

۱- درورق ۱۷۰b گوید: «قدوقع‌فراغ‌المصنف من نسخ‌هذا‌الکتاب فی‌الرابع من شوال سنة ثلث وستین وخمسمایة. ودرورق ۱٦٦a گوید: «مؤیدالدولة والدین خسروخراسان ملك‌المشرق آی‌ابه خلدالله دولته دهم محرم‌سنة‌احدی‌وستین‌وخمسمایة بالشکری‌جرارسوارپیاده بدرقصبه آمدآلخ».

۲- رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق ۱۲a، و بتاریخ ابن‌الاثیر درحوادث سنة پانصد وشصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و بابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۷۲، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب‌التجارب»، و نیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد، درابن‌الاثیر و ابن ابی اصیعة کلمهٔ مشارب با سین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایرمآخذ «مشارب» با شین معجمه کما فی‌المتن.

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ، و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمهٔ اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت درمعجم‌الادبا مکرر ازین کتاب نقل کرده است ، وهمچنین ابن‌الاثیر درتاریخ کامل وابن ابی اصیبعة درطبقات‌الاطباء وعطاملك‌جوینی درتاریخ جهانگشاد هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خود میشمرد ، وازاینجا معلوم میشود که این کتاب بطورقطع تا اواسط قرن‌هشتم موجودبوده‌است ، بدبختانه در کتابخانهای اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا درترکیه یا درسایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی ازآن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة‌القصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیة‌القصر** یا اختصاراً **وشاح‌الدمیة** درتراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادبا مکرر از این کتاب نقل کرده است وابن خلکان نیز درترجمهٔ حال باخرزی اشارهٔ بدان نموده ، حاجی‌خلیفه این کتاب‌را بعنوان**وشاح‌الدمیة‌القصر ولقاح‌روضة‌العصر** ذکر کرده است وگویا نام‌کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغرر‌الامثال و درر‌الاقوال** دردوجلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱ــ معجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ بآخر ، و حاجی خلیفهٔ ج ۲ ص ۱۵۳ در باب غین .

مشرب بین افراد نویسندگان هرعصری بعدد نفوس آنهاست وهر کاتب یا شاعری درعین اینکه درجنس اعم با سایر کتاب وشعرا شریك است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقلی است که مابه‌الامتیازاوست ازسایرین لابد مابین نویسندگان و شعرای هرقرنی یکی طرف افراط را دراستعمال لغات عربی میگرفته است ودیگری طرف تفریط را وسایرین درجات متوسط بین این دوطرف را وبدیهی است که برای بدست آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرنی نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرارداد بلکه مناط حکم طریقهٔ وسطی ومنهج اعتدال است .

مثال طرف افراط صاحب وصّاف و تاریخ معجم و شمسه و قهقهه و درهٔ نادره وغالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی‌الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و یك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصرخودشان نیست وعذر سابق‌الذکر را که زبان همینطور ازآباء واجداد ما بدست ما رسیده است و ما چارهٔ بجز استعمال آن نداریم ندارند و فی الواقع تقصیر بزرگی بگردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را بمنتهی درجه انحطاطی که زبان یک ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و یك زبان عربی با روابط فارسی یعنی یك زبان مصنوعی خنثی که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمیفهمید از آن ساختند .

مثال طرف تفریط فردوسی است در شاهنامه . حالا از تدقیقات

مستشرقین اروپا ثابت شده است (۱) که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تر است. بعبارةً اخری آنشاعر بزرك یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسهٔ ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانهٔ آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقةً یا فرضاً وقوع یافته بوده تعمداً زبانی قدیمی‌تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی مدتها بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی کلمات واسالیب فارسی که معمولی عصرخود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامهٔ یك رنگ و روغن باستانی و یك صبغهٔ قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آنعصر چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آنچهره وسیمای قدیمی را نداشته است. وغرض او ازاین کار این بوده که درتطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان آن یك نوع تناسب وتجانسی بقدرمقدور بعمل آمده باشد از مقایسهٔ اشعارفردوسی با اشعار معاصرین او ازقبیل عنصری وفرخی وعسجدی وحتی با رودکی که قریب یك قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکارمیشود. دقیقی هم درنظم آنقطعهٔ ازشاهنامه که درشاهنامهٔ فردوسی مندرج است همین نکته را بلکه بنحو اشد رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعاردیگردقیقی تاآن‌اندازهٔ که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد. وکلیةً گویا درآنزمان وقبل ازآن و بعد ازآن چنین مرسوم و سنت متبعه بوده است که برای حکایات رزمی باستانی عموماً

۱ــ رجوع کنید به «حماسهٔ ایران» از نولدکه Nöldeke در «فقه‌اللغه ایرانی» ج ۲ ص ۱۴۹ــ۱۵۰، ۱۸۴

بحر متقارب را با زبانی متمایل‌تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکرده اند.

مثال دیگر برای تفاوت مشرب نویسندگان همعصر بایکدیگر کتاب تذکرة‌الاولیای شیخ عطار است نسبت به‌لباب‌الالباب‌عوفی ومقامات حمیدی. تذکرة‌الاولیاء ولباب‌الالباب هردو درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری تألیف شده‌اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن. با وجود این مقامات حمیدی و لباب‌الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است وتذکرة‌الاولیاء جنبهٔ فارسیش بمراتب غالب‌تروعنصرعربیش بمراتب کمتراست.

پر جای دور نرویم درهمین عصرخودمان نظم ونثرشعرا ونویسندگان معاصر یا قریب‌العصر با ما ازقبیل فلان وفلان وفلان (۱) درکثرت وقلت استعمال لغات واصطلاحات عربی با یکدیگر تفاوت‌واضح دارند باآنکه همه اهل هنر و همه چیزنویس وشاعر و فاضل و با سوادند و هیچکدام نه «مالیخولیای استعمال‌عربی» دارند ونه جنون بکاربردن لغات‌فرنگی ونه سودای‌احیای زبان عهد ساسانی ونه خبط‌دماغ تقلید اسالیب‌وتعبیرات اسلامبولی، بلکه همه با ذوق‌سلیم وسلیقهٔ‌مستقیم واعتدال‌مزاج ولطافت مشرب زبان‌فارسی سعدی وحافظ را با تطبیق آن بمقتضیات اوضاع‌امروزه ادامه میدهند.

۱ــ دراصل مقاله اسم بعضی‌آقایان ازباب مثال ذکر شده بود ولی نظر باعتراضاتی که بعدها بواسطهٔ تقدیم و تأخیر بعضی اسامی یا ذکر فاضل ومفضول درعرض یکدیگر یا غفلت ازذکر بعضی دیگر اسامی بعدها از اطراف شنیده شد در اینجا از ذکر اسم مطلقا صرفنظر شد تا داخل شخصیات نشده باشیم.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای قلیلی) ابداً مبتلی به « مالیخولیای استعمال‌عربی » نبوده‌اند بلکه نویسندگان وشعرا خود در تحت نفوذ اجباری یك امرطبیعی تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل ازوجود ایشان و بدون مشورت با ایشان درنتیجهٔ حوادث عظام تاریخی و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده بوده اند و چارهٔ جز ازاستعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته اند. مثل حال خود ما امروزه که وسیلهٔ برای تفهیم وتفهم جزاین زبان متداولی حالیه که دوثلث کلمات آن عربی (یعنی عربی‌الاصل) است نداریم . و با اینکه قلباً به ازدست‌دادن خلوص زبان قدیمی خودمان حسرت میخوریم ولی معذلك حالا پس ازگذشتن هزار و سیصد سال از آنواقعه و هزارمرتبه حلاجی شدن‌زبان درعرض اینمدت‌طویل ازپرتومساعی شعرای‌بزرك و نویسندگان سترك که در این زبان درعرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته ونثر نوشته اند و بالنتیجه پخته شدن واز کار درآمدن و شسته و رفته شدن زبان حالا این زبان رایج معمولی یك‌آلت تبادل افکار بسیارنفیسی ویك واسطهٔ تفهیم وتفهم بسیارکامل‌العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چارهٔ بجز از استعمال‌آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایهٔ بسیار هنگفتی که در نتیجهٔ حوادث ایام بچنك زبان ما افتاده است ازصمیم قلب شادی وخرمی نمائیم ودرعین همین حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصرحاضروحوائج علمی وادبی وصنعتی وتجارتی امروزه باکمال جد وجهد درتکمیل غنا وثروت وازدیادسرمایهٔ آن مردانه بکوشیم تاآنرا متدرجاً مثل یکی ازالسنهٔ ملل بزرك امروز زبانی کامل ومستقل ومجزی وقایم بالذات سازیم واین زبان زندهٔ خودرا

همدوش سایر زبانهای زندهٔ دنیای متمدن نمائیم . نه آنکه بی‌هیچ فایده متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومی و فقط مانند یك ترجیع بندی که حالا گویا مابین بعضیها اسباب شهرت شده‌است که طوطی‌وار و لاعن‌شعور آنرا تکرار نمایند بریك مرده هزاروسیصد ساله یعنی زبان‌عهدساسانیان که بهیچوجه حالا اعاده آنمعدوم ممکن نیست مثل زنان نوحه سرائی کنیم و وقت گرانبهای خود را بگریه وزاری بیهوده تلف نمائیم . بقول رودکی :

رو تا قیامت آید زاری کن کی مرده را بزاری باز آری

حالا ازشما میپرسم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را بااین حال حالیه ازامتزاج دوثلث آن با عربی که نتیجهٔ هزاروسیصد سال وقایع تاریخی قبل ازتولد ما وخارج ازاختیارماست آیا ناشی از « مالیخولیای استعمال‌عربی» معاصرین است ؟ واگر یکی ازاخلاف ناخلف ما بااطلاعات سطحی ازاوضاع تاریخی پس از دوسه‌قرن دیگر نوشتجات امروزی ما را ملاحظه کند وزبان‌طعن وقدح درحق‌ما درازنموده ما را به «مالیخولیای استعمال عربی» نسبت دهد آیا خودش مبتلی به مالیخولیا یا بالاتر نخواهد بود ؟

ب

آقای مرزبان‌بن رستم باوندی در مقالهٔ خود میفرمایند : «آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیرشوند اگرما بگوئیم برای هرجوانی که میخواهد در میدان قلمزنی داخل شود قدری اطلاع ازادبیات قدیمهٔ عرب وعجم وسرمایهٔ کافی ازتاریخ لازم است ولی امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالی ازفقدان این سرمایه درتحریرات خودشان نشان بدهیم » .

بعد مثال ابوالفرج اصفهانی‌را میزنند که ذیلاً تکرارخواهد شد . بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان‌بن باوندی و بعین هماندلیل وهمانغرض میخواهم چند مثال دیگر ازنقصان این سرمایه درتحریرات‌نویسنده‌فاضل خدمت ایشان معروض بدارم .

نویسنده فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدرومادریش را فارسی پنداشته اند . و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی متعرض شده اند عرب قح خالص و از بنی امیه و نسبش به شش یا هفت پشت بمروان‌بن محمد آخرین خلفای بنی امیه میرسد . منتهی خانواده اش ازمهاجرین عرب بوده‌اند که دراصفهان توطن اختیار نموده بودند . واصلاً تولد او هم معلوم نیست که دراصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او «اصفهانی‌الاصل و بغدادی‌المنشأ» مینویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است واگرهم دراصفهان بوده است صورت مسئله فرقی نمیکند . کتب تواریخ بخصوص انساب سمعانی مشحونست ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی و کرمانی وغیره از خانواده‌های عرب مهاجر که در قرون اولیه اسلام به عنوان قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا به عناوین دیگر دراطراف‌واکناف‌ایران و غیر ایران پراکنده شده بودند . به عینه مثل امروزه فرانسه ها در الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری یك انگلیسی که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان اردوست واگر آن انگلیسی هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی وزبان پدرومادریش فارسی بوده است . واگر یکی از فرائض وجدانی آن انگلیسی این است که شرح احوال شعرای « هموطن » خود یعنی

شعرای هندو را جمع کند تکلیف ابوالفرج هم این بوده است که یک تذکرةالشعرائی برای شعرای ایران بنویسد .

دیگر آنکه اسم ولقب و نسب صاحب قابوسنامه را «فلك‌المعالی» کیکاوس‌بن قابوس‌بن وشمگیر» نوشته اند . وحال آنکه لقب او بتصریح خود او وباجماع‌مورخین «عنصرالمعالی» بود نه فلك‌المعالی وفلك‌المعالی لقب عم او منوچهر پسرقابوس بود نه لقب او و پدراو قابوس‌بن وشمگیر نبود بلکه اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر بود . پس این تا اندازهٔ شبیه شد به « خسن وحسین هرسه دختران مخاویه » ! واگر فقط ورق اول قابوسنامه را که چاپ شده و همه جا منتشراست باز میکردند همه این اشتباهات رفع میشد .

دیگر آنکه مرقوم داشته اند که « شاهنامهٔ فردوسی در اواخر قرن چهارم نگاشته شده واشعارعنصری وعسجدی وفرخی در قرن پنجم سروده شده اند » . قسمت اولی از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم در حدود سنهٔ ۴۰۰ باتمام رسیده . ولی عنصری وعسجدی و فرخی که هرسه معاصرفردوسی بوده اند چطورشد که اشعارآنها درقرن پنجم سروده شده است وحال آنکه همهٔ آنها مثل فردوسی هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درك کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را وهمهٔ آنها ازشعرای دربارسلطان‌محمود (۳۸۸-۴۲۱) وهمه در یك شهر و در یك عصر ودردربار یك پادشاه میزیسته‌اند وهمه مورخین وارباب تذکرهٔ آنها را همیشه درعرض هم و از اقران یکدیگر وازطبقهٔ واحده شمرده اند . منتهی چیزی که هست اینست که عنصری

وفرخی وعسجدی ده‌پانزده سال دیگر بعدازفردوسی هم زنده بوده‌اند(۱) و زمان سلطان مسعود غزنوی را هم درك کرده اند .

دیگر آنکه پس ازذکروصاف ومذمت ازسبك انشای آن (که در اینجا بکلی حق بجانب ایشانست) مینویسند : « این کتاب سرمشق نثر فارسی شده بدبختانه هرکس آمد از آن تقلید کرد . حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج‌المآثر را از روی آن نوشت . میرزا مهدیخان دامغانی منشی نادرشاه در قرن دهم درهٔ نادرهٔ خود را از روی آن تقلید کرد » این عین عبارت ایشانست که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد . حالا ملاحظه بفرمائید که حسن نظامی صاحب تاج‌المآثر را که ایشان ازنویسندگان قرن «نهم» وازمقلدین‌وصاف میشمرند دراواخرقرن«ششم» و اوائل قرن « هفتم » و قریب صد سال قبل از وصاف میزیسته است ! ! وکتاب تاج‌المآثر او صد وچهارده سال قبل ازوصاف تألیف شده است ! چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب‌الدین ایبك و شمس‌الدین‌التتمش از سلاطین دهلی است) مابین سنوات ۶۰۲ـ ۶۱۴ است و شروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنهٔ ۶۰۲ است وحال آنکه تاریخ اتمام تألیف وصاف ۷۲۸ است . درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این میماند که بگوئیم سعدی ازمقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قاآنی ! ! ! ـ اما اینکه میرزا مهدی خانرا بجای استرابادی سهواً دامغانی نوشته‌اند آقای مرزبان باوندی در مقالهٔ خود متعرض آن شده اند . ـ و همچنین اینکه صاحب وصاف را

۱ـ وفات فردوسی علی‌المشهور در سنهٔ ۴۱۱ یا ۴۱۶ و وفات آن سه نفر دیگر در حدود ۴۳۰ است .

پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند وحال آنکه هیچ ربطی بین آندو نفر نیست متعرض نشدیم زیرا که خود ایشان این غلط را اختراع نکرده‌اند بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را کرده‌اند. ومنشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب وصاف است با صاحب تاریخ معجم که هردو موسوم به «فضل‌الله» بوده اند. ولی صاحب تاریخ معجم قزوینی بود و پدر صاحب وصاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود ودومی «عام» و پدر صاحب وصاف درسنهٔ ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ معجم که بنام اتابك نصرةالدین احمدبن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) ازاتابکان لر بزرك است مدتی بعد ازوفات پدرصاحب‌وصاف ظاهراً تألیف شده است (۱) و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنهٔ ۶۵۴ نوشته سهو واضح یا تحریف نساخ است چه جلوس نصرة الدین احمد که کتاب در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده‌اند: «کتاب معروف.. ابونصرفاریابی و محمدبن زکریای رازی وصدها علمای بزرك ایران بجای اینکه بزبان فارسی نوشته شده باشند واین مفاخرت را برای ما بگذارند بزبان‌عرب تألیف شده‌اند. جوهری صاحب صحاح‌اللغه وقتیکه قاموس‌معروف‌خود را نوشت بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت و با کمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» حالا ملاحظه بفرمائید در همین یك عبارت کوچك چند غلط بزرك دست

---

۱ ـ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم از ریو ص ۸۱۱-۸۱۲.

داده است . اولاً آنکه ابونصرفارابی را « فاریابی » نوشته اند وگویا « فاراب » را که شهرمعروفی بوده است دراقصی بلاد ترکستان برساحل غربی سیحون (وهمان اترار مورخین قرون‌وسطی است (۱) که امیرتیمور آنجا وفات کرد و خرابه‌های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر « ترکستان » حالیه باقی است (۲)) با « فاریاب » که شهری بوده است درخراسان مابین مروالرود وبلخ (وخرابه‌های آن نیز باسم خیرآبادهنوز باقی است (۳)) وظهیرفاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند . ثانیاً ابونصرفارابی و جوهری صاحب صحاح هردو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابی را بالصراحه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از « صد ها علمای ایران » است) . و حال آنکه این دونفر بتصریح عامه مورخین ترك بوده‌اند وابداً ربطی با نژاد ایرانی نداشته اند . واضح است که من نمیخواهم ازمفاخرآبا واجداد خودمان بکاهم و یك ایرانی را ترك بقلم بدهم . ولی اینرا هم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایرانی‌تراشی کنم یا مثل‌اتراك لوس بی‌سواد حالیه که حضرت زردشت وحضرت رسول را هم ترك میدانند یا مثل لویس شیخو کشیش عیسوی بیروتی صاحب کتاب « شعراء النصرانیه » که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصرانی

۱ـ تقویم‌البلدان ابوالفداء ، و ابن خلکان در ترجمهٔ حال فارابی ، « و اراضی خلافت شرقیه » ازلسترنج ص ٤٨٤ـ٤٨٥ (Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate)

۲ـ قاموس کبیر «جغرافی‌عمومی» ازویوین‌دوسن مارتن Vivien de Saint-Martin درتحت اترار

۳ـ کتاب سابق‌الذکر لسترنج ص ٤٢٥

تعداد کرده است من هم کسانی را که ایرانی نبوده اند ایرانی قلمداد کرده جزء مفاخر دروغی ایران بشمارم . بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کورو کر نیستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد ؟ اگرچه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتی باشد ولی نمونه را برای یادآوری بیکی دوفقره ازاقوال‌مورخین اشاره‌میشود: اما ابونصرفارابی ابن خلکان او را چنین عنوان کرده است : « ابونصر محمدبن طرخان‌بن اوزلغ الفارابی الترکی الحکیم المشهور» . وسپس درترجمهٔ حال او گوید : « وکان رجلاً ترکیاً ولده فی بلده ونشأبهاثم خرج من بلده الخ » و بعد میگوید : « ورد علی سیف‌الدوله فادخل علیه وهوبزی الاتراك وکان ذلك زیه دائماً » و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید : « و طرخان بفتح الطاء المهمله . . . . و اوزلغ بفتح‌الهمزه . . . . . و هما من اسماءالترك » . ودر شرح فاراب گوید : « وهی قاعدة من قواعد مدن‌الترك » . وقریب بهمین مضمونست عیناً تاریخ‌الحکماء قفطی و معجم‌البلدان یاقوت و مختصرالدول ابوالفرج بن‌العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء . وهمچنین کتب مستشرقین اروپا ازقبیل دیتریسی (۱) مستشرق آلمانی معروف که بعضی از کتب فارابی را متناً وترجمةً چاپ کرده‌است، ومؤلفات کارا دو وو(۲) مستشرق‌فرانسوی معروف که متخصص درتاریخ فلاسفهٔ اسلام است وتاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلمانی (۳) ، ونیکولسون انگلیسی (٤) ، وتاریخ ادبیات ایران

1- Friedrich Dieterici 2- Carra de Vaux

۳- C Brockelmann در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۲۱۰)
Aus einer turkischen Familie

٤- R. A. Nicholson در حق فارابی گوید (ص ۳٦۰)
"of Turkish race"

از ادوارد براون انگلیسی (۱) و غیرهم و غیرهم (۲).

اما جوهری صاحب صحاح او نیز باجماع مورخین ترك وبرحسب اتفاق او هم از همانشهر فاراب سابق‌الذکر یعنی همشهری ابونصرفارابی بوده است. ثعالبی که معاصر او بوده و هردو با هم مدتی در یك شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمة‌الدهر در ترجمهٔ حال او گوید: «من اعاجیب‌الدنیا وذلك انه من‌الفاراب احدی بلادالترك وهو امام فی لغة‌العرب». وتقریباً عین همین مضمونرا یاقوت در معجم‌الادبا وسیوطی در طبقات‌النحاة در حق او نوشته اند. قزوینی در آثارالبلاد در تحت «فاراب» گوید «ومن‌العجب انهما [ای‌الجوهری وخاله صاحب‌دیوان‌الادب] کانا من اقصی بلادالترك وصارا من ائمة‌العربیة».

اما آنفقره را که بجوهری نسبت داده‌اندکه پس ازتألیف صحاح بمیان قبائل عرب رفت وکتاب خود را پیش آنها انداخته گفت: «خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» این ازآن خرافات عجایز و افسانه های بی‌اساسی است که مثل عموم افسانه ها مخالف با اجماعیات تاریخ و در مقابل هیچ مثلث انتقادی بند نمیشود متفق علیه مورخین است (۳) که

۱ـ E. G. Browne در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۳٦۸)
Curiously enough of Turkish origin

۲ـ فقط ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست بعدازآنکه اورا به«الفارابی» عنوان کرده است درحق او میگوید «اصله من‌الفاریاب من ارض‌خراسان» و مقصود وی ازفاریاب چنانکه اگوست مولرآلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم میشده است.

۳ـ رجوع کنید به یتیمة‌الدهرثعالبی ٤ : ۲۸۹ ومعجم‌الادباء یاقوت ۲ : ۲٦٦ـ۲۷۳ و آثارالبلاد قزوینی ٤۰۵ و طبقات‌النحاه سیوطی ۱۹۵ و روضات‌الجنات خونساری (۱۱۰ـ۱۱۱)

جوهری پس از مراجعت از سفرهای دورودراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکند ودرهمانجا بود تا وفات یافت . بلکه اغلب مورخین نوشته‌اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد وتا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطهٔ تألیف این کتاب چنان عجبی دردماغ او پیدا شد که مؤدی بجنون گردیده ببام خانه رفت و دولنگهٔ در بدو پهلوی خود بسته گفت میخواهم بآسمان بپرم و خود را از آنجا پرتاب کرده هلاك شد و مابقی کتاب را شاگردان او باتمام رسانیدند ومیگویند ازاینجهت‌است که بعضی غلطهای عجیب درآنکتاب یافت میشود . ودرهرصورت اجماعی مورخین است که جوهری پس از مراجعت از بادیه دیگراصلاً سفرثانوی ببلاد عرب نکرد و پس ازتألیف تمام صحاح یا قسمتی از آن درنیشابور وفات نمود پس حال افسانهٔمذکور بخوبی معلوم شد ازچه قرار است : ولی چون قریب بیقین دارم که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده اند و چون دانستن مأخذ افسانه ها نیز برای تاریخ مفید است خیلی ازایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده اند یا ازکه آنرا شنیده اند چه درهیچیك ازکتبی که ترجمهٔ حال جوهری را کرده‌اند ومن دسترس بآنها دارم اثری ازآثار این افسانه پیدا نکردم .

دیگر بعضی ازاشتباهات جزئی ازقبیل اینکه اسم عطا ملك مؤلف جهانگشای را « خواجه عطاءالملك جوینی » نوشته اند . ومؤلف کتاب «الابنیه عن حقایق‌الادویة» را ابومنصور موفق نیشابوری نوشته‌اند وحال آنکه هروی است نه نیشابوری . و بلعمی مترجم تاریخ طبری را وزیر «ابومنصور» سامانی نوشته‌اند بجای «منصور» سامانی .

ودیگر بعضی اغلاط لغوی جزئی مثلاً «فرهنگ عربی» و«فرهنگ زبان عربی» بجای «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب‌لغت» چه کلمهٔ فرهنگ مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه درفرهنگها مبین و همینطورهم معروف ومصطلح شده است . و استعمال « اعراب » بجای « عرب » یا « عربها » وگویا خیال کرده‌اند که مفهوم این دوکلمه یکی است (ولی شاید این پرتوقع زیادی ازایشان باشد !) ، و بربریت بمعنی وحشیگری که گویا مأخوذ از«باربارییسم»اروپائی باشد ، «وبمحضی که» بجای « بمحض اینکه » و غیره . و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمهٔ تحت‌اللفظی از زبان فرنگی است مثل « زبان بر روی احتیاجات انسان سیروگردش میکند» و «زبان‌ما درروی اصول زندگی ما میباشد» و«تشنجات ادبی» و « برحسب اجازهٔ محیط» و « لغات عرب بخود اجازهٔ ورود میدهند و غیره و غیره . و دیگر اکثار از اسناد فعل جمع باشیاء غیرذوی‌الارواح مثل « اشعار سروده شده‌اند » و کتبی هستند که توجه ما را جلب میکنند» و«درین کتاب لغات تازی بسیارنادرهستند» و«لغات معمولی بعربی ترجمه شده‌اند» و«اشعار روبعربی رفته ند و«اگراین کتب بفارسی نوشته میشدند» وغیره وغیره که فی‌الواقع عبارت را بسیارسنگین و مکروه برسمع کرده است . بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیرذوی‌الارواح را) جایزنمیدانند و بعضی دیگر تفننا وجسته جسته در بعضی مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده‌اند (وحق گویا همین است) ولی افراط واصراردرآن و بخصوص استعمال مطرد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که

مخالف با روح زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش وطبع خواننده را متدرجاً مشمئزوخسته میسازد . آیا نویسندهٔ فاضل درموقع احوال پرسی ازکسی سؤال میفرمایند « احوال شما خوبند وکار و بارها چطور میگذرند ؟ » یا اگر کسی از ایشان بپرسد « احوال شما چطور است ؟ » ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی « احوال شما چطوراند ؟ » . و دیگر بعضی اصطلاحات و تعبیرات بتقلید ترکها که آقای مرزبان باوندی متعرض ذکر آنها شده‌اند اما بعضی غلطهای املائی مثل ناپخته‌گی (ناپختگی) و بی‌علاقه‌گی (بی‌علاقگی) و بیاندازند (بیندازند) و چون احتمال قوی دارد که همهٔ آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر «ناپخته‌گی» و « بی‌علاقه‌گی » ایشان بعلم و ادب نکردیم واولی چنان دیدیم که ازذکر کلیهٔ اغلاط املائی صرفنظر نمائیم .

ج

نویسندهٔ فاضل مکرر از اختلافات لغات عرب با لغات فارسی به «فساد زبان فارسی» تعبیرمیکنند وعنوان دومقالهٔ اخیرخود را بخط جلی « تاریخ فساد زبان ما » قرارداده‌اند . من ندانستم مقصودشان از فساد چیست . اگر مقصودشان اینست که زبان فارسی خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنهم خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فاسد ترین السنهٔ عالم امروز زبان فرانسه وانگلیسی وآلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و باقی از عناصر خارجی از قبیل فرانسه وآلمانی و انگلیسی و هلاندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی وعبری وترکی وفارسی ترکیب یافته است . وهمچنین تمام السنهٔ اروپای

متمدن که بلااستثنا مخلوط است با جزء عظیمی ازعناصرخارجی ازلاتینی و یونانی. کلیةً در تمام روی زمین یك زبان خالص غیرفاسدی (بآنمعنی مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنهٔ اقوام وحشی آفریقا واسترالیا یا پوست سرخهای آمریکا. وعموم السنهٔ ملل بزرك کما بیش مخلوط است با عناصرخارجی. وهرچه ملت بزرگترومتمدن‌تر و با امم واقوام مجاوره روابط تجارتی یا صلحی وجنگی یا علمی وادبی آن بیشتر بوده بالطبع عناصرخارجی باآن بیشتر امتزاج یافته است. وحال السنه و لغات درین موضوع مثل حال خود ملل است. بجز ملل وحشیه که درمراکزدوردست آفریقا و استرالیا یا در قلل جبال شامخه یا در جزائر محاط بدریاهای بزرك از قدیم سکنی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرك عالم امروز نژادش خالص نمانده است وهرملتی را که تصورکنید وادنی تتبعی درتاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است ازعناصرمختلفه که بمرور دهور درادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد وشد با ملل مجاوره تشکیل یافته است. و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی وتطورملل وغیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یاآلمان را یك ملت فاسدی نمیشمرد همانطور بمخیلهٔ احدی ازعلمای‌زبانشناسی این خیال عجیب و غریب خطور نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی امروزه را با عناصرخارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند وآثار نویسندگان گذشته و حالیهٔ ایشان را مدون در یك زبان فاسدی پندارند. وهمچنانکه عناصرخارجی که درازمنهٔ سالفه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ما کان امروزه جزو لغات

فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب میشوند همینطور اغلب لغات عربی که ازهزار وسیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده‌اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنهٔ دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقهٔ خاصی ازمردم است و نه مثل لغات وصاف وتاریخ‌معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعملهٔ اکثریت اهل‌زبان نشدند نه زبان شعری وادبی و نه بطریق‌اولی زبان محاورهٔ) اغلب این لغات عربی‌الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطهٔ طول اقامت درزبان‌فارسی و کثرت استعمال یا بقول نحویین بواسطهٔ « تمکن در استعمال » حالا بلکه ازقرنها باینطرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و « فارسی » شده‌اند . یا اگر نخواهیم آنها را «فارسی» بنامیم تا بلغات فارسی الاصل مشتبه نشوند لااقل آنها را باید «مفرس» (باصطلاح فرهنگ نویسهای هندی از قبیل غیاث‌اللغات و غیره) یا «معجم» (بقول‌یاقوت درمعجم‌البلدان که گوید جزیرهٔ کیش تعجیم کلمه قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند . نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را «عربی» و لغات مأخوذه از خارجه را « معرب » نامیده اند .

واین نکته را نیز نباید ازنظردورداشت که درتعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل درحرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر کافی است که کلمه مأخوذ از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری درحروف آن داده شود مثل لجام معرب لگام یا قلاب معجم کلاب (آهن سر کج) یا هیچ تغییری درآن داده‌نشود مثل خرّم و کرکم که معرب همان خرم

وکرکم است (۱) یا مثل همین کلمات عربی مستعمله درفارسی محل‌شاهد ما که همه معجم همان کلمات عربی‌الاصل‌اند . این نکته را برای این گفتیم که کسی توهم نکند که این کلمات اگر معجم‌اند پس چرا بهمان هیأت اصلی عربی باقی هستند هرچند این بقاء برهیأت اصلی هم ظاهری و فریبنده است چه فقط صورت کتبی این کلمات بهیأت اصلی عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است . و مناط درتعریب وتعجیم وجود حقیقی کلمه ست یعنی وجود لفظی آن نه صورت کتبی آن که امری مواضعهٔ ووجودی اعتباری است .

و قرینهٔ دیگر بر آنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند این است که بسیاری از آنها معانی اصلی عربی خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده‌اند وآن معانی را که ما فارسی زبانان ازآنها اراده میکنیم عرب آن معانی را ازآن الفاظ نمیفهمد وازروی‌قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیهٔ آنهارا نمیتوان بدست‌آورد . مثلاً کثیف که درعربی بمعنی انبوه و غلیظ است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحیة کثیفةٌ و دوحةٌ کثیفةٌ در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی‌آن بکسی بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است ؛ و« املاء » که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارتی را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح‌حالیه «دیکته» کردن) ودرفارسی‌حالا بمعنی‌رسم‌الخط

۱ــ این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنید بکتاب سیبویه طبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به‌کتاب‌المعرب ابومنصورجوالیقی که امثلهٔ هردوقسم معرب در آنجا بسیاراست .

کلمات است . و «رعناء» که در عربی بمعنی زن احمق است ودرفارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحرکات . و هکذا و هکذا که صدها مثال برای آن میتوان آورد وجای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود . پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که درهیچیك از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکورنیست نه بطورحقیقت ونه بطورمجاز. وهیچ عرب بسیارباسوادی هم اصلاً وابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد (۱).

پس با کمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغهٔ ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد وفارسی دانست و بدون ترس ولرز آنها را در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنها را نسبت

۱ــ اگروقتی کسی یا کسانی یك فرهنك جدید جامعی بطرزقوامیس اروپائیها برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل درفارسی را (نه امثال لغات وصاف وتاریخ معجم را) درآنجا بگنجانند چنانکه اروپائیها بلااستثنا همین کار را در کتب لغت خود کرده ومیکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنهم نه همه را چه غرض عمدهٔ آن مؤلفین جمع لغات مشکلهٔ شعری بوده است نه تألیف یك فرهنگ جامعی . حالا اگر کسی مثلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و بخواهد معنی آنرا بفهمد نه درهیچ فرهنك فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی . واگرهم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی بخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است ومعنی فارسی آنرا که بمعنی معشوق خوبروست بدست بیاورد بازهمینطور پس ازتفحص بسیار درفرهنگها وقوامیس طرفین مأیوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمهٔ بخصوص رجوع کنید به « لغات شاهنامه » تألیف عبدالقادر بغدادی طبع پطرزبورغ ص ۱۳۸) .

بمالیخولیا نداد و در خصوص « فساد» زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاژ نخائید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگر چه ساحت منیع آنها بالاتر از آنست که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نگردانید و این قلیل آبروئی را هم که ما در خارجه داریم واندك وقعی را هم که بمامیگذارند وهمه کس میداند که ازپرتو آثار وافکارشعرا وفضلاوحکمای خیر نوع دوست ماست نه از نتیجهٔ تاریخ جنگها وخونریزیها و کشتارها و چپاولهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما بر خاك خواری و بی‌اعتباری نریخت . اشعار فردوسی و نظامی وخیام وسعدی و مولوی وحافظ امروز باغلب السنهٔ اروپای متمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم ارباب ذوق و ادب وفلسفه در اروپا و آمریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها بعالم انسانیت ازحیث معنویات وذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخر نه تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن ودر این دورهٔ « اصول ملیت » که هر کس در هر گوشهٔ دنیا برای اثبات حق حیات وتأیید ملیت خود درصدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود بر آمده است واگر یك فرانسوی مثلاً دراقاصی چین یا هند یك رسالهٔ کوچکی بلکه یك صفحه از آثار ادبی یکی از نویسندگان و شعرای گذشتهٔ خود سراغ داشته باشد بهروسیلهٔ که شده آنرا بدست آورده منتشرمیکند و عکس برمیدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیرمیکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان در صددیم که بزرگترین مآثر ملی خود را بگل ولای بیالائیم ومحکمترین اسناد ملیت خود را بدست‌خود پاره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زبانی فاسد بقلم

دهیم و خود آنها را مبتلی به مالیخولیا ! نویسندهٔ مقاله میفرمایند : «درقرن هفتم . . . . شعرا باز دراین فساد شرکت کردند . سبك مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی تولید شد که اغلب یك مصرع [مصراع] یا یك بیت و یا چند بیت دربین ابیات فارسی مستقلاً بعربی سروده شده اند». درست ملتفت شدید ؟ بالصراحه سبك مثنوی را سبك « فساد» میدانند . جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخاموشی بگذرانیم . . . ذوق فطری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عالم از ایرانی و عثمانی وهندی ترك وافغان وجمیع حکما وعلما وفضلا وارباب ذوق از هرملتی و هرزبانی از هفتصد سال باینطرف خودش این قضیه را فیصل داده است وتا زبان فارسی وحکمت وفلسفه باقیست فیصل خواهد داد . خود آن بزرگوار گوئی بنور باطن درجواب امثال این طاعن فرموده است :

گر بتازی گوید او یا پارسی گوش‌وهوشی کو که‌درفهمش‌رسی
بادهٔ او در خور هرهوش نیست حلقهٔ او سخرهٔ هر گوش نیست

اینجا بیمناسب نیست عقیدهٔ یکی دو نفر ازاروپائیان را درخصوص جلالت شأن مولوی رومی و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود که سایرملل درحق او چه میگویند وما هموطنان او چه .

برگسون (۱) فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس عمومی‌خود در «سوربون» (۲) میگفت که مولوی‌رومی بزرگترین‌فلاسفهٔ ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتبی است که نوع بشر تا کنون از خود بیادگار گذاشته است .

1- Bergson

۲- Sorbonne اسم عمارت دارالفنون پاریس است .

اته مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» در خصوص مثنوی گوید: «کتاب کبیر مثنوی معنوی کتاب اساسی صوفیه مملو از افکار عالیه ومشحون از لطایف شعری در اولین درجهٔ حسن که در یك زبان بکلی سهل و سادهٔ بیتکلف وتصنعی نوشته شده است (۱).

ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» گوید: «جلال‌الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است و کتاب مثنوی او را باید یکی از آثار شعری بزرك کلیهٔ اعصار تاریخی محسوب نمود» (۲).

درمجلهٔ سیاسی وادبی «رودبلو» (مجلهٔ کبود) منطبعهٔ پاریس در شمارهٔ ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲٤ مقالهٔ مفیدی درخصوص شعرای ایران

۱ـ عین عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من ازروی تعصب تغییری درترجمه داده باشم ازقرارذیل است:

« Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . ist das, durchweg in einer einfachen und ungekunsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Dschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das mathnawi-i-manavi ", (Ethé, Grundriss der iranischen Philolgie, II. p 288.)

2– «Jalàl'd-Din-i-Rumi . . . is without doubt the most eminent Sufi poet whom Persia has produced, while his mystical mathnawi deserves to rank amongst the great poems of all time» (E. G, Browne, a Literary History of Persi II. p. 515.)

مندرج بود . از جمله در خصوص مولوی گوید : «کتابیکه مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات با شمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی‌است کتابی‌است که بخودی‌خود زنده‌است و نفوس لایحصی را درمشرق منور کرده است این کتاب متفحص صادق را تاآنقدر که وی میتواند دور برود همراه خود میبرد . و با وجود این چقدر سهل وساده است ، چقدر بیتکلف ، وتصنع است و چگونه مطالب آن ذوقی وفطری و بدون تقید باصول وتعلیمات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است واین قانون حیاترا او درتحت یکنوع صورتمثیلات وتشبیهات بیان نموده است . تفاوت بین جلال‌الدین رومی وشاعربزرك ایران حافظ اینست که حافظ حیات ظاهری را ممثل نموده است وجلال‌الدین رومی حیات باطنی را . ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال‌الدین رومی را) در صورت یك تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر وحافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامید» (۱) .

1- Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi Manavi. livr vivant en lui-même et ayant éclairè d'innombrables ames en Orient Il conduit le chercheur sincére aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple. sans complexité sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi le la vie et il a personnifié cette loi en une sorte

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۳۲)

برویم بر سر مطلب نویسندهٔ فاضل پس از مبلغی طعن در حق خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائی وصاحب تاریخ معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند : «گلستان شیخ بزرك سعدی شیرازی که شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آنهمه سلاست باز گریبانش ازچنك لغات وامثال و کنایات واستعارات زبان عرب رها نیست فقط نمونهٔ که تا یکدرجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه افضل‌الدین کاشانی است ولی افسوس که او فقط یکنفر بوده و دیگران همه شاگردان نویسندگان مغلق پسند و مشکل پرست قرن ششم‌اند» . در خصوص سعدی مقصودشان واضح نیست . ابتدا در حق او مرحمت فرموده گلستان او را از شاهکارهای فارسی زبانان میشمرند ولی بعد میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیرازافضل‌الدین کاشی «دیگران همه» مغلق پرست و مشکل پسنداند . آیا سعدی هم داخل دراین عموم است ؟ سعدی هم مغلق پرست و مشکل پسند است خوانندگان حکم خواهند کرد .

اما آن افسوسیکه ازاعماق قلب خورده‌اند که خواجه افضل‌الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۱۳۱)

d'image. La différence entre l'œuvre de Jalal-ud-Din Roumi et celle du grand Hafiz de Perse est pue Hafiz a figuré la vie extérieur. Roumi la vie intérieure. mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Pers. j'appellerais Saadi. le corps du poète. Hafiz. le cœur du poéte et Roumi. l'âme. (Revue Bleue. 21 juin 1924)

کاشی که تا یکدرجه نثراو شبیه بفارسی خالص است فقط یکنفر بوده ودیگران همه مغلق پسند ومشکل‌پرست‌اند من یکنفردیگر را بایشان نشان بدهم در همین ازمنهٔ اخیره در اواخر قرن سیزدهم که نه فقط نثر او شبیه بفارسی خالص است بلکه بکلی فارسی خالص است و آن «نامهٔ خسروان» است (تألیف جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبع طهران در«رجب‌ماه تازی ۱۲۸۸») که گمان میکنم درست مطابق سلیقه و باب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از شاهکارهای قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی ومطلقا ازچنك لغات عرب رهاست .

ومن هرچند فکرمیکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشانرا نمیتوانم بدست بیاورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشتهٔ ما را بمالیخولیای‌عربی نسبت‌میدهند واختلاط‌زبان‌فارسی‌را با لغات‌عربی فساد زبان مینامند وازطرف‌دیگر خودشان عین همانکارراکه سایرین کرده‌اند میکنند و صدی هشتاد از کلمات مقالهٔ خود را از لغات عربی استعمال میفرمایند اگر فی‌الحقیقةً با لغات عربی میانهٔ ندارند و عقیدهٔ خودشان فی‌الواقع همین است بسیار خوب لامشاحة فی‌الذوق . ولی در آنصورت پس عملشانرا با عقیدهٔشان باید تطبیق‌نمایند ومهماامکن دراستعمال لغات عرب احترازفرمایند وسعی‌کنند که مثل نامهٔ خسروان فارسی خالص یا اقلاً متمایل بخالص بنویسند درآنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران در خصوص استعمال لغات عربی تا اندازهٔ وجهی خواهد داشت یعنی منطقی خواهدبود. ولی اگر این لغات‌عربی‌را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بنحواشد استعمال میکنند پس دیگر کسانی را که عین همین‌کار ایشانراکرده‌اند نباید نسبت بمالیخولیا وفساد زبان بدهند یکی ازین‌دو

یا مؤمن خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تااندازهٔ باید منطقی باشد وتادرجهٔ بین قول وفعلش مطابقتی‌دهد وتناقض باین صریحی بین آندو بعمل نیاورد .

این بود قسمتی ازملاحظات بنده راجع بسه مقالهٔ اخیر نویسندهٔ فاضل که بواسطهٔ طول مفرط مقاله از تحریر جمیع آنها صرفنظر کردم واگر بعدها سایرمقالات‌ایشان بدستم آمد نظریات خود را درآنخصوصها نیز شاید بعرض‌خوانندگان برسانم .

مطبوعات‌جدیده «ملوك‌العرب»

پاریس ۲۷شوال ۱۳٤۳

یا سیاحتنامهٔ امین‌الریحانی دربلاد عرب ، با تصاویرمتعدد ودونقشه ، بعلاوهٔ فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخرکتاب دردوجلد بقطع‌وزیری ۸۳۸ صفحه طبع بیروت درمطبعهٔ‌سلیم صادر سنهٔ ۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

درظرف این‌صدسال‌اخیر سیاحان‌بیباك‌اروپائی ازقبیل برکهارت(۱)

۱ــ « سفر در بلاد عرب » از برکهارت ، لندن ۱۸۲۹ .

J. L. Burchardt Travels in Arabia London. 1829.

برتن (۱) ؛ پالگراو(۲) ؛ دوتی (۳) ؛ هیرش (٤) ؛ فیلبی (٥) و غیرهم بقصد تحصیل اطلاعات جغرافی و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی اغراض سیاسی بانواع حیل ازقبیل تبدیل لباس و زبان ومذهب متوسل

۱ـ «سرگذشت یکسفر حج بمکه ومدینه» از برتن ، لندن ۱۸۵۵

Rich.F.Burton. Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah, London 1855.

۲ـ «سرگذشت یك سفر ببلادعرب مرکزی وشرقی» ازپالگراو، لندن ۱۸٦٥ .

W. G. Palgrave. Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia London 1865.

سیاحتنامهٔ این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است دردوجلد بزرك و بعقیده راقم سطور یکی ازنفیس‌ترین کتبی است که دراینموضوع تألیف شده .

۳ـ « سفر در بادیهٔ عرب » ازدوتی ، کمبریج ۱۸۸۸ ،

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta. Cambridge. 1888.

٤ـ « سفر در بلاد عرب جنوبی واراضی مهره و حضر موت » از هیرش ، لیدن . (هلاند) ۱۸۹۷

Leo Hirsch Reisen in Sudarabien, Mahraland und Hadramut, Leiden 1897.

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دوسال او پیش من درس فارسی میخواند ومن پیش او درس‌آلمانی .

٥ـ « قلب بلاد عرب » ازفیلبی ، لندن ،

H St. J. B. Philby, The Heart of Arabia. London 1922.

این شخص درسنهٔ ۱۹۱۷ مدت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود در ریاض در دربار ابن سعود سلطان نجد ، وسپس مستشار حکومت شرق اردن گردید .

شده و از جمیع راحتیهای زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف‌نظر کرده وانواع صدمات ومشقات خستگی وگرما و بیماری وشترسواری در آنصحراهای بی‌انتهای خشك سوزان عربستان را بعلاوهٔ هزار گونه خطرهای جانی ومالی بخود هموارنموده در شبه‌جزیرهٔ عربستان سیاحت کرده اند و سیاحتنامه های بسیارمفید دلکش که از هررمانی مطبوعتر وجذابتراست بالسنهٔ اروپائی منتشرنموده‌اند ولی تاکنون کمترشنیده‌ایم که ازفضلای مسلمین کسی همت یا جرأت این سفر پرخطرعربستانرا از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضاً چنین کسانی بوده اند سیاحتنامهٔ ازخود منتشر کرده باشند .

واضح است که هرسال عدهٔ کثیری از حجاج بیت‌الله‌الحرام که از راه جبل بمکهٔ‌معظمه مشرف میشوند همهٔ ایشان سرتاسرقطرشرقی‌غربی جزیرة العرب را از کوفه تا بمکه قطع میکنند ولی یکنفر از آنها را (باستثناء بسیارقلیلی مثل ناصرخسروعلوی وابن جبیر وابن بطوطه مثلاً که سفرنامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی وتاریخی شده است و بدرد اطلاع ازاوضاع حالیه نمیخورد) نشده‌ایم که سیاحتنامهٔ ازخود بیادگار بگذارد (۱) زیراکه اولاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست

۱ــ مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله سفرنامهٔ بسیارخوبی از سفر حج خود گویا موسوم به «کفایةالسبیل» چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خوانده ام ولی چون اینجا عجالةً دسترسی بآن ندارم بخاطرم نمانده است که خط سفر او ذهاباً و ایاباً از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ماست یا از راه دریا .

وجائی در عرض راه توقف نمیکنند وملوك ومشایخ عربرا نمیبینند و با کسی جز با مکاریها و«عکام»های عوام نادان واعراب دزد غارتگر حشر و آمیزشی ندارند اینست که ازاوضاع بلاد ومردم بالطبیعه هیچ اطلاعی پیدا نمیکنند ثانیاً اغلب حجاج ازطبقات متوسطه یا عوام‌اند واهل فضل و سواد نیستند که چیزهائی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر درآورند و فضلای ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابداً اعتنائی باین عوالم ندارند وسیاحتنامه نوشتن را لابد جزو تضییع وقت وکارهای لغو بیفایدهٔ دنیوی واخروی میپندارند مؤلف این کتاب حاضر که ما در صدد وصف آن هستیم گویا اولین کسی باشد ازفضلای مشرق که خود بنفسه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی وشرقی یعنی یمن وتهامه و نجد وکویت و بحرین وعراق سیاحت کرده و سوانح سفر خود را بعلاوهٔ اطلاعات بسیار نفیسهٔ تاریخی و ادبی وسیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود با بیانی بس شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این اواخر (فقط یکسال قبل) بیکی از السنهٔ معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربی که همه‌کس ازآن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتاج بدانستن زبان خارجه نیست در این موضوع تألیف شده است .

مطالعهٔ این کتاب بشرط دانستن اندازهٔ عربی برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسیکه بخواهد بطورمبسوط از احوال ملوك وامرای حالیهٔ عرب وتاریخ ایشان ووضع سیاست داخلی وخارجی ایشان (بخصوص احوال «نجد ویاران نجد» یعنی ابن سعود ووهابیه که بواسطهٔ

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخهٔ حاضره یعنی تتمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابوالحسن بیهقی بود ، وسابق گفتیم که تتمة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچهٔ آن کتاب مستفاد میشود تتمه وذیلی است براصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی ، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی ازاصل صوان الحکمة وازمؤلف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمهٔ او چه کتابی بوده وآیا اکنون نسخهٔ ازآن موجود است یا نه . ومناسب چنانست که ابتدا به ترجمهٔ احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم :

ترجمهٔ حال ابو سلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هوابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام السجستانی (اوالسجزی(۱) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجلهٔ حکماء و منطقیین قرن چهارم هجری ، عصر او مابین عصرفارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی وسلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصروزمان و هم ازلحاظ مقام علمی وجلالت شأن ، و عضدالدولهٔ دیلمی

۱ــ بکسر سین مهملة وسکون جیم ودرآخر زای معجمه که مرادف با سجستانی است ، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱ .

در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی بن عدی المنطقی النصرانی از اساتذه معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعادگاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود ومحبین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپیوستند و دراغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده‌است، ونتیجهٔ بعضی ازین مفاوضات ومباحثات را ابوحیان توحیدی(۱) حکیم و نویسنده معروف که از جملهٔ مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود درجمیع این مجالس حضورداشته است در صد وشش مجلس هرمجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده وازمجموع آنها کتاب بسیارنفیس ممتع خود «مقابسات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت ووفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست وما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی ازملاحظهٔ موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی ازآنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده وذیلا ذکرمیکنیم عصراو بخوبی روشن میگردد ، ازجملهٔ معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنهٔ ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱ــ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ اول این رساله ،

۲ــ رجوع کنید بمابعد .

پسر او صمصام الدوله (سنهٔ ۳۷۲ـ۳۸۸ بتفاریق) ، و ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱ـ۳۵۲) ، و ابو سعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنهٔ ۳٦۸ ، و ابن‌الندیم صاحب کتاب‌الفهرست که در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، وابواسحق صابی دبیرمعروف دیالمه (٤) متولد در سنهٔ ۳۱۳ ومتوفی درسنهٔ ۳۵۲ ، وعلی‌بن هرون‌بن یحیی‌المنجم (٥) متولد درسنهٔ ۲۷۷ ومتوفی در سنهٔ ۳۵۲ ، وابوالفتح‌بن‌العمید (٦) متولد درسنهٔ ۳۳۷ ومتوفی درحدود سنهٔ ۳٦٦ ، و ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌الحسن منجم معروف بغلام زحل (۷) متوفی در سنهٔ ۳۷٦ ، و ابو علی مسکویه (۸) صاحب تجارب‌الامم متوفی درسنهٔ ٤۲۱ ، و ابوالخیرخمار (۹) متوفی بعد از سنهٔ

۱ـ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ دوم این رساله ،

۲ـ رجوع کنید بمعجم‌الادباء ج ۳ ص ۸٤ ـ ۱۲٥ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱٤۲ـ۱٤۳

۳ـ رجوع بکتاب‌الفهرست ص ۲ ، و بمنقولات ازآن کتاب بعدازین ،

٤ـ مقابسات ۲٦۱ ، و معجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۲٤ـ۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمة‌الدهر ۲ : ۲۳ـ۸٦ ،

٥ـ مقابسات ۲۹٦ ، و معجم‌الادباء ٥ : ٤٤۰ـ٤٤٥ ، و یتیمة ۲ : ۲۸۳ـ۲۸٥ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱ـ۳۹۲ ،

٦ـ معجم‌الادباء ج ٥ ص ۳٤۷ـ۳۷٥ ، ۳۹۸ ، ویتیمة ۳ : ۲٥ـ۳۱ و ابن خلکان در ترجمهٔ حال پدرش محمدبن‌العمید ،

۷ـ مقابسات ۱۲۰ ، ۱۲٤ ، والفهرست ۲۸٤ ، و قفطی ۲۲٤ـ۲۲٥ و مختصرالدول ۳۰٥ـ۳۰٦ ،

۸ـ معجم‌الادباء ۲ : ۸۸ـ۹٦ ،

۹ـ معجم‌الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارمقاله ۲٤٥ـ۲٤٦ ، و تتمة صوان الحکمة .

شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قصیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت برمیگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهارماه طول کشیده است ازکویت دراواخر رجب ۱۳۴۱ مجدداً ببغداد آمده ومعلوم نیست دوباره چقدر مدت در بغداد مانده است و تمام مدت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال وکسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱) .

برای اینکه میزانی از موضوع وترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ما ذیلاً رؤس مطالب آنرا بطورفهرست بعلاوهٔ بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم :

کتاب ملوك العرب مشتمل است بر یك مقدمه و هشت قسمت :

مقدمه در بیان شرح احوال مؤلف وسوابق زندگی او ومحرك او باین سیاحت وغرض اصلی او ازآن (ص ٦ـ۲۰) .

قسمت اول ملك حسین بن علی [ملك سابق حجاز]

مؤلف در۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷مارس ۱۹۲۲ بجده ورود نموده است وازآنجا بملاقات ملك حسین که مخصوصاً ازمکه بقصد دیدن او بجده آمده بود نایل آمده وقریب یکماه درجده مانده است ازملك حسین رخصت برای زیارت مکه میطلبد وملك حسین باکمال ادب عذرمیخواهد شرح روابط ملك حسین با انگلیس و یاغی شدن با ترکها دراثناء جنك عمومی و اعلان استقلال حجاز و غیرذلك وصف خوشمزهٔ از یك انجمن ورزشی ـ مذهبی ـ ادبی درجده موسوم به « نادی الصلوة » که اعضای

آن همه ازعلما وفضلا بودند وپس ازاداء نماز وقدری ورزش وتوپ‌بازی مشغول مذاکرهٔ شعروادبیات وتاریخ میشدند . ازجمله ملاحسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامی اشعار مثنوی را به لحن خوش و آواز بلند میخوانده‌اند وسپس برای او بعربی ترجمه میکرده اند که « قال مولانا جلال‌الدین انی عودٌقطع من‌الشجرة و صنع منه‌النای فهو فی صوته یحن دائماً الی‌الغاب » ، (ص ۲۱ـ٦۸) .

قسمت دوم ، المتوکل علی‌الله امام یحیی بن حمدالدین امام یمن

پس از یکماه اقامت درجده بطرف عدن حرکت میکند ، ملاقات با ژنرال اسکوت (۱) حاکم انگلیسی عدن . ژنرال اسکوت ازعمرخیام وابوالعلاء معری وفرق فلسفهٔ آندو با او صحبت میکند . ژنرال اسکوت و همهٔ صاحب منصبان قشون عمر خیام را میشناخته و خیلی مفتون او بوده اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعا حرکت میکند .

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعا در قریهٔ مسیمیر « پایتخت » سلطان قبایل حواشب واقعهٔ خوشمزهٔ برای او روی میدهد : سلطان حواشب علی‌بن مانع ازاو وهمراهان اودر «قصر» خود (که عبارت‌بوده است از یك خانهٔ محقر خشت و گلی) ضیافت میکند . پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده باو میگویند چون ما صبح خیلی زود حرکت خواهیم‌کرد دیگرسلطان زحمت بیدارشدن برای وداع و خدا حافظی لازم نیست بخود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع

1- T. E. Scott.

کرده هر کسی بخوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و مکاریها در تهیهٔ سفر وجمع آوری بار و بنه بودند یکمرتبه میبینند که یك کوزهٔ در وسط حیاط در میان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب میشکند ابتدا خیال میکنند که کوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد بلافاصله باز یك کوزهٔ دیگری پرت شده در وسط جمعیت خرد میشود و بیکی ازسپاهیان خورده ناله وفریادش بلند میشود ایندفعه دیدند که کوزه از پنجرهٔ قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد . باز مجدداً یك کاسهٔ دیگری پرتاب شده بلافاصله باز یك کوزهٔ چهارمی مابین دست وپای قاطرها طراق میشکند . ناله وضجهٔ خدمه بلند میشود وهمه فریاد میکنند ببینید ما را بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست و پا را جمع کنید ضیافت این مانع بهتر ازاینها نیست . حضرات بعجله سوارشده فرار میکنند و بار و بنه هم ازعقب بسرعت راه میافتد . پس از مبلغی تاخت بیك نهری میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب صدای قفوا قفوا (بایست بایست) بلند میشود . آنها نمیایستند صدای شلیك تفنك بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود ناچار می‌ایستند و شهادتین گفته مهیای دفاع میشوند که جمعی از عقب با طبقهای الوان غذا برسر رسیده طبقها را برزمین میگذارند که بسم‌الله غذا میل بفرمائید و بنا میکنند بعتاب وخطاب کردن که چرا غذانخورده حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند که ناهار برای مهمانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده از آنها میپرسند که پس حکایت کاسه و کوزه ها که برسرما پرت کردند ازچه قرار بود . میگویند « سلطانه » (زن سلطان) از پنجرهٔ قصر شما

را دید که در تهیهٔ حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقهٔ پائین خواب بودند بیدار کند ولی نمیخواست که صدای خود را بلند کند یا روی خود را بشما نامحرمها نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سر هم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیهٔ غذا کنند. چون شما بعجله حرکت کردید بما حکم شد که غذا را هرطور شده بشما برسانیم واگرشما نایستید بطرف شما شلیك کنیم! (ص۸۸-۸۹)

باری ازخاك حواشب خارج شده به ماویه اول خاك زیود (یعنی زیدیها یعنی رعایای امام یحیی امام صنعا) میرسند. در آنجا با یکی از رؤسای قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحهٔ جدیده میکنند ازجمله ازطیاره حرف بمیان میآید رئیس قشون میگوید ما از طیاره ها هیچ باکی نداریم سوره فاتحه بر آن میخوانیم و آنها مثل « طیرمذبوح » برزمین میافتند ! (ص ۹٤).

وصف مفصل منازل عرض راه ازماویه تا صنعا (۸٤-۱۰۸) ازجملهٔ آثار شهر معروف تاریخی یمن ظفار (۹۹) پس ازدوازده روز حرکت از عدن به صنعا پایتخت یمن ومرکزدولت امام یحیی میرسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانه‌های آن همه بطرزاروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه واطاقها همه بطرف کوچه پنجره دارند و میگوید این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همینطوربوده ومعماری آن بکلی عربی‌خالص بدون نفوذ هندی یا اروپائی است وصف اخلاق و عادات زیدیها و اینکه اظهرصفاتشان تقیه وکتمان و پنهان کردن مطالب وخیالات خود است دراین خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هردو از فرق شیعه‌اند، (ص ۱۱٤).

وصف رفتن مؤلف برای اولین مرتبه بحضور امام یحیی و وصف مجلس او و پذیرائی اوازاعیان و صحبتهائی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجب او ازاطلاع کامل امام ازاوضاع سیاست اروپا واز پشت کاراو که تا یکساعت بعد از نصف شب کارمیکند (ص ۱۲۱-۱۲۴).

شرح اجمالی از قواعد و اصول زیدیه و اینکه در طریقهٔ ایشان چهارده شرط درامام معتبراست که اهم آنها چهار است : بلوغ حریت اجتهاد شجاعت مؤلف میگوید اغلب این شروط بسیارصحیح وحکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی میشود و نمیگذارد که طفل نابالغ و گاه شیرخوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آنهمه مفاسد ومضرات شود که تاریخ مسلمین ازآن پراست. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه‌ایست و از نتایج مهمهٔ آن مشروع نبودن سلطنت غلامان وممالیك است که دراغلب طبقات سلطنت اسلامی غصباً بتخت آقاهای خود برجستند (۱) وباعث چقدرفتنه وفساد وانقراض خانواده های ارباب خود وتسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که ازلوازم غیرمنفکهٔ آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنا بر این یک عامی نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و میگوید اگرچه «علم» الان در یمن و نجد منحصر بعلوم اربعهٔ اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد وعلم شرط

۱- مثل ممالیك غوریه در هند و ممالیك سلجوقیه در شام وفارس وموصل وممالك بحریه و برجیه درمصر وغیرها وغیرها.

قابل تمدد « کش داری » است که بمناسبت مقتضیات هرعصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفهٔ حیات شامل بعضی علوم اجتماعی و عملی نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که در طریقهٔ زیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکوره باشمشیر خروج نمود امامت حق اوست («کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الی دینه فهوامام») مؤلف دراینجا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی وهیچکس دردنیا منکرحسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسی سلطنت قرار دادن از مضر ترین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه وجنك وتزلزل دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در یك خانواده ثابت بماند درصورتیکه یکی ازقوانین اساسی آن این باشد که هر کس با شمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله وعشیره یا طرفدارانی داشته باشد بطمع سلطنت وتصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همینطورهم شده است چه در یمن از قرن سوم هجری که ابتدای دخول طریقهٔ زیدیه در آنبلاد است تاکنون بلاانقطاع جنك و کشمکش بین رؤسا وائمه بحال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیزموجود است ومیگوید اصلاً جنك واضطراب حال طبیعی این بلاد است وصلح و آرامی جمل معترضه ایست که گاهگاه برحسب اتفاق بواسطهٔ کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کارمیآید (۱) (ص ۱۲٦ـ۱۲۹).

۱ـ مؤلف گوید بهمین جهت است که (بقیه درذیل صفحهٔ ۱٤۷)

قصر غمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کارخانهٔ فشنك سازی وضرابخانه دایراست (۱۳۷).

اجمالی ازتاریخ زیدیه و تاریخ یمن ونسب امام یحیی - امام یحیی درآنوقت (یعنی سنهٔ ۱۳۴۰) ۵۶ ساله و سال بیست و دوم سلطنت او بوده (۱۲۹-۱۳۲) ، - صورت معاهده نامه بین امام یحیی وملك حسین که بمساعی مؤلف شالوده‌اش ریخته شد ولی ملك حسین از امضای آن طفره رفت (۳۳۶).

قسمت سوم سید ادریسی امام تهامه و عسیر

در حدود ۲۰ رمضان ۱۳۴۰ مؤلف وهمراهان ازصنعا رو بمغرب به طرف حدیده حرکت میکنند (۲۰۲) وصف منازل عرض راه مابین صنعا وحدیده وتعداد اسامی آنها ازجمله حصن‌عتاره که مسکن‌فرقه‌ایست ازشیعهٔ اسماعیلیه معروف به داودیه ، عدد داودیه دریمن قریب پنج‌هزار نفراست واغلب درعدن وحدیده و بیت‌الفقیه مقیم‌اند وزیدیها اغلب آنها را که در خاك امام یحیی بوده‌اند کشته وتمام‌کرده‌اند و بقیةالسیف آن بیچاره ها باین قلعه پناهنده شده اند و امام یحیی ازایشان مالیاتی باسم

(بقیه ازذیل ص ۱۴۶)

. . . سلسله نسب ائمهٔ زیدیه در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند هیچکدام یك سلسلهٔ طویل‌متصلی ندارند چه درطریقهٔ‌زیدیه هم شرط وراثت مفقود است و هم مشروعیت خروج بسیف فتح باب برای هرسید حسنی یا حسینی نموده‌است، اینست که هیچ سلسله مدت طویلی بطوراتصال‌واباعن‌جد نتوانسته‌اند درآنسرزمین سلطنت نمایند.

جزیه میگیرد (۱) (۲۱٦) ، پس از سه روز حرکت از صعنا به عبال اولین خاك تهامه یعنی قلمرو سید ادریسی میرسند و پس ازدو یا سه‌روز به حدیده (۲) بندر مشهور یمن برلب بحراحمر (۲۳۱) اجمالی ازتاریخ حدیده که تاسنهٔ ۱۳۳۷ درتصرف ترکها بود ودرسنهٔ مذکوره پس‌از ختا جنگ عمومی انگلیسها آنرا متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادریسی دادند وازآنوقت تا کنون مسئلهٔ حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادریسی است (۳) (۲۳٤ ـ ۲۳۷) ـ شرح حال سید

۱ـ اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقهٔ داودیه از شعب اسماعیلیهٔ همان فرقهٔ میباشند که اکنون در هندوستان باسم بهره معروف‌اند و عدد بهره درهندوستان قریب سیصد هزار نفر است ورئیس‌ایشان حالیه طاهربن محمدبن سیف نامی است دربندرسورت ، ومقابل فرقهٔ بهره فرقهٔ نزاریه‌اند که رئیس ایشان آقا خان محلاتی معروف است وعدد ایشان درهندوستان قریب دویست‌هزارنفراست (ص۲۱۵) ، راقم‌سطور گوید چنانکه معلوم‌است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم بدو فرقهٔ بزرك شدند نزاریه ومستعلویه ، نزاریه‌آنهائی‌هستند که قائل بامامت پسر بزرك مستنصر نزار شدند ، حسن صباح و«ملاحده» الموت و اتباع‌آقاخان همه از بقایای این فرقه میباشند ، وآقاخان نسب خود را به رکن‌الدین خورشاه آخرین ملوك اسماعیلیه الموت میرساند، اما مستعلویه‌آنهائی‌هستند که قائل‌بامامت پسر کوچك مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند و جمیع اسماعیلیهٔ شامات و داودیهٔ یمن و بهرهٔ امروزی هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند .

۲ـ حدیده بضم حاء وفتح دال بصیغهٔ تصغیر است .

۳ـ بمقتضای خبرتلگرافی که یکماه ونیم قبل «تایمس» از وقایع نگارخود درعدن منتشر نمود قشون امام‌یحیی در۲۹مارس۱۹۲۵ (٤رمضان ۱۳٤۳) حدیده را تصرف نمودند .

احمدبن ادریس جد سلاطین حالیهٔ تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی وازخانوادهٔ مشهور ادارسهٔ مغرب‌اند که دراوایل خلافت بنی‌عباس درفاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً ازمشایخ عرفای مغرب بود ودرسنهٔ ۱۲۷۲ هجری درشهرعرایش ازاعمال فاس (مراکش) متولد شد ، بعد ها بقصد حج از بلاد مغرب بحجاز آمده از آنجا بیمن وتهامه مهاجرت نمود وبالحاح مریدان درتهامه رحل اقامت افکنده ودرهمانجا در سنهٔ ۱۲۵۳ مرحوم شد ، پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان واتباع خود بتأسیس یك سلطنت ظاهری نایل آمدند [شبیه بحال صفویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران] (۲۵۳-۲۶۷) ،

شرح حال امام حالیهٔ (۱) تهامه سید محمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن سید احمدبن ادریس مذکورفوق ، ابتدای ترقی کاروی دراثنای دو جنك اخیر عثمانیها با دول فرنك بود که در هردو مرتبه علناً برضد عثمانیها یاغی شده بدشمنان ایشان پیوست : یکی جنك عثمانی با ایتالیا درسنهٔ ۱۳۳۰ ودیگری درجنك عمومی اخیر درسنهٔ ۱۳۳۳ شجرهٔ انساب ادریسهٔ تهامه (۲۶۸-۲۸۶) .

شرح سفرمؤلف ازحدیده به جیزان پایتخت سیدادریسی وملاقات او با وی ومذاکرات ایشان در مجالس عدیده وصورت معاهده نامهٔ که بمیانجیگری مؤلف بین سید ادریسی و ملك حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطهٔ امضا نکردن ملك حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از رواج تجارت غلام وکنیز در خاك ادریسی در بنادر بحر احمر

۱- یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰ ، ولی امام مذکور بعد ها درشعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

درحدود دهم ذی‌القعده ۱۳٤۰ ، ازحدیده باکشتی بعدن مراجعت‌میکند (۲۷۷ـ۳۳٦).

قسمت‌چهارم درلحج وعدن ، ـ

وصف مفصل عدن وتاریخ آن وتصرف آن بتوسط انگلیس درسنهٔ ۱۲۵۵ ، تاریخ سلاطین حالیهٔ لحج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین عدن نیز بوده‌اند (۳۳۹ـ۳٦٤) ، ـ اوضاع لحج درجنك عمومی ، وصف لحج وپایتخت آن موسوم به حوطة که درپنج فرسخی شمال عدن است ، شرح ملاقات او با سلطان لحج عبدالکریم بن فضل بن علی بن محسن (۳٦۵ ـ ۳۷۹) ، ـ شرح « نواحی تسع محمیه » یعنی نه ناحیهٔ قبایل اطراف‌عدن که درتحت حمایت‌انگلیس‌اند ازاین قرار: صبیحه ، الفضل ، عوالق ، واحدی ، عوازل ، یوافع ، علوی ، قطیبی ، حواشب (۳۸۰ ـ ۳۸۹) ، ـ مؤلف گوید مابین قبایل عوالق بعضی طوایف هستند که مسلمان نیستند و اسم پیغمبر را نیز نشنیده اند (؟) وبدون عقد تزویج میکنند ونکاح خواهر و زن پدر مابین آنها مرسوم است ونه روزه میگیرند ونه نماز میخوانند ، ـ راقم سطور گوید اگر این فقره راست باشد بسیار چیز غریبی است که درجزیرةالعرب آنهم در یمن زیر گوش حجاز بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوایفی باشند که مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان نرسیده باشد ، ولی درصحت این حرف بعقیدهٔ ما بسیار جای تأمل است اینجا جلد اول تمام میشود .

جلد دوم ، قسمت پنجم ، ابن‌سعود سلطان نجد

مؤلف پس‌ازسیاحت یمن وتهامه دوباره‌بعدن برگشته‌است وشش هفتهٔ‌دیگر آنجامانده و در اواخر ذی‌الحجهٔ ۱۳۴۰ ازآنجابطرف بمبئی حرکت میکند ، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ ازبمبئی ببصره وبغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین میرود (۱-۲۴) ، عبدالله قصیبی وکیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند ، از بحرین مؤلف مکتوبی بسلطان نجد عبدالعزیز بن‌سعود که آنوقت دراحسا بوده مینویسد واورا ازآمدن‌خود خبرمیدهد ، جواب ابن سعود مشتمل براظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که‌ازبحرین به‌بندرعقیر که ابن‌سعودهم عنقریب برای ملاقات‌سرپرسی کوکس (۱) بآنجا خواهدآمد برود ، - ابن سعود هیچ قونسول‌ونماینده ازدول‌خارجه درخاك خود قبول نمیکند لهذا نمایندهٔ انگلیس یا بعبارة اخری واسطهٔ بین وزارت خارجهٔ لندن وابن‌سعود دربحرین اقامت دارد که جزوخاك‌ابن‌سعودنیست (۲۷)،- مؤلف دراواسط ربیع‌الثانی‌ازبحرین بطرف عقیر حرکت میکند وامیر«قصر» (که یك خرابهٔ بیش نبوده‌است و از قراریکه مؤلف گوید اغلب خانه های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف وچوبی را در یمن ونجد «قصر» مینامند . ازکلمهٔ «قصر» خواننده فریب نباید بخورد) در لب دریا منتظراو بوده و از او استقبال مینماید - وصف علم ابن سعود : زمینهٔ سبز با کنارهٔ سفید که در آن کلمهٔ لااله‌الاالله نوشته شده است عقیر(۲) یکی از بنادرثلثهٔ سلطان نجد

1- Sir Percy Cox

۲- بضم‌عین و فتح قاف بصیغهٔ تصغیر

است درخلیج فارس درجنوب بحرین ودوبندردیگر قطیف وجبیل است در شمالی عقیر (۳۰ـ۳۳) ، شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه ازعقیر باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول وشرح قیافه و لباس ابن سعود وسادگی احوال واطواراو بدون هیچ جاه وجلال وطمطراق‌ظاهری وراست‌گفتاری و بی‌پرده‌گوئی مطالب ودوری او ازنفاق وتزویروکتمان (٤۱) در مصاحبت سلطان همگی بعقیر برمیگردند و چند روز در عقیر بانتظارسرپرسی کوکس وکیل سیاسی انگلیس درعراق بسرمیبرند (۵۳) سلطان بسیار طویل‌القامه و٤۷ساله‌است (یعنی درسنهٔ ۱۳٤۱) ،ـ شکایت ابن سعود ازنفاق ودوروئی ملك حسین که درجریدهٔ «قبله» منطبعهٔ مکه باو فحش صریح میدهد ودرمکتوبی بخط خودش اظهاراخلاص ودوستی نسبت باو میکند (٥٦ـ٥۸) .

خانوادهٔ ابن سعود (۱) از قبیلهٔ بکربن وائل از قبایل ربیعه اند (درمقابل مضر که شرفاء مکه وکلیهٔ قریش ازآنقبیله‌اند) پس ازچندروز انتظار بالاخره سرپرسی کوکس با جمعی ازرؤساءعراق واردعقیر میشوند ومذاکرات بین سلطان وایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضی معاهدات و امتیازات شروع میشود ، ـ پس از یك هفته «مؤتمرالعقیر» (یعنی کنفرانس عقیر) تمام شده هرکسی پی‌کارخود

۱ـ نام ونسب ابن سعود ازقرارذیل است : السلطان عبدالعزیزبن عبدالرحمن‌بن فیصل‌بن ترکی‌بن‌عبدالله‌بن سعودبن‌عبدالعزیزبن محمدبن‌مقرن درسنهٔ۱۲۹۵؛درریاض‌متولد شده ودرسنهٔ ۱۳۲۱ بسلطنت رسیده‌است (نقل از رسالهٔ « فرقةالاخوان‌الاسلامیة بنجد » تألیف محمد مغیربی فتیح‌المدنی طبع ۱۳٤۲ محل طبع معلوم نیست کجاست) ، مؤلف «ملوك‌العرب» نسب اورا ذکرنکرده است .

میرود سر پرسی کوکس بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف ازراه احسا بطرف ریاض پایتخت نجدحرکت میکنند (٦٦-٦٨).

شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامهٔ احکام شرع و مساوی بودن قوی وضعیف نزد او وامنیت کامل در جمیع قلمرواو بطوریکه قوافل چهل روز درخاك او ازمشرق بمغرب وازشمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقهٔ حرکت میکنند واصلاً نه کسی معترض آنها میشود ونه دیناری ازاموال ایشان گم میشود ونه کسی ازایشان «خوة» (باج راه) مطالبه میکند درصورتیکه درعهد اتراك باآنهمه قلعه‌ها که جا بجا درعرض راه ساخته بودند و با بدرقهٔ قوهٔ عسکریه که همراه مسافرین میفرستادند وبا دادن «خوة» باعراب عرض راه صد یك این امنیت را نمیتوانستند برقرارنمایند و بسیارمیشد که بدویها با ترکها جنك کرده و اموال و اسبها و اسلحهٔ ایشانرا گرفته آنها را لخت و عور باحسا برمیگرداندند و جسارت را بحدی میرساندند که بدوی سوار اسب نظامی ترك شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری بشهر میآورد. ـ مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرای کبیر) شتری را دیدم که ازخستگی وسنگینی بارازراه رفتن بازمانده وصاحبش اورا بابارش همچنان دروسطراه رها کرده وخودش به آبادیهای نزدیك رفته بوده که شتردیگری بدست آورد وبار را حمل آن کند و یحتمل که شتر تا برگشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهد گشت قطعاً دست دیارالبشری باسباب او نرسیده است، ـ وگوید سیاست جمیع امرا وحکام سلطان درجمیع قلمرواو همه برهمین وتیره است

ازمشهورترین امرای سلطان یکی عبدالله ابن جلوی حاکم احساست که پسرعم سلطان است این ابن جلوی درسیاست و کفایت وقساوت قلب ضرب المثل ومترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او عارض شد که پسری اورا زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را ببینی میشناسی گفت بلی . حکم کرد جمیع پسرهای محله را درمقابل او حاضر کردند عارض یکی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یکی از حضار آهسته درگوشش گفت این پسر خود امیر است آنشخص زبانش گند شده خواست عذربخواهد وشکایت خودرا پس بگیرد امیر نپذیرفته از خود پسر پرسید اقرارکرد فوراً بغلامان امرداد که اورا بخوابانند و یکدسته ترکهٔ خرما بآنمرد بدهند تا او را قصاص کند غلامان قدری تردید کردند وآنشخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بناکرد پسرش را چوب زدن وگفت اگرما ازخود ابتدا نکنیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت .

روزی جمعی از اعراب بنی مره در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراك و لباس از سلطان طلبیدند . سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان به طرف احسا حرکت کردند در عرض راه بچند شتر که در صحرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنها را نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چندنفرجمازه سوار به طرف احسا روانه کرد که مسئله را بامیر عبدالله خبر دهند جمازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند . امیر عبدالله باآن تندی و سرعت عمل که بآن مشهور است بدون فوت وقت چهارصد نفر سوار بجهات اربعه از جنوب وشمال ومشرق و مغرب

درتفحص اعراب فرستاد . بیست وچهارساعت طول نکشید که دزدها را با شترها به هفوف (شهرحاکم نشین احسا) درمحضر امیرعبدالله آوردند . محاکمه واستنطاق زیاد طول نکشید حکم شد که آنهارا بمیدان عمومی شهر بردند و آنجا درمقابل چشم امیر وجمعیت حضار جلاد هرهشت نفر را گردن زده درعرض چند دقیقه هشت سر درمیدان غلطید (۶۹-۷۴) .

در اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ بریاض پایتخت نجد میرسند وصف ریاض وشرحی ازحلم‌سلطان و جود و کرم اونسبت باعراب شرح اجمالی از اوضاع وهابیه و « اخوان » (یعنی کسانیکه اخیراً درعهد ابن سعود بضرب شمشیر یا بقوت برهان یا به‌طمع‌پول داخل طریقهٔ وهابیه شده‌اند) و تعصب فوق‌العادهٔ ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامهٔ احکام شرع بخصوص در جزئیات و لاطائلات مثل حرمت استعمال دخانیات وحرمت سلام برشیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیرذلك هرکسی که دخانیات استعمال کند او را از چهل الی ۸۰ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست میبرند و تارك صلوة را نیز چوب سخت میزنند (۷۴ - ۹۰) ، - بعضی کارهای تازهٔ ابن سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهرنشین کردن بدویها را درآنجا و دادن بعضی امتیازات بخارجه از جمله امتیاز نفط ولایت احسا بیك کمپانی انگلیسی وفرستادن شاگردان ازنجدبمصر برای تحصیل علوم جدیده ووارد کردن اتومبیل وبعضی اطبا ومهندسین درریاض (۹۲-۹۳) ، - ازسلطان میپرسد که آیا شما قتل مشرکین (۱)را برای دردخول دین توحید [یعنی طریقهٔ

۱- وهابیها غیراز هم‌مذهبان خود جمیع فرق دیگراسلام را ازشیعه وسنی وغیره کلاً مشرك وغیرمسلمان میدانند .

وهابیه] واجب میدانید سلطان جواب میدهد : نه بهیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزیکه ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنمایشهای مذهبی خود نکنند [۹٤] ، ـ در عرض شش هفتهٔ که در ریاض مانده است سلطان هرشب بمنزل او میآمده‌است ، ـ عقاید سلطان درخصوص «وحدت‌عربیه» [۹٤ـ۹٦] .

حرکت ازریاض به‌طرف گویت ازراه‌قصیم دراواسط جمادی‌الاخرة ۱۳٤۱ با ده دوازده نفر همسفر و خدمه ، ـ این راه که راه غربی است ازنجد بخلیج فارس (درمقابل راه شرقی که ازطریق احسا وهفوف است و مؤلف دروقت آمدن بریاض ازآنراه آمده بوده) قریب ۱٤۰ فرسخ تا گویت مسافت دارد [۱۰۱] ، ـ منفوحة شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلافاصله در جنوب ریاض واقع است ، و یمامهٔ معروف مسیلمهٔ کذاب الان عبارتست ازناحیهٔ کوچکی بمسافت شش‌هفت فرسخ درجنوب شرقی ریاض جزو بلوك خرج ، ونزدیك آن زمینی است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پیغمبر است که درجنك با مسیلمه کشته شدند ولی از خود قبور گویا آثاری جز اسم باقی نیست [۱۰۱ـ ۱۰۳] ، ـ وصف منازل عرض راه ازریاض بگویت ، عبور ازوادی حنیفه منسوب‌بقبایل معروف بنی‌حنیفه سکنهٔ اصلی یمامه واتباع مسیلمهٔ کذاب، عبور از درعیه پایتخت قدیم وهابیه در اوایل امرشان که ابراهیم پاشای معروف پسرمحمد علی پاشای مصری پس اززحمات زیادآنرا فتح‌نمود .ـ عبورازعیینه یا بلدالشیخ مسقط‌الرأس محمدبن‌عبدالوهاب مشهور مؤسس طریقهٔ وهابیه که حالا خراب است [۱۰۲ـ۱۰۳] ، عبور ازثرمدا در۱٦

فرسخی غربی ریاض که در نزدیکی آن از قراریکه برای مؤلف تقریر کرده‌اند مقراة امری ٔالقیس.

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمأل

واقع است و آنرا اکنون مرات (۱) گویند ، ـ عبور ازشقرا که در نیم ساعتی آن ازقرارمذکور قریهٔ اثائیه مسقط‌الرأس جریر شاعرمعروف است (۱۰۶ـ۱۰۹) ، ـ عبور ازعنیزة بزرگترین شهرهای ولایت قصیم وصاحب سی هزار جمعیت ، ـ عبور از بریدة شهر بزرگ تجارتی قصیم واقع بر « ساحل » صحرای کبیر، ـ مابین بریده و کویت قریب ۷۵ فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفر بی‌آب وعلف خشك وسوزان وسخت‌ترین قسمت راه ازریاض بکویت است (۱۱۱ـ۱۱۷) ، ـ بالاخره پس ازتحمل مشقات بیشمارازصحرای کبیرعبور کرده دراواخررجب۱۳۴۱(اواسط‌مارس۱۹۲۳) به‌کویت میرسند و پس از چهارماه غیبت درمرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰) .

---

۱ ـ Marrat در نقشهٔ بزرك انگلیسی ریاض واطراف‌آن منطبعهٔ وزارت جنك انگلیس در سنهٔ ۱۹۲۲ ـ این فقره که بمؤلف گفته اند که مرات همان مقراة است هیچ استبعاد ندارد که مطابق واقع باشد چه مقراة بتصریح جغرافیین عرب (رجوع بیاقوت) ازنواحی یمامه بوده است وواضح است که ریاض و نواحی آن همه جزو ولایت یمامهٔ قدیم محسوب‌اند ، ویمامه اصلاً اسم تمام این ناحیه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهرعمده یمامه موسوم به حجر بوده است که آنرا نیز اغلب مسامحة وازقبیل اطلاق کل برجزء یمامه مینامیده‌اند (ازقبیل اطلاق خراسان برمشهد وشام‌بردمشق وغیره وغیره) .

قسمت ششم ، آل صباح شیوخ کویت(۱)

درورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت باستقبال ایشان میآید واز مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی مینماید (۱۴۷-۱۵۱) تاریخ آل‌صباح شیوخ کویت که ابتداء تأسیس سلسله‌شان درحدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش بوده است ، و ایشان از قبیلهٔ عنیزه از فروع بنی اسدند و بنی اسد از فروع ربیعه است ، سه سلسلهٔ حاکمهٔ امروزی عربستان مرکزی و شرقی یعنی آل سعود در نجد و آل صباح درکویت و آل خلیفه در بحرین همه از ربیعه اند (درمقابل مضر که شرفاء ملکه و کلیهٔ قریش و سادات از آنقبیله‌اند) ، ـ اوضاع کویت ازحیث تجارت وشرح سیاست انگلیس درکویت (۱۵۲-۱۶۹)

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت درکویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند ، مؤلف گوید شیخ خزعل خان باوجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است علماً وعملاً بسیار طرفدار متعه است وازقرارمذکور بیش از شصت زن دارد و اولادآنها را اغلب نمیشناسد و بسیار شده که وقتیکه یکی ازاولادکوچکش پیش او میآید ازو میپرسد مادرت کیست بچه جان ؟ ومیگوید وقتیکه در بصره بودم از حال او جویا شدم گفتند

۱ـ کویت تصغیر کوت است و کوت باصطلاح اهل بصره و احسا و آنصفحات بمعنی قلعه یا خانه ایست که محاط بخانه های کوچك دیگر باشد مثل کوت‌العمارة وغیره واصل‌این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۳، و جغرافی ویوین دوسن مارتن در تحت «هفوف») .

اینروزها غایب است پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند «راح یتزوج» (یعنی رفته است زن بگیرد) و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص اپیکور(۱)است ودرشعر ازهواخواهان سیدرضی(۲) که گفته است :

ادینُ بدین الحب انی توجهت رکائبه و جهت دینی و ایمانی

که ترجمهٔ فارسیش تقریباً اینست :

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی دینی

و میگوید شیخ خزعل خان وسیلهٔ بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه و فساد درقلمرو خود بدست دارد و آن اینست که هروقت میبیند یکی

۱ــ اپیکور Epicure از فلاسفهٔ قدیم یونانست که عقیدهٔ او از قرار مشهور این بوده است که بالاترین سعادات انسان در این دنیا لذات شهوانی وتمتعات جسمانی است وهر کس دراینباب اهمال ورزد از کیسه‌اش رفته است ، واکنون درالسنهٔ اروپائی هر کس را که عیاش وخوش گذران و تن‌پرور وشهوت‌ران باشد گویند « اپیکورین » (Epicurien) است یعنی ازمریدهای فلسفهٔ اپیکور است .

۲ــ گویا مؤلف را درنسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده باشد زیرا که این بیت جزوقصیده‌ایست ازمحی‌الدین بن‌العربی عارف‌مشهور که مطلع آن اینست :

الایاحمامات الأراکةوالبان ترنقن‌لاتضعفن بالثلجوالثلجانی

الی ان قال :

لقد صارقلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان

و بیت لاوثان و کعبة طائف والواح توریة ومصحف قرآن

ادین بدین‌الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

(رجوع بترجمان‌الاشراق طبع لندن ص ۱۹) مگراینکه بگوئیم محی‌الدین این بیت را تضمین کرده باشد واصل‌آن از سید رضی بوده است وعلی‌ای حال راقم سطور این بیت را در دیوان مطبوع رضی نیافتم . ــ

از رؤسای قبایل با او اظهار یاغیگری میکند و سر فتنه و خروج دارد اگر آنرئیس دختری شایستهٔ نکاح داشته باشد شیخ از او دیدنی نموده دختر اورا بعقد ازدواج خود درمیآورد وفوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند همهٔ آبها از آسیا میافتد و آتش فتنه وفساد خاموش میشود .

قسمت هفتم ، آل خلیفه شیوخ بحرین

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸-۱۸۸) ، - وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که در آنجا است و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و روی هر قبری بنائی مرتفع از سنگ بارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظرهٔ عجیبی است وهیچ آثار کتابتی یا تاریخی از آنجاها بدست نیامده است ، بعضی سیاحان فرنگی که آنجاهارا دیده‌اند خیال میکنند که این قبور ازمنهٔ قبل التاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آثار فینیقی‌ها باشد قریب پنجهزار سال پیش در هرصورت حال این آثار عجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸-۱۹۲) .

شرح غواصی مروارید دربحرین و کیفیت تکون مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی‌اساسی افسانهٔ مشهور که مروارید از قطرات باران متکون میشود و نقل کلام قزوینی صاحب عجایب المخلوقات درین خصوص وقدح مؤلف در آن کتاب که اساس آن بر افسانه وغالب مطالب آن خرافات و اوهام است و یکی دومثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه در زمین یمن رودخانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب

جاری است ودرغروب آفتاب ازمغرب بمشرق ودیگر آنکه درجبال‌هرمز در طبرستان چشمه ایست که در درهٔ میریزد اگر کسی بانگی کند آب میایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰) ، ـ راقم سطور گوید وهمچنین مرغی در زمین عمان که باندازهٔ فیلی بود و زبان عربی حرف‌میزد ونوعی‌خربزه‌درزمین‌ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون میجهد و معدن نمك قم که اگر کسی نمکی از آن بردارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خر او لنگ میشود و صد ها مثالهای دیگر ازین قبیل .

تاریخ مفصل بحرین و اینکه سابقاً کلمهٔ « بحرین » برمجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیهٔ امروزی که بحرین را بر این جزیرهٔ کوچك اطلاق میکنند بکلی تازه است ، واسم این جزیره در کتب جغرافی عرب جزیرهٔ اوال است (۲۰۲ـ۲۱۷) تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیهٔ بحرین واینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین درحدود سنهٔ ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸ ـ ۲۳٤) شرح حال شیخ عیسی‌بن علی آل خلیفه شیخ بحرین درآنوقت و روابط او با انگلیس و عزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمدرا بجای او درماه‌ایار ۱۲۹۳ (رمضان یا شوال ۱۳٤۱) ، نهضهٔ وطنیه در بحرین (۲۳۵ـ۲۵۰) .

قسمت هشتم ، ملك فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملك فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم ازجلوس فیصل (اوایل سال ۱۳٤۰) ، ـ توهین بغدادیها نسبت

به سرپرسی کوکس وکیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان ازشیعه وسنی ازجمله پسر سید حسن صدر و پسر «آیةالله» خالصی و توقیف جراید (۲۷۰-۲۷٤)، - ملاقات مؤلف با حسن صدر و اثر غریبی که یك مجتهد بزرك شیعه بیك عیسوی آمریکا بارآمده کرده است‌مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رفتم وی مردی تنومند چهارشانهٔ بلند بالا وخوش‌اخلاق وخوش برخورداری است با پیشانی بلند وریش‌انبوه‌سفید و بازوهای قوی عمامهٔ سیاه بزرگی برسردارد و پیراهنی سینه‌گشاده در بر با آستین های فراخ که بازوهای او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ وشعرا وصف کرده ونقاشان برای ما مصور کرده‌اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ چقدر مستحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانهٔ او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانهٔ یکی ازخدمهٔ او میشوم که بمنزل او راه دارد وقتیکه اورا دیدم روی حصیری نشسته در یك اطاقیکه جز آن حصیر و چند پشتی هیچ اثاثیهٔ دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دوملیون اتباع و مقلد دارد و میلیونها روپیه ازهند و ایران برای صرف در وجوه بر برای او فرستاده میشود و او با وجود همهٔ اینها درکمال سادگی وزهد زندگی میکند و یك روپیه از آنها را هم درغیروجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوق‌العاده در چشمم بزرك آمد و آرزو کردم که کاش مابین رؤسای روحانی ما که با جامه های

ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کارخیر چیزی کمبود ندارد چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز وشام تا اخراج فرانسه‌ها اورا از دمشق در ذی‌القعده ۱۳۳۸ (۲۸۴ـ۳۲۸)، شورش عراق مقارن همین تاریخ وعلل معدهٔ آن که عمده نفوذ علمای شیعه بوده است وعزل سرآرنولد ویلسون (۱) نایب‌الحکومهٔ عراق (که بعد ها رئیس کمپانی نفط ایران شد) و نصب سرپرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» [یعنی نماینده عالی] انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ [محرم یا صفر ۱۳۳۹] و تشکیل دادن او یك حکومت موقتی در عراق بریاست وزراء سید عبدالرحمن نقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی معروف در تشرین الثانی همانسال [۳۲۹ـ۳۳۹]، ـ تشکیل مجلسی در اوایل سنهٔ ۱۹۲۱ یکی ازدوجمادی سال [۱۳۳۹] درقاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس و مستر چرچیل وزیرمستعمرات و سرپرسی کوکس و هیئتی از عراق در خصوص تعیین پادشاهی برای عراق وانتخاب فیصل که اوهم «اتفاقاً برای گردش» آنوقت بقاهره آمده بوده است، ـ

مراجعت هیئت عراقیین ببغداد و نفی سید ابوطالب نقیب بصره وزیر داخلهٔ عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش بوده است [۳۴۰ـ۳۴۲]، ـ از جمله کسانیکه «کاندیدای» تخت عراق بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که باشارهٔ انگلیس خود را کنار کشید [۲۷۶]، ـ ورود فیصل ازحجاز ببصره و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس

1- Sir Arnold Wilson.

وزرای بغداد اورا در۱۱ تموز ۱۹۲۱ [٥ ذی‌القعده(۱)۱۳۳۹] بپادشاهی عراق درنتیجهٔ استفتای‌مصنوعی ازملت ، ـ مؤلف گوید انتخابات‌دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی»های بسیار مضحك سیاست است ، ـ جشن تاجگذاری فیصل در۲۳ آب۱۹۲۱ [۱۸ذی‌الحجه ۱۳۳۹] ، و تشکیل کابینهٔ دوم سید عبدالرحمن نقیب [۳٤۲ـ۳٤٤] ، ـ پس ازگذشتن یکسال ازتاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته نارضایتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیادتر میشود ، ـ دسایس دارالانتداب [یعنی اداره نمایندگی انگلیس] برای امضاء رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقیین [۳٤٥ـ۳٤۸] ، ـ خلاصهٔ صورت معاهده [۳٤۹] ، ـ امضاء معاهده بتوسط کابینهٔ عبدالرحمن نقیب دردهم تشرین الاول ۱۹۲۲ [۱۹ صفر ۱۳٤۱] و مقاومت و هیجان مردم و استعفای کابینهٔ نقیب یکماه پس از امضای معاهده [۳٥۰] ، ـ تشکیل کابینهٔ عبدالمحسن‌سعدون در کانون‌الاول۱۹۲۲

۱ـ اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روی تطبیق باتاریخ‌مسیحی استخراج شده‌است‌صحت آن‌مبنی بر آنست که‌مؤلف‌ازماههای رومی آب وتموز وایلول وغیره که دراینکتاب همیشه استعمال میکند تقویم جدید گریگوری را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همینطورقصدش‌بوده)، ولی چون گاهی نیزماههای رومی‌را بطرز تقویم قدیم ژولیانی استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل‌است که بعضی از این تاریخهای هجری دوازده سیزده روزی عقب‌ترازآنچه ما تطبیق کرده‌ایم باشد ، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند واگرغلطی در تاریخ بیابند برما خرده نگیرند .

[ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاولی ۱۳٤۱] و تبعید او «آیة‌الله» خالصی (۱) را بحجاز وهیجان شدید شیعه ومهاجرت علما بایران واعتراض سخت دولت ایران وافتادن کابینهٔ سعدون درتشرین‌الثانی ۱۹۲۳ (ربیع‌الاول یاربیع‌الثانی ۱۳٤۲) درنتیجهٔ پیشرفت سیاسی دولت ایران ونمایشهای ایرانیان وتحریم مال‌التجارهٔ انگلیس (٦-۳٦٥) ، - شرح احوال بعضی ازاعیان واشراف و ادبا و فضلای بغداد (۳٥۲-۳۹۹) ، سید حسین افنان از اقارب نزدیك باب ونوادهٔ دختری بهاءالله یعنی خواهرزادهٔ عباس افندی معروف بعبدالبها منشی مجلس وزراء عراق است و واسطهٔ زرنك وکارراه‌اندازخوبی است بین وزارت وتخت ودارالانتداب (یعنی ادارهٔ نمایندگی انگلیس) ومؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳-۳٥۲) ، - مدارس در بغداد وشوق‌شدید مردم بتحصیل علوم جدیده (۳۹۹-٤۱۰) ، -

خاتمهٔ کتاب : خلاصهٔ عقاید مؤلف درخصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (٤۱۱-٤۱٦) ، - کتاب باینجا ختم میشود .

تاریخ تألیف کتاب ۱٤ ایلول ۱۹۲٤ مطابق ۱٥ صفر ۱۳٤۳ است.

یك عهد نامهٔ مصنوعی

اسفند ماه ۱۳۰٥

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایرانشهر» چهار صفحه از عکس یك «عهد نامهٔ» که منسوب بحضرت امیر است با سوادی از تمام اصل آن عهد نامه برای راقم سطور فرستادند وخواهش کردند که این ضعیف

۱- در ۱۲ رمضان ۱۳٤۳ درمشهد برحمت ایزدی پیوست .

آنرا ملاحظه نموده عقیدهٔ خود را در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجلهٔ ایرانشهر درج فرمایند .

عکس صفحهٔ اول ازاین‌عهدنامه درشمارهٔ ۷ همین سال درایرانشهر ص ٤۲۹ مندرج است ، خواننده را برای بدست آوردن نمونهٔ از خط اصلی عهد نامه حواله بآن شماره میدهیم .

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده براقم سطور وازقرارآنچه خود ایشان درشمارهٔ۷ نقلاً ازجرایدتهران مرقوم داشته‌اند اصل این‌عهدنامه فعلاً درادارهٔ معارف دراصفهان است ، ولی چطورواز کجا و در چه تاریخ این عهد نامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که ازین جزئیات اطلاعی ندارند .

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده درشمارهٔ ۷ ازروی آنها نقل‌کرده‌اند تا کنون راقم سطور ندیده است .

پس عجالةً اطلاعات محلی راقم سطور راجع بمنشأ این عهد نامه درحکم صفر است ، برویم برسر اصل متن آن :

موضوع این عهد نامه بطوراجمال چنانکه ازخود متن آن واضح میشود اینست که حضرت امیر در سنهٔ چهل از هجرت در مشهد حزقیل معروف بذی‌الکفل (۱) با جمعی از علما و اکابر نصاری که عدهٔ ایشان

۱ــ مشهد ذی‌الکفل واقعست درچهارفرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله برساحل شعبهٔ ازفرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم‌الایام تا کنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً از بقایای سبی بابل‌اند که در همانجا مدفون شده اند در آنجاست . رجوع کنید بیاقوت در تحت عنوان « برملاحة » و بنزهة‌القلوب‌حمدالله‌مستوفی طبع لیدن ص۲۳ و بنقشه‌های‌جدید.

چهل واند نفر بوده است بطبق مواد عهدنامه حاضره معاهدهٔ میبندد واز جانب خود و از جانب جمیع « جمیع ولاة و سلاطین » و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق وغرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هر گونه صدمه و مکروهی بایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار برتغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند وهیچ اسقفی را از اسقفیت خود وهیچ راهبی را ازرهبانیت خود وهیچ زاهدی را از صومعهٔ خود وهیچ سیاحی را ازسیاحت خود بازندارند وهیچ کلیسائی یا دیری یا صومعهٔ را ازایشان بهیچ عذری وبهیچ بهانهٔ نه برای بناء مساجد ونه برای بناء منازل مسلمین ونه برای غیراین اغراض منهدم ننمایند وناقوسهای آنها را ازکارنیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هرنفری سالیانه مبلغ سی وسه درهم نقره وثلث بعنوان جزیه بولات اسلام بپردازند وبغیراین‌مبلغ بهیچ اسمی ورسمی چیزی ازایشان نباید مطالبه شود وفصول این‌عهدنامه از زمان قرارداد آن تا « قیام ساعت وانقضاء دنیا » و «مادام که دریا پارهٔ پشمی را تواند ترنماید واز آسمان قطرهٔ ببارد و از زمین گیاهی بروید و ستارگان در شب بدرخشند وصبح برای روندگان روشن شود» معتبر و برقرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و مابقی که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارتست فقط از تعهدات و سوگند های غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسیکه نقضی ومخالفتی در آن روا دارد وامثال این تأکیدات و تشدیدات .

عین عبارت دوسه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست : «هذا کتاب‌العهد المکتوب بدیر حزقیل ذی‌الکفل علیه‌السلام بحمدالله و علی

عبده [کذا] ان ناسا من علماءالنصاری و اهل‌التقوه [کذا] و المودة منهم و کان منهم‌العاقب و السید و عبد ایشوع و ابن حجن و ابراهیم الراهب و عیسی‌الاسقف و کان معهم اربعین [کذا] نفساً من اکابر النصاری ممن رغبوا فی رعایة عهدی والمعرفة بحقی الخ » وعین عبارت دوسه سطراخیر آن بعد ها ذکر خواهد شد .

در ورقهٔ علیحده ازسواد (که شاید در اصل در حاشیهٔ عهد نامه یا درآخر آن بوده است) شهادات نه نفر ازشهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام ازآنها را نتوانستم درکتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از موظفین جزو ولایات بوده اند و یک‌کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکری ازآنها درکتب شده باشد وباین وسیله تعیین عصرآنها (ودرنتیجه شاید عصر خود این ورقه) بدست آید و مضمون شهادات آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است : « شهد بذلك فلان‌بن فلان بخطه » بدون تعیین مشارالیه « ذلك » .

اصل عهدنامه بخط‌کوفی جلی است (رجوع برای نمونه بص۴۲۹ ازشمارهٔ ۷ ایرانشهر همین سال) ، وازقرارحسابی‌که از روی تناسب عدهٔ سطور این چهارصفحه عکس با سواد تمام عهد نامه که هردو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صد الی صد و ده سطر باشد بخط‌کوفی ، ـ وزیرهرسطرکوفی بخطی خیلی ریزترازمتن دوسطردیگر بخط نسخ مایل بثلث خیلی خوش مسطوراست : سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراءت مجدداً بخط نسخ تکرارشده است و سطردوم عبارتست از ترجمهٔ متن عربی بترکی ، ظاهراً برای سهولت

قراء ترك زبان که عربی نمیدانسته‌اند (این نکته را درنظر باید داشت که بعد ها بکار خواهد خورد) .

باری راقم سطور پس از دریافت عهد نامه از آقای کاظم زاده و یکدور مطالعهٔ اجمالی آن در همان وهلهٔ اول از بعضی اغلاط فاحشهٔ نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهد نامه موجود است وذهن انسانرا فوراً میزند وازوضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیك آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج‌البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوءظنی درمن پیدا شد که این عهدنامه باید ساختگی باشد دوباره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم وهردفعه بیشتر برسوء ظن من افزوده شد تا بالاخره پس ازمطالعهٔ دقیق آن و مراجعه بمظان سوء ظن من مبدل بیقین و در کمال وضوح برمن محقق ومسلم شد که این عهد نامه بکلی ساختگی وتقلبی و بکلی جدید است وقاعدةً بایستی یکی یا جمعی ازکشیشان نصارای سکنهٔ بین‌النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز تا اندازهٔ با اطلاع بوده‌اند (ولی خوشبختانه نه تا آن‌اندازهٔ که تقلبشان تاآخر پیش برود) این عهد نامه را برای واداشتن ولاة و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوك در حق ایشان ساخته باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که با فحص زیاد درهیچیك ازکتب تواریخ وسیر وفتوح و مسالك وممالك اصلاً وابداً و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری وخبری ازین عهد نامه بدست نیامد .

اما آن قراینی که درهمان وهلهٔ اول باعث تولید سوء ظن درمن شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جملهٔ رؤسای نصاری که

(بزعم واضع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دو نفر از آنهارا « عاقب وسید » میشمرد وچنانکه نزد همه کس (بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصهٔ مباهله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر از رؤسای نصارای نجران بودند در یمن که درسال دهم هجرت ازجانب هم کیشان خود به خدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباهله نماید وسپس با ایشان معاهده بست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلادری (ص ٦٥ـ٦٦) مسطور است خوب حالا میبینیم که عیناً باز نام همان دو نفر درین عهد نامهٔ که درمشهدذی‌الکفل در سال چهل ازهجرت کما زعموا بسته شده است تکرار میشود و فوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقب وسید ذی‌الکفل عین همان عاقب و سید نجران بوده اند یا غیر آنها ؟ اگر عین آنها بوده اند آنها که باحضرت‌رسول درسی‌سال قبل معاهده بسته بوده‌اند دیگردوباره معاهده بستن باحضرت امیر برای چه مقصود وبچه علت‌بوده‌است ؟ ونیزمورخین که جمیعاً و بلااستثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را باحضرت‌رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکری نکرده است و بکلی مهر خاموشی برلب زده‌اند ؟ ـ واگر این عاقب وسید ذی‌الکفل غیرعاقب وسید نجران بوده‌اند این توافق دواسم بسیارنادر (بخصوص عاقب که گویا منحصربفرد ودر فهارس اعلام کتب تواریخ غیرازعاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم) درمورد دونفر ازرؤسای نصاری که هردونیز برای عقد معاهده بوده است یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله با حضرت امیر که در عهد نامهٔ سابق یعنی در عهد نامهٔ نجران نیز دخالت

تامه داشته است زیرا که آنعهد نامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است ، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادةً بسیار مستبعد است اگرچه محال نیست .

دیگر آنکه کلمهٔ « سلطان » را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر «سلاطین» («لازم ذلك من عهدی و میثاقی جمیع ولاة السلاطین » ، « فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عند المسلمین من کان منهم سلطاناً » ، « و من ضیع هذا الشرط الذی کتبته . . . سلطان [ظ : سلطانا] کان غیره من المؤمنین والمسلمین») ، و وحال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط دراواخر قرن چهارم معمول شد قبل از آن « سلطان » همه جا بمعنی « حکومت » استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم ، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است ، و بنا برمشهور اول کسیکه لقب «سلطان» براو اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است (۱) ، و در هرصورت هیچ جا ودرهیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که برهیچیك ازملوك سامانیان وصفاریان و آلبویه یعنی بر ملوك اسلام قبل از غزنویان لقب « سلطان » اطلاق شده باشد .

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی وحتی املائی است که عادةً محالست از عهد نامهٔ که درعهد حضرت امیر

۱ــ ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۳۸۷ درشرح وفات سبکتکین گوید : « و کان ابنه محمود اول من لقب بالسلطان و لم یلقب به احد قبله » ، و نظام الملك در سیاستنامه ص ٤٤ : « نخستین کسیکه خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود » .

وبفرمان او ودرمقابل چشم او نوشته شده باشد صادرشود ، مثلاً : «وکان معهم اربعین نفساً » (یعنی : اربعون) ، ـ « یمتثله المسلمون و یأخذ به‌المؤمنین » (یعنی : المؤمنون) ، ـ « و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عندالمسلمین من کان منهم سلطانا» (یعنی : فلیظهروه) ، ـ « و من ضیع هذا الشرط . . . کان لعهدالله ناکثا و لمیثاقه ناقضا و بدینه مستهیناً و للعنة مستوجباً سلطان کان او غیره » (یعنی : سلطاناً کان اوغیره) ، ـ « مبلغ ثلاث وثلاثین درهما » (یعنی : ثلاثه و ثلثین) ، بعلاوه آنکه استعمال کلمهٔ « مبلغ » در مثل این مورد یعنی درمورد تعیین مقدار نقد وجنس بظن قوی ازمستحدثات است و در عصر آنحضرت ظاهراً معمول نبوده است ، ـ « فقد نکث عهدالله تقدس اسمه و اظل عن میثاقه » (یعنی : و اضل [؟]) ، ـ « ان ناسا من علماء النصاری و اهل‌التقوة و المودة منهم » (یعنی‌ظاهراً : و اهل‌التقوی ، یا : و اهل‌التقاة) ،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط کوفی (یعنی در آنچهارصفحه عکس اصل عهد نامه که درمقابل چشم من حاضراست و بزعم زاعم نسخهٔ اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است !) موجود است ، و سواد مابقی عهد نامه که درنزد من حاضراست نیز باحتمال بسیارقوی عیناً مطابق با اصل‌است بقرینهٔ آنکه درچهارصفحهٔ اول طابق‌النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگراند .

واما آنفقره که بالاخره مجعولیت اینعهد نامه را بطورقطع و یقین برمن ثابت نمود وهر گونه شبهه وتردیدی را بکلی زایل ساخت اینعبارت

آخر عهد نامه است : « وکتبه هشام بن عتبة الوقاص بحضرة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب وذلك فی دیرحزقیل ذی الکفل علیه السلام فی صفر (۱) اربعین للهجرة والحمد لله تعالی » که ازاینقرار کاتب این عهدنامه بمقتضای صریح اینعبارت هشام بن عتبة [بن ابی] وقاص بوده است در حضور خود حضرت امیر درسال چهل ازهجرت هشام مذکور ازاشهر مشاهیراصحاب وصاحب رایت آنحضرت در جنك صفین و برادرزادهٔ سعد وقاص معروف است ومشهور درنام او هاشم است نه هشام چنانکه دراینعهد نامه است (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة فی تمییز الصحابة لابن حجر طبع مصر ج ٦ ص ۲۷۵) قطع نظر ازتخلیطی که واضع این عهد نامه در نام جد او نموده و آنرا « الوقاص » نوشته بجای « ابی وقاص » (باضافهٔ « ابی » و بدون الف ولام) وکلمهٔ «بن» را نیز برسم معهود ایرانیان در اضافهٔ اسم پسر باسم پدر یا جد که « سعد وقاص» گویند بجای سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز علامتی دیگر ازعجمه و قرینهٔ دیگر برتجدد اینعهد نامه است قطع نظر از همهٔ اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بتواند کاتب اینعهدنامه باشد درسال چهل ازهجرت زیرا که هاشم مذکور باجماع مورخین بلاخلاف و بلااستثنا در سال سی و هفت از هجرت در وقعهٔ صفین جزو اصحاب حضرت امیر شهید شد وهر کس بهر کتاب تاریخ عربی یا فارسی که بآن دسترس داشته باشد رجوع کند این مطلب را در آنجا خواهد یافت پس کسی که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است

---

۱ ـ کذا فی الأصل بدون کلمهٔ « سنة »

چگونه ممکنست که درسال چهل هجرت زنده باشد و اینعهد نامه را بخط خود نوشته باشد بدیهیست که ازمحالاتست .

و شکی نیست که واضع این‌عهدنامه بطوراجمال میدانسته است که هاشم عتبةبن ابی‌وقاص ازخواص اصحاب حضرت امیر بوده است وار آنطرف چون میخواسته است که محض تأکید در صحت انتساب اینعهد نامه بحضرت امیر کتابت آنرا بیکی از مشاهیر اصحاب آنحضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بخیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولی از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهلم هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است والا قطعاً یا کسی دیگر را غیرهاشم برای این مقصود انتخاب میکرده است یا تاریخ عهد نامه را سه چهار سال عقب تر میگذارده است .

ونظیر این‌عهدنامهٔ مزور وکشف تزویر آن بواسطهٔ اغلاط تاریخی مندرجه درآن فقره‌ایست که یاقوت درمعجم‌الأدبا (ج ۱ ص ۲٤۷-۲٤۸) درشرح‌حال خطیب بغدادی معروف ذکرمیکند گوید درعهد قائم‌بامرالله عباسی یکی از یهودیان عهد نامهٔ ابرازنمود ازحضرت رسول که بمقتضای آنعهد نامه آنحضرت از یهودیان خیبر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است وشهادت جمعی از صحابهٔ حضرت رسول نیز در آنعهد نامه مسطور بود وزیر قائم آنعهد نامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آنخصوص خواستارشد خطیب گفت که اینعهد نامه مصنوعی است وزیر پرسید بچه دلیل اینرا میگوئی گفت ازجملهٔ شهادات اینعهدنامه شهادت معاویةبن ابی سفیان است و معاویه در واقعهٔ فتح مکه [درسال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنهٔ هفت بود و دیگر

شهادت سعدبن معاذ است و حال آنکه او در وقعهٔ خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود وزیررا این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد

اما اینکه چرا واضع این عهدنامهٔ مانحن‌فیه انتساب آنرا بحضرت امیر داده است نه بیکی ازدیگرخلفا « راشدین » نکتهٔ آن بعقیدهٔ راقم سطور دوفقرهٔ ذیل باید باشد : یکی آنکه بقول اکثرمورخین کاتب عهد نامهٔ نجران که مابین حضرت رسول و نصارای آن‌ناحیه درسال دهم‌هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است. پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه یکنوع سابقهٔ در کار بوده است واورا بدین مناسبت نزد نصاری یکنوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضع این عهد نامهٔ حاضره بدون هیچ شك و شبههٔ دروضع آن نظر بعهد نامهٔ نجران داشته است و بعضی عبارات آنعهدنامه را عیناً در عهد نامهٔ حاضره تکرار کرده است مثلاً « ولا یغیر اسقف عن اسقفیته و لا راهب من رهبانیته و لا نصرانی عن نصرانیته ولا سائح عن سیاحته » (« ولا یفتن اسقف من اسقفیته ولا راهب من رهبانیته ولا واقه من وقاهیته » در عهد نامهٔ نجران ـ فتوح البلدان ص ٦٥) و نیز سابق گفتیم که نام « عاقب و سید » امضا کنندگان عهد نامهٔ نجران را واضع عهد نامهٔ حاضره دوباره عیناً در عهد نامهٔ خود تکرار کرده است .

دیگر آنکه چون محل انعقاد این‌عهد نامه را واضع آن درمشهد ذی‌الکفل فرض کرده است و مشهد ذی‌الکفل از محل کوفه و بکلی نزدیك آنشهر است واز آنطرف حضرت امیر بوده است که پایتخت او کوفه بوده است وقبل ازو خلفا درمدینه اقامت داشته‌اند پس واضح‌است

که بواسطهٔ قرب‌جوار مناسبت تام تمامی مابین معاهدهٔ منعقده در ذی‌الکفل باحضرت امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این مناسبت باخلفای ثلثهٔ سابق بکلی مفقود است .

باری در اصل مجعولیت این عهد نامه ابداً و بهیچوجه من‌الوجوه جای شك و شبههٔ نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدامیك از طبقات سلاطین ممکنست آنرا ساخته باشند درینباب چون هیچ دلیلی وعلامتی بدست نیست بدیهیست که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی ازبعضی قراین میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه باحتمال بسیار قوی بعد از دورهٔ خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی وتاریخی این عهد نامه وضعف انشاء ورکاکت آن وعجمهٔ آن همه قرائن‌واضحه هستند که این نوع چیزنویسی دردورهٔ خلفا یعنی دربحبوحهٔ رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است ازکسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (بمعنی حقیقی این کلمه) یعنی کسانیکه کاغذ واسناد میساخته اند لابد و بالطبیعه چون تربیت شدگان آن دوره وآن اوضاع بوده‌اند بقدرکفایت ازنحووصرف و لغت و سایرفنون عربیه اطلاع داشته اند که این نوع غلط های فاحش مضحك ازقلم ایشان سرنزند پس باحتمال بسیارقوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا دردورهٔ سلاطین مغول یا تیموریان یا اتراك قراقویونلووآق‌قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده‌باشد یعنی دردورهٔ ملوك وسلاطینی که‌بواسطهٔ اجنبی بودنشان از نژاد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون وآداب متعلقه بآن زبان خودشان و وزراءشان وعمال وحکامشان دور وتهیدست

وجاهل بوده‌اند واین نوع تقلب‌ها وتخلیط‌ها در آن‌ها ممکن بوده است بگیرد واینگونه تدلیسات نزد آن‌ها جای پیشرفت داشته است .

احتمال وضع عهد نامه درعهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین‌السطور آن خیلی قدیمی‌تر ازعهد صفویه بنظرمیآید واز جنس خطوطی است که درقرون هفتم وهشتم ونهم هجری درمصروشامات معمول‌بوده‌است وخیلی شبیه است بخط قرآن‌های عهدممالیک مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفی عهد نامه را چون راقم سطور تخصصی در شناختن خطوط مختلفهٔ کوفی در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات‌خود درقدم وجدت اینورقه قرارندادم ولی معذلك از روی همان شناسائی محدود خود ازاین خط مثل آفتاب برمن روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من‌الوجوه و مطلقا و اصلاً نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلی جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر میآید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفی جلی با خطوط نسخ ریز بین‌السطور همه معاً در یکعصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه آنکه کوفی‌قدیمتر بوده وخطوط نسخ را بعد ها علاوه کرده‌اند چنانکه در بدوامر چنین بنظر میآمد .

خلاصه بعقیده این ضعیف اصل وضع واختراع اینعهد نامه بایستی بعد ازعهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعنی مابین قرن هفتم و نهم هجری .

« آذری یا زبان باستان آذربایگان »

دی ماه ۱۳۰۵

تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسی ، طهران ، ۵۶ صفحه ؛

دراین رسالهٔ صغیرةالحجم عظیمةالفایدة مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یکموضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلانهٔ خود را تمرکزداده است و آنموضوع عبارتست از حل این دو مسئلهٔ ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور درکتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت ودرنتیجهٔ چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟ ،

اما فقرهٔ اول ، گمان میکنم هیچکس تاکنون علی‌التحقیق وبطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان« آذری» که بسیاری ازمؤلفین عرب ازقرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم ازقبیل مسعودی وابن‌حوقل ویاقوت وسمعانی اسمی ازآن برده وهمه گفته‌اند که (درعصرایشان) زبان‌متداولی آذربایجان بوده است درحقیقت چه‌زبانی بوده است ، وهرچند ازمطالعهٔ کتب مؤلفین مزبور هرکس بطوراجمال ازقرائن حدس میزدکه «آذری» لابد شعبهٔ از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی مانند طبری و گیلکی وسمنانی ولری وغیرها وغیرها که مجموع آنها را باصطلاح نویسندگان

ما «فهلویات» میگفته‌اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس وتخمین و علم اجمالی بود ودلائل تفصیلهٔ قطعیه براین مطلب که تنها ازروی تتبع کتب مختلفه ومقایسهٔ آن‌ها با یکدیگر بدست‌میآید کسی دردست نداشت زیرا چون مسئله تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تاکنون محل احتیاج عمومی نبوده‌است بالطبیعه کسی تابحال بصرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع وتفتیش درکتب را دراینباب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمیافتد کم کم پس ازظهورتدریجی زبان ترکی درآن مملکت بواسطهٔ بعد عهد وتمادی مدت و تناسی اخلاف سیرهٔ اسلاف را و کساد بازار علم و ادب امروزه ازنظریات شده است.

از نظریات شده که سهل است در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یامتجاهل ما برای‌پیشرفت پارهٔ اغراض معلومةالحال خود ازجهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنهٔ تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است!

از این اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامهٔ دانشوران مثلاً وهمچنین یکی‌ازمستشرقین‌انگلیسی «لسترنج» بواسطهٔ قلت انس باوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشك بواسطهٔ فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه

برلهجهٔ ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق میشود توهم کرده‌اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبهٔ از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۷ و ۱۱-۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترک‌ها بآذربایجان بازنشده بوده است یا درست بازنشده بوده است پس چگونهٔ زبان آن‌ها قبل ازخودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل ازفتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبهٔ سلجوقیهٔ روم ترکی بوده است ودلیلش فقط این باشد که زبان آندومملکت فعلا عربی وترکی است.

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزهٔ مسئلهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی بهم رسانیده وحریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی وقلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکی ندارد اثبات اینکه زبان‌اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان‌فارسی بوده است (یا بعبارةً اخری اثبات اینکه زبان آذری که بشهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده وهنوز نمونهٔ از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است شعبهٔ از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت وتا چه‌درجه اکنون محل‌احتیاج عمومی است و در حقیقت بمقتضای اذا ظهرت البدعة فلیظهر العالم علمه ابطال این سفسطهٔ سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه برعموم فضلای ایران درشرع‌سیاست واجب کفائی بلکه واجب عینی است و گمان میکنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که دراینراه برداشته شده است ومؤلف فاضل آن بواسطهٔ تتبع دراغلب‌مظان موجودهٔ تاریخی

وجغرافی و باستناد بچند قطعه نظم و نثر اززبان آذری که از کتب متفرقه التقاط کرده تا درجهٔ مهمی از عهدهٔ این امر بر آمده است و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است .

وهمچنین درخصوص فقرهٔدوم یعنی اینکه زبان ترکی از کی ودر نتیجهٔ چه علل وحوادثی در آذربایجان ظهور پیدا کرده است این مسئله را نیز مؤلف به همان رویهٔ معهود خود از استناد به وثایق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی در آذربایجان درزمان سلاجقه درنتیجهٔ مهاجرت طوائف ترك ازماوراءالنهر بآذربایجان شروع شده‌است وسپس درعهد سلطنت مغول که قشون ایشان عمده ترك بوده‌اند وپایتخت ایشان نیز در آذربایجان (مراغه ، تبریز سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه بنهایت درجهٔ انتشار وشیوع خود رسیده است .

باری این رسالهٔ مختصر پنجاه و شش صفحه ای از وجنات آن معلوم‌است که نتیجهٔماه‌ها بلکه‌سال‌ها زحمت‌وتتبع‌است وتقریباً هرسطری از سطور کوچك آن حاکی از مطالعهٔ یك کتاب بزرك است زیرا که در اینگونه مواضیع بکر تازه که تا کنون کسی در آنخصوص قلمی بروی کاغذ نیاورده است ازیك کتاب تمام که شخص ازسر تا بآخر آن میخواند بسا میشود که فقط یکسطر یا دو سطر راجع بمطلب خود پیدا میکند و اغلب اینست که هیچ پیدا نمیکند اگر ایرانیان میخواهند در مقابل

دعاوی بی‌اساس همسایگان کاری بکنند راه کار کردنرا آقای سید احمد کسروی بایشان نشان داده‌است والا بعقیدهٔ راقم سطور هیچ جواب‌ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جواب‌های واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکند که جز هیاهو ومطالب عامهٔ مبتذل واغلب جز شتم وطنزواستهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد ونه هیچ حقی را اثبات میکند ونه هیچ باطلی را ابطال وحریف درمقابل آن الی غیرالنهایه میتواند معاملهٔ بمثل نماید .

دراینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون بآن برنخورده‌اند جلب میکنم بیکی دوفقره مطالبی که بی‌مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب‌البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنهٔ ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در یك موردی اصطلاح «آذری» را برخود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه برزبان ایشان مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیرهٔ یا شعبهٔ ازعنصرایرانی میدانسته است وبنابرین شاید اطلاق «آذری» برزبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده و شاید نیز برعکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲) : « و اهل مدن اذربیجان و کورها اخلاط من العجم‌الاذریه والجاودانیه‌القدم (؟) اصحاب مدینةالبد التی کان فیها بابك ثم نزلتهاالعرب لما افتتحت» یعنی اهالی شهرهای آذربایجان وبلوکات آن امتزاجی هستند ازایرانی‌های آذری وجاودانی قدیم (؟) سکنهٔ شهر بد که اقامتگاه بابك بود و پس از فتح آنشهر عرب‌ها درآنجا سکنی گزیدند .

دیگر آنکه در فتوح‌البلدان بلادری در فصل « فتح اذربیجان » (طبع‌لیدن ص۳۲۸) گوید : «فتتبع‌الاشعث‌بن قیس‌حاناً حاناً والحان‌الحائر

فی کلام اهل اذربیجان ففتحها » ولابد مقصود از «کلام اهل آذربایجان» بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح‌البلدان در حدود سنهٔ ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعی باشد که نمونهٔ از آذری بدست میدهد و این نمونه اگرچه یك کلمه است ولی باز هم غنیمت است .

دیگر آنکه زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلاد درتحت عنوان «تبریز» گوید (طبع گوتینگن ، آلمان ، ص ۲۲۷) : «زعم‌المنجمون انها لا تصیبها من‌الترك آفة لان طالعهاالعقرب والمریخ صاحبها فکان‌الامر الی‌الان کما قالوا ما سلم من بلاد اذربیجان مدینة من‌الترك غیر تبریز» ، یعنی منجمین گفته‌اند که تبریز را ازترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آنشهر عقرب است ومریخ صاحب آنست ، وتاکنون حرف ایشان راست درآمده است چه از جمیع بلاد آذربایجان هیچ شهری از دستبرد ترك‌ها محفوظ نمانده است جزتبریز وچون تألیف آثارالبلاد درسنهٔ ٦٧٤ هجری است یعنی در سلطنت اباقابن هولاکو پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد ترك ها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست .

دیگر آنکه مرکوارت (☆) مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایرانشهر» (که ازتألیفات‌معروف اوست درخصوص جغرافی قدیم ایران، اشتباه بمجلهٔ « ایرانشهر » نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است ، و چون مرکورات ازفضلای مستشرقین وازموثقین آنهاست ولابد

(☆) Dr. J. Marquart

بی‌مأخذ و بدون دلیل سخن نمیگوید واز آنطرف بشهادت عموم مؤلفین قدما ازقبیل ابن المقفع (کتاب الفهرست ص۱۳) وحمزه اصفهانی (معجم البلدان در «فهلو») وخوارزمی درمفاتیح العلوم (چاپ لیدن ص ۱۱٦-۱۱۷) زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است پس ازمجموع این شهادات قریب بیقین بلکه یقین حاصل میشود که «آذری» یکی از نزدیکترین لهجه های متکثرهٔ زبان فارسی (اگر نگوئیم نزدیکترین همهٔ آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی.

بواسطهٔ ضیق مقام دیگر ازبقیهٔ ملاحظات خود راجع باین رساله و مخصوصاً راجع بمسئلهٔ مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲٦) صرفنظر میکنم، وهمینقدر بطوراجمال یك کلمه عقیدهٔ خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) درخصوص طرزانشاء اینکتاب اظهار نموده مقاله را ختم میکنم، وآن اینست که این شیوهٔ انشاء مخصوص که مؤلف محترم درتحریراین رساله وسایر مقالات فاضلانهٔ خود اتخاذ نموده‌است. یعنی این اختلاط عجیب کلمات واصطلاحات فارسی ازفارسی قدیم وفارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص بشعر وفارسی عامیانه وفارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفما اتفق و یکی در جنب دیگری وبتعبیردیگر بعنف وزور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمولتر است یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمولتر است مجموع این‌ها روی همرفته بانشاء ایشان یك صبغهٔ مصنوعیت و یك جنبهٔ ساختگی داده‌است که هرخوانندهٔ بیغرضی پس‌ازخواندن تحریرات

ایشان بی‌اختیار آن تأثر را درخود احساس مینماید چه بالحس والعیان میبیند که این زبان نه زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران وغیرایران کسی امروز اینطورچیز نمینویسد (وبطریق اولی حرف نمیزند) ونه تقلیدی است ازطرزانشاء قدما مثل بیهقی یا ناصرخسرو مثلاً ازقبیل انشاء مرحوم سپهر در ناسخ‌التواریخ ، ونه غرض مؤلف بفارسی خالص یا متمایل بفارسی خالص نوشتن است مثل نامهٔ خسروان مثلاً و الا این کاریکه در بعضی کلمات کرده است میتوانست در تمام یا دراغلب کلمات بنماید ونه متمایل بغلبهٔ عنصرعربی است مثل اخلاق ناصری وکلیله‌ودمنه ونه طریقهٔ انشاء فقها وعلماء دینی است مانندکتب فارسی مرحوم مجلسی ورسائل علمیه ونحوذلك و نه انشاء با تکلف وتصنع است ازجنس وصاف ودرهٔ نادره وامثالهما ونه شیوهٔ انشاء فرنگی مآب‌هاست که عنصرخارجی درآن غالب باشد .

خلاصه هرطور که خواننده آنرا زیر وروکند و مکرر بخواند ومکرر فکرکند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجهة‌العین مؤلف درین شیوه انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سرمشق و هادی و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه وکیست وچون لفظ را غالباً بلباس ومعنی را ببدن تشبیه کرده‌اند وچون درتحریرات مؤلف فاضل معانی در سرحدکمال وجمال است واگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط درطرز تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم میشود زنی بسیار صبیح‌المنظر ملبس بلباسی بسیارعجیب که پارچه و برش ودوخت وسایر جزئیات آن نه بطرزحالیه است ونه بطرزهای قدیم نه مطابق«مد»خارجه است ونه موافق‌رسم‌داخله بلکه هرگوشهٔ ازلباسش نمونهٔیکدوره‌ایست

سینه‌اش بطرزحالیه دامنش یادگاری ازعهد سلجوقیان آستینهایش نمونهٔ از آثارسامانیان وهکذا وهکذا .

راقم سطور چندی پیش قصهٔ « قهوه‌خانهٔ سورت » تألیف برناردن دوسن‌پیر(۱) فرانسوی را که مؤلف فاضل اززبان اسپرانتو بعربی ترجمه کرده‌اند ودرمطبعهٔ «العرفان» درصیدا به طبع رسیده است مطالعه‌کردم وتاآنجا که معلومات ناقصهٔ من ازعربی اجازه میدهد دیدم که درنهایت خوبی ازعهده برآمده‌اند وعربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت ازکلمات وحشیهٔ جاهلین مانند دردبیس وخیتعوروجعندل ونحو ذلك بدانند درکمال فصاحت و سلاست مینویسند خوب چه خوب میبود اگرایشان زبان مملکتی را هم که درآن متولد شده ودرآنجا نشوونما کرده اند و این‌همه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ وجغرافی ولغت وسایر علوم و فنون متعلقه بآن مینویسند (و برای خوشبختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام مینوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی‌مرحمتی و بی‌قید و بندی نفرموده اصل «عجمی فالعت به ما تشاء» را در باره‌آن اجرا نمینمودند .

پایان جلد اول

1- Bernardin de Saint Pierre.

جلد دوم

بیست مقاله قزوینی

از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

تقلم

علامه استاد مرحوم میرزا محمد قزوینی

با مقدّمه

آقای عباس اقبال - استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - آبانماه ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ

بسمه تعالی

بیست مقالهٔ کوچك و بزرگی که از مقالات متفرقهٔ حضرت علامهٔ استاد ودانشمند مدقق بزرگوار آقای میرزا محمد خان قزوینی مد ظله باهتمام این ضعیف طبع وتقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است که سابقاً در بمبئی به سرمایهٔ انجمن زردشتیان و بدستیاری دوست فاضل ارجمند آقای پورداود بطبع رسیده است .

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی که نگارنده درپاریس بودم باصرارتمام از حضرت استادی گرفتم تا درتهران با بعضی دیگر از مقالات ایشان که در مجلات متفرقه یا درمقدمهٔ بعضی از کتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم « بیست مقاله » منتشر کنم . متأسفانه بعللی که شرح آن بهیچ کارخوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد و با نهایت شوقی که راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیهٔ حضرت استادی بعام ساختن فایدهٔ آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد . خوشبختانه در این ایام که جمیع علاقه‌مندان بزبان فارسی وادبیات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گویندهٔ بلندمقام ایران شرکت میکنند اینسلسله مقالات که مقالهٔ اول آن راجع بشاهنامه بطورکلی و عین متن قسمتی از مقدمهٔ قدیم آنست منتشرمیشود درحالیکه همه جا ذکرشاهنامه درمیان میآید با انتشار این مقالهٔ بسیارنفیس که شاهکارتحقیق وتتبع علمی است سوابق کار فردوسی و مقدمات اساس شاهنامهٔ او بر همه کس واضح وآشکار میگردد .

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال

قبل مرقوم داشته وشش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند . در اینموقع که انجمن آثارملی ووزارت جلیلهٔ معارف درکارنشرجشن‌نامه‌ای بیادگار هزارهٔ تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریرتازه‌ای ازآن با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قراآت تهیه کرده و برای درج در شاهنامهٔ مزبور ارسال داشته اند . هرکس طالب باشد میتواند پس ازانتشار جشن‌نامهٔ فردوسی باین‌تحریر جدید مقالهٔ مذکور نیز مراجعه نماید .

ازمقالهٔ که بعنوان مقدمهٔ کتاب عتبةالکتبة مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعد ها نسخهٔ جدید تری کاملتر ازنسخه‌ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه کرده وبرای درج درجشن‌نامهٔ سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند .

چون هنوز عدهٔ بالنسبه زیادی ازمقالات حضرت استادی باقی‌است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده امیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

درخاتمه خاطرمحترم خوانندگانرا مسبوق میسازم که درنشراین جزء حاضرازمقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله‌ای نداشته واین خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارندهٔ این سطور انجام یافته است .

طهران مهرماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بسمه تعالی

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

تمهید کلام

مخفی نماناد که کسانیکه علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی ازاین نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه ومقدمهٔ ندارند وازهمان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، وبعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمهٔ نثری قبل ازشاهنامهٔ منظوم میباشند، و این مقدمهٔ نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب ازاین دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمهٔ نثر مختصری دارند باندازهٔ هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان مانسبةً بسیار نادر و کمیاب وعدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیده که ازروی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، واین مقدمه معروف است به **مقدمهٔ قدیم شاهنامه**.

بعضی نسخ دیگر مقدمهٔ نثر مبسوط مفصلی دارند باندازهٔ پانزده

شانزده‌صفحه کمابیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی ودرشتی کتابت) وابتدای آن مقدمه عموماً درنسخ خطی این بیت است :

افتتاح‌سخن آن‌به که کنداهل کمال به ثنای ملك‌العرش خدای‌متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم ببعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند (۱) ، و این مقدمه معروف است به **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یا **مقدمهٔ بایسنغری** زیرا که بنا برمشهور این مقدمه درسنهٔ۸۲۹ بفرمان بایسنغربن شاهرخ‌بن‌امیرتیمور گورکان متوفی درسنهٔ هشتصد وسی‌وهفت جمع وتحریرشده باخود اصل‌شاهنامه که بفرمان همان‌شاهزاده کمازعموا ازروی چندین نسخه بفرمان او اصلاح وتهذیب وتصحیح گردیده است ، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه ومقدمهٔ آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحوقطع ویقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده‌است، و علی ای نحوکان این مقدمه بسیار جدید است ودرنسخ شاهنامه قبل ازقرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی ازنسخ شاهنامه یك مقدمهٔ ثالثی غیر از دومقدمهٔ سابق‌الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدّت حدّ وسط است بین دومقدّمهٔ مذکوره ، یعنی ازمقدّمهٔ قدیم شاهنامه جدیدتراست وازمقدمهٔ

۱ــ درنسخ چاپی بیت مزبور را ازابتدای‌آن انداخته اند واینطور شروع میشود (بعد ازمقدمهٔ خود طابع یعنی ترنرمکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست (در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۵-۱۲٤٤ هجری) : حکایت **جمع آوردن باستان نامه** ، راویان آثار وناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ .

بایسنغری قدیم‌تر، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمهٔ اوسط** یا **مقدمهٔ وسطی** نامید.

مابین این سه مقدمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما درین مقاله فقط مقدمهٔ اولی یعنی مقدمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدمهٔ بایسنغری و نه مقدمهٔ اوسط.

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه درابتدای شاهنامه فردوسی مسطوراست (یعنی درعدهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه‌رادارند) واگرچه‌دراواخر آن صحبت ازفردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذلك کله بظّن بسیار قوی و بقراین عدیده که بعد ها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهارخمس آن ازابتدا تاآنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیست بلکه مقدمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده‌است غیرشاهنامهٔ فردوسی وزماناً مقدم برشاهنامهٔ فردوسی بوده‌است، و تفصیل این اجمال موقوف برتمهید مقدماتی است بشرح ذیل:

۱ـ شاهنامهای قبل ازفردوسی

پس ازدوره فتوحات واستقرار دولت عرب درایران وشوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون و اخبار وتواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی ازایرانیان بسیارمعروف بین اهل فضل وادب یعنی عبدالله بن‌المقفع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که

خدای نامه (۱) نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد و این ترجمه ابن المقفع که بد بختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خداینامه** (۲) یا **سیرالملوك** که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن است.

۱ـ یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را (بخاراخداه) می‌نامیدند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص۶، والاثارالباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، وفردوسی گوید: مگرشاه‌ارجاسب توران‌خدای که‌دیوان بدندی به‌پیشش بپای، و نیز گوید: برون‌رفت‌مهراب کابل‌خدای سوی خانه‌زال زابل‌خدای، و نیز گوید: بدستوری بازگشتن بجای شدن‌شادمان پیش کابل‌خدای، و حمزهٔ اصفهانی گوید که: «اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه‌کشان** می‌نامند» (تاریخ‌حمزه‌اصفهانی،ص۶۳).

۲ـ ترجمه خداینامه بعربی منحصر به ابن‌المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته اند، وعلی ای‌حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از **خداینامه** برده اند خواه با نسبت آن با بن‌المقفع یااصلا بدون‌ذکراسم‌مترجم ازقرارذیل‌است: در **کتاب‌الفهرست** لابن‌الندیم ص ۱۱۸ گوید: «و قد نقل (ابن المقفع) عده کتب من کتب‌الفرس منها کتاب **خداینامه** فی‌السیر»، وایضاً درص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء کتب‌التی الفها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید: «کتاب **خداینامه**، کتاب بهرام نرسی الخ»، ـ در **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** گوید ص ۱۶: قال (موسی بن‌عیسی‌الکسروی) انی نظرت فی‌الکتاب‌المسمی **خداینامه** وهوالکتاب‌الذی لما نقل‌من‌الفارسیة‌الی‌العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك‌الفرس فکررت‌النظر فی‌هذاالکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفه حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك کان لاشتباه‌الأمرعلی‌الناقلین لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ»، ـ و در ص ۲۴ گوید: «قال بهرام‌الموبذ انی جمعت نیفاً و عشرین نسخة من الکتاب‌المسمی **خداینامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوك‌الفرس من‌لدن کیومرث والدالبشر الی‌آخر ایامهم بانتقال‌الملك عنهم الی‌العرب الخ»،

(بقیه در ذیل ص ۹)

غیر از ابن‌المقفع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده اند که یا مستقیماً ترجمهٔ از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمهٔ ابن‌المقفع و غیر او از قبیل محمدبن‌الجهم‌البرمکی و محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی و هشام‌ابن قاسم الاصفهانی و موسی‌بن عیسی‌الکسروی و زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی وفهرست ابن‌الندیم ومقدمهٔ‌ترجمهٔ طبری والاثارالباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمهٔ مجمل‌التواریخ مفصلاً مسطوراست و چون از موضوع صحبت ما خارج است ازخوض درین مطلب صرف‌نظر کردیم ، همین‌قدر میگوئیم که بدبختانه ازهیچیك ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده وهمه آنها ازمیان رفته اند ، گرچه مندرجات آنها عموماً درکتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع‌الواسطه از آنها اقتباس کرده‌اند مانند

(بقیهٔ ذیل ص۸) ودرص ٦٤ گوید : « الفصل الخامس من الباب الاول وهوفی حکایة جمل مافی **خداینامه** لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخرهذاالباب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عندالعرب و احادیث عوج و بلوقیا عندالاسر ائیلیین لیفهم ذلك الخ » ، ـ مسعودی در **کتاب التنبیه والاشراف** گوید ص ۱۰٦ : « و رأیت بمدینة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البیوتات المشرفة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم وابنیتهم وسیاساتهم لم اجدها فی شیء من کتب الفرس **کخدای ناماه** وآئین ناماه و کهناماه وغیرها مصورفیه ملوك فارس من آل‌ساسان سبعة وعشرون ملکاً الخ » ، ـ در **کتاب البدء والتاریخ** للمطهربن طاهر المقدسی ج ٥ ص ۱۹٦ ـ ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم اختلفوا فی هلاکه فزعم (بعضهم) انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقته الخیل فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب **خداینامه** ان یزدجرد انتهی الی طاحونة بقریة زرق من قری مرو فقال للطحان اخفنی الخ »، ـ

تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعهٔ متکثره را به زبان عربی برای مطالعهٔ عربی‌زبانان میداده‌اند درخود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوك گذشته ایران بر آمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** (۱) که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع وتلفیق مینموده‌اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه ها در مؤلفات متقدمین با لصراحه وباسم ورسم مذکور است ، از قبیل **شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی » در مقدمهٔ قابوس نامه و مقدمهٔ ترجمه تاریخ طبری آمده است (۲) ، عین عبارت قابوس‌نامه ازاینقرار است ، درخطاب بپسرخود گیلانشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرك است وازهردواصل کریم الطرفین وپیوسته ملوك‌جهانی ، جدت‌ملك شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان (۳) است وارغش

۱ـ که تعبیردیگری ازهمان کلمهٔ خدای‌نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیارزننده بوده است باسم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲ـ رجوع کنید به مجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ یك ص ۱۵ـ۱۶ .

۳ـ کذا در یکی از دونسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۸۷۹ در موضع ثانی ، و درموضع اول : اغش وهادن (بدون الف قبل‌النون) و در نسخهٔ

(بقیه درذیل ص ۱۱)

و هادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده وملك گیلان باجداد تو ازاو یادگار مانده » ، ـ ودر ترجمهٔ تاریخ طبری بعدازذکرحکایت ضحاك وجمشید گوید : «وحدیثها دراخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرك اندر (٤) ، ـ ودر مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار) : « وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب ورفتاروسیرت ایشان دربن کتاب علی الولا(٥) جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی و از **نثر ابوالمؤید**..(٦) . . چون اخبارنریمان وسام وکیقباد وافراسیاب واخبار لهراسف و اغش و هادان و کی‌شکن و هرچند محال است نظم حکیم فردوسی واسدی ودیگران و**نثرابوالمؤیدالبلخی** نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتاب ها بدین سطور (۷)

(بقیهٔ ذیل ص ۱۰)

دیگر جدید پاریس : ارغس (یا ارغش ؟) فرهاده و ارغش فرهادان . درمجمل التواریخ ورق ۳ : آغش وهادان .ـ درتاریخ طبری ۱ : ٦٠٨ : اغص بن بهذان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱ : ارغش و هادان . ـ قابوس نامه چاپ تهران وازروی آن درمقدمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند. که بلاشبهه غلط فاحش بایدباشد رجوع کنید به مجله کاوه شمارهٔ ۳۷. ص ۷ وشمارهٔ ۱ ازسال اخیر ص ١٦

٤ـ ترجمهٔ تاریخ طبری . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ١٦٢ ورق٣٦.

٥ـ وفی الاصل : علی الولی .

٦ـ در اصل نسخهٔ اینجا یك کلمه محو شده است ولی بلاشك کلمهٔ « بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: ونثرابوالمؤیدالبلخی .

۷ـ تصحیح قیاسی، وفی الاصل سطورست .

جمع آوردن و بعضی سخنها که برسبیل رمز گفته‌اند شرح دادن » (۱).

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار درفصل «ابتداء عمارت شهر رویان »

پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « (فریدون) ازخدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر اورا بیکی از برادرزاده های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست (۲) و بلاشك مقصود از شاهنامهٔ نثر مؤیدی شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر ازاین قبیل شاهنامه‌ها **شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر** است که ابوریحان بیرونی در کتاب الاثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است ، پس ازذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم

۱ــ مجمل التواریخ ، نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه پاریس ، ورق ۳ و ٤ باختصار.

۲ــ دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال ، یکی آ ص ۳۹ ودیگر ب ص ٤۸ ، درمجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص۱٦ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت را مابین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می کند که عین عبارت ابن اسفندیار است وحال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگرخواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر ومجلهٔ مزبوره مشاهده نماید علتش را مسبوق باشد که اینست .

وآفرینش کیومرث و میشی و میشانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس ، وقد ذکر **ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر** فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ (۱) » .

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیر هم دومرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اول دراوائل کتاب درسلطنت طهمورث باین عبارت : « و زعم المسعودی فی مزدوجته (۲) بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو (۳) » ، و مرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکرکشی بهمن بن اسفندیار به سیستان وجنك با زال پدررستم باین عبارت : «فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) و امر برّده الی منزله والأ فراج له عن مسکة من ماله وذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه(٤)».

و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء والتاریخ دومرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ

۱ـ الاثار الباقیه ص ۹۹ .

۲ـ آنچه ما ایرانیان «مثنوی» برآن اطلاق میکنیم یعنی منظومهٔ که ابیات آنها هرکدام صاحب دوقافیهٔ مستقل باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی ومثنوی مولانای روم که این اخیر ازقبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است میباشد عرب براین قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکنند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است .

۳ـ غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

٤ـ ایضاً ، ص ۳۸۸ .

ایران نام برده و دو سه بیت از منظومهٔ او نیز نمونهٔ بدست داده است وهرچند نسبت « مروزی» براسم او نیفزوده تا معلوم‌شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومهٔ اوست ، ولی به قرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق به تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت‌الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملك بنی آدم‌اسمه کیومرث وانه کان عریاناً یسیح فی‌الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة وقد قال‌المسعودی فی قصیدته‌المحبره (۱) بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی‌درون‌بیش کاهی(۲)
جوسی‌سالی بگیتی پادشابوذ کی فرمانش بهرجائی روا بوذ

و انما ذکرت هذه‌الابیات لأنی رأیت‌الفرس یعظمون هذهٔ الابیات

۱ــ محبرة یعنی مزین و آراسته ، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومهٔ بوده نفیس وممتاز ومزین بصنایع بدیع .

۲ــ بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد ومحرف ومنکسرالوزن است وچون نسخهٔ منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا به استعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، ومحتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی درگرفته پیشگاهی یا بگیتی درگرفتش پیش‌گاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است ، ــ در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید به تشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .

والقصیدة و یصورونها (۱) و یرونها کتاریخ لهم (۲) » ، ـ و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : « وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه وانجز وعده وفیه یقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایامُ یمنع من تفخیمها(۳) الاسلام

و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا چو کام خویش راندند در جهانا(٤)

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء والتاریخ به تصریح خود مؤلف درسنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست .

---

۱ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل یکی ازقراء این کلمه را به « یصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد ولفظاً درهرصورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی .

(همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان یصورونهاست زیرا که ازبعضی اشارات دیگر نیز چنین برمیآید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده ونقشها داشته است ومؤید این نکته قطعهٔ ذیل منسوب به ابوالحسن منجیك ترمذی ازشعرای معاصر دقیقی است که میگوید :

شنیده ام به حکایت که دیدهٔ افعی برون جهد چوزمرد براو برندفراز
من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من بترکید دیدهٔ آز
به شاهنامه بر ار هیبت تو نقش کنند زشاهنامه بمیدان رود بجنك فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

عباس اقبال)

۲ـ کتاب البدء والتاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ـ تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : تقحیمها .

٤ـ کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

هرچند چنانکه ملاحظه میشود درهیچیك ازدومأخذ مذکوریعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومهٔ مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آن را نیز در ردف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد نمودیم .

دیگر ازین قبیل شاهنامه های قبل از فردوسی شاهنامه ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابومنصوربن عبدالرزاق طوسی دراواسط قرن چهارم جمع آوری شده‌است ، و ما ازوجودچنین شاهنامهٔ فقط از سه مأخذ خبرداریم :

مأخذ اول : الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ٣٧ـ٣٨ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه های ملوك و رؤسا مجعول است وهواخواهان ایشان آن نسبنامه‌هارا ساخته‌اند گوید : « فربما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب‌له فی **الشاهنامه** ینتمی به الی‌منوشجهر و کما فعل‌لال‌بویه الخ» ،ـ و دیگر در ص ١١٦ که در فصل راجع بملوك اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکند ازجمله جدولی که درشاهنامهٔ ابومنصوری بوده است باین‌عبارت: ووجدنا تواریخ هذا القسم‌الثانی (ای‌الاشکانیة) فی کتاب شاهنامه‌المعمول لابی منصوربن عبدالرزاق علی ما اودعناه (١) ایضاً فی هذا الجدول » .

---

١ ـ تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : ودعناه .

مأخذ دوم : مقدمهٔ قدیم شاهنامه است که مکرر از ابن ابومنصوربن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه‌جا در چندنسخهٔ خطی که بدان دسترسی داشتم به لفظ « ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمهٔ ابن بعدازابومنصورو کسرراء منصور ازاوتعبیرشده‌است برسم معروف زبان فارسی درکلمهٔ ابن واکتفاء بکسرهٔ بنوّت (بتقدیم باء موحده بر نون) درآخر اسم پسر مانند عمروعاص و سعد وقاص ورستم زال و عمرخطاب و شمر ذی‌الجوشن و محمود سبکتکین وعمرولیث و ابوسعید ابوالخیر وامثال ذلك ، ازجمله دراوایل مقدمه گوید : «پس امیرابومنصورعبدالرزاق(۱) مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی وسازِ مهتران و اندیشهٔ بلند

۱ـ اگر کسی را بخیال رسد که اگر درنسخ خطی مقدمهٔ شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصوربن‌عبدالرزاق پس تواز کجا دانستی که ابومنصورپسرعبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند به اضافهٔ نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصیل و از کجا که صاف و ساده ابومنصور کنیهٔ خود عبدالرزاق نباشد ، جواب گوئیم یکی به تصریح ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً به ابومنصوربن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدراو بوده است نه نام خود او ودیگرآنکه درهمان مقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز در نسب نامهٔ او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمدبن عبدالرزاق مسطور است ، و بالاخره به قراین صریحهٔ تاریخی آتی‌الذکر که آنشخص بسیارمشهور درتاریخ وقایع خراسان در نیمهٔ اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازو شده است ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابداً چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازاو نشده است .

داشت و نژادی بزرك داشت ، بگوهر ، و از تخم اسپهبدان ایران بود وکارکلیله ودمنه ونشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، ازروزگار آرزوکرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان ، پس دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان وفرزانگان وجهان‌دیدگان ازشهرها بیاوردند ... و بنشاند بفرازآوردن این نام های شاهان وکارنامه‌هاشان و زندگانی هر یك الخ » .

مأخذ سوم : مقدمهٔ جدید شاهنامه یعنی مقدمهٔ بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمهٔ قدیم ولی در ضمن هزار افسانهٔ واهی بی‌اساس دیگر) تصریح میکندکه ابومنصور(بن) عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهارتن فلان وفلان فراهم آوردند .

اکنون ببینیم این ابومنصوربن عبدالرزاق طوسی کیست ، در مأخذ ثلثهٔ مذکوره یعنی الاثارالباقیه و مقدمهٔ قدیم وجدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامه ای برای ابومنصور مذکور کرده‌اند ابداً متعرض ترجمهٔ حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من‌الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ وادب وغیره مانند زین‌الاخبار گردیزی تاریخ‌بخارای‌نرشخی ویتیمة‌الدهر ثعالبی واحسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم مقدسی وکامل‌ابن‌الاثیر در ضمن نقل حوادثی‌که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰ـ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی ازاعیان معاریف دولت سامانیان موسوم به ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق (۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ

۱ـ همچنین ازدو برادرش احمدبن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن‌الاثیر۸ : ۱۸۵) ودوپسرش منصور بن محمدبن عبدالرزاق وعبدالله بن محمدبن عبدالرزاق (زین‌الاخبار ص ۵۱ و۵۲) .

۳۴۹ و ۳۵۰ دومرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که ازاعظم مناصب دولت سامانیه بوده نائل گردیده و بالاخره در سنهٔ ۳۵۱ مسموم ومقتول شده بمیان میآید (۱) که ازنام ونسب وکنیهٔ او ومحل اقامت او وعصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل می‌شود که این ابو منصور محمدبن عبدالرزاق با آن ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی مذکور درالآثارالباقیه و در مقدمهٔ شاهنامه که بفرمان او در سنهٔ ۳۴۶ شاهنامهٔ نثری جمع کرده‌اند یکی است چه کسی که در سنهٔ ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابومنصوری است به تصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و با دستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهتران در آنجا زیست نماید ومانند ملوك وسلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام ونسب او نیز ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق‌الذکر متوفی در سنهٔ ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظائم اعمال اوست واحتمال تعدد

۱ـ رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل : زین‌الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ به لفظ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و ابومنصور عبدالرزاق ، ـ وابن‌الاثیر درحوادث سنوات ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۲ ، ۳۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۹، ۲۱۰) همه جا به لفظ محمدبن عبدالرزاق یا ابن عبدالرزاق بدون ذکر کنیه او ابومنصور، ـ واحسن‌التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و۳۳۸ بلفظ ابن‌عبدالرزاق فقط،ـ ویتیمة‌الدهر ثعالبی ۴: ۶۹-۷۰ به‌اسم ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق؛ـ وتاریخ بخارای للنرشخی ص ۹۶ به اسم محمدبن عبدالرزاق؛ـ ومجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳ ص ۱۲ـ۱۴ وشمارهٔ ۷ ص ۱۴-۱۶ ،ـ وروضات‌الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین‌الدین اسفزاری .

شخصین یعنی وجود داشتن دوابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره ازاسم و کنیه و نام پدر و مکان وزمان وغیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد .

حال که هویت ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری ازو نموده‌اند وما به اسامی آنها قبلا اشاره نمودیم درمحل دسترس عموم میباشد بنا براین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را دراینجا تکرارنمائیم وخوانندگان را که طالب اطلاع ازجزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامهٔ ابومنصوری باشد بازمیگردیم .

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین ، چنانکه صریح مقدمهٔ قدیم شاهنامه است ، این شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین **شاهنامهٔ ابومنصوری** بوده است که فردوسی علیه‌الرحمه آنرا در سلک نظم کشیده و شاهنامهٔ معروف خود را (به استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده) از آن ساخته‌است نه شاهنامهٔ دیگری(۱).

علی ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقهٔ دیگر، قبل از آنکه شاهنامهٔ فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها کما بیش مابین مردم معروف

۱ــ رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجله کاوه نمرهٔ ۳ از سال اخیر مخصوصاً بص ۱۵ــ۱۶ .

ودرمحل دسترس عموم بوده‌اند زیرا که میبینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل‌التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها بااسم و رسم نقل کرده اند . ولی چون بالطبیعه رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی بر نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که ازقبیل حماسهٔ ملی وداستان پهلوانان ودلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامهٔ فردوسی بمضمون: الق عصاك تلقف مایأفکون ، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی ازمیان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوزاختراع نشده بوده وسایر شاهنامه‌ها نیز قطوروحجیم بوده‌اند واستنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر وهمان مقدارنثر درآن واحد کارآسان کم خرجی برای همه کس نبوده است . لهذا طبیعی است که کم کم عدهٔ شاهنامه های نثر رو به تناقص گذارده ونسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیك از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقرائن عدیده که بعد ها مذکور خواهد شد مقدمهٔ یکی ازاین شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدمهٔ قدیمی که در بعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود ودر صدر مقاله به آن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمهٔ شاهنامهٔ

فردوسی یعنی **مقدمهٔ قدیم** و **مقدمهٔ اوسط** و**مقدمهٔ بایسنغری** شمردیم وهمین مقدمه است که موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست. وما قسمت عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخهٔ متفرقهٔ شاهنامهٔ فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تاآنجا که مظنوناً جزء شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است وهنوزصحبت‌ازفردوسی وسلطان‌محمود بمیان‌نیامده زیراکه ازاین‌مقدمه به استثنای دوسه‌صفحه قسمت اخیرآن وباستثنای یك‌جملهٔ دوسه سطری دراثناء قسمت اول که درآنجا نیز اشاره بسلطان محمود وفردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد ، بقیه عیناً مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری است و گویا نساخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی بواسطهٔ کمال مناسبتی که این مقدمهٔ موضوعاً ومضموناً وازکلیهٔ حیثیات‌دیگر باشاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا ازهمان ازمنهٔ بسیارقدیمه وشاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برداشته و بر ابتدای شاهنامهٔ منظوم فردوسی ملحق‌نموده‌اند بخصوص که شاهنامهٔ‌ابومنصوری بنا به عقیدهٔ مشهور و به تصریح هردومقدمهٔ قدیم وجدید شاهنامه اصلا عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشتهٔ نظم درآورده واساس کار سی سالهٔ او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔ فردوسی بحدکمال خواهد بود .

۲ـ قرائنی که‌این‌مقدمهٔ‌قدیم‌شاهنامهٔ‌فردوسی مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمهٔ قدیم

شاهنامهٔ فردوسی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یکی که ازهمه اقوی است آنست که ابوریحان در الاثار لباقیه ص ۳۷_۳۸ در ضمن صحبت ازاینکه اغلب انساب ملوك و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته‌اند تصریح میکند که درشاهنامه برای ابن‌عبدالرزاق طوسی همین کاررا کرده‌اند وعین عبارت او این‌است: « ولکنّ الاعادی ابداً مولعون بالطعن فی‌الانساب و الثلب فی الاعراض و الوقیعه فی‌الافاعیل والاثار کما ان‌الاولیاء و المتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سدالخلل و اظهارالجمیل والنسبة الی‌المحاسن کما وصفهم من قال : و عین‌الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین‌السخط تبدی‌المساویا ، فربّما یحملهم التوغّل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبه للحمد وتمویه‌النسبة الی‌الاصول‌الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق‌الطوسی من افتعال نسب‌له **فی الشاهنامه** ینتقی الی منوشجهر وکما فعل لال‌بویه الخ . . » و مقصودش از **شاهنامه** بطورقطع و یقین شاهنامهٔ ابومنصوری است نه شاهنامهٔ فردوسی به قرینهٔ این عبارت دیگر او در ص ۱۱۶ : « و وجدنا تواریخ هذا القسم‌الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه‌المعمول لابی منصوربن عبدالرزاق‌علی ما اودعناه فی هذاالجدول» وآنگهی الاثارالباقیه مابین سنوات ۳۸۸ ـ ۴۰۰ تألیف شده و شاهنامهٔ فردوسی درین تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگرهم شده بوده اصلا منتشر نشده بوده است . علاوه بر همهٔ اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نسب‌نامهٔ برای شخص خارجی که هیچ‌ربطی بافردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابومنصور بن عبدالرزاق جعل کنند این فقره کار مضحکی خواهد بود . باری این

از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید درآنجا برای ابومنصوربن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده‌اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بودند. پس اکنون که به شهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامهٔ ابو منصوری نسب نامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر وازآن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است درمقدمهٔ قدیم شاهنامه می‌یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمهٔ قدیم که درابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی ازابتدای شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است که بمناسبات سابق‌الذکر نساخ قدیم بشاهنامهٔ فردوسی ملحق کرده‌اند.

قرینهٔ دیگر براینکه این‌مقدمه ازشاهنامهٔ ابومنصوری‌است‌اینست که عبارت «آغاز کار شاهنامه ازگردآوریدهٔ ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ» صریح است که شاهنامه ای که این مقدمهٔ «آغاز» آن بوده است گردآوریده به امر ابومنصوربن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمتن آن] پس ازآنکه شرحی ازفرماندادن ابومنصوربن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانگان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یادکنیم ازکارشاهان وداستان ایشان ازآغاز کار، **آغازداستان** هرکجا که آرامگاه مردمان بود به چهارسوء جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهره کردند الخ» که عبارت: «اکنون‌یادکنیم ازکارشاهان و داستان ایشان از آغازکار»

صریح است که فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی درسرگذشت شاهان چه درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چیزی از کارشاهان وداستان ایشان مذکورنیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمهٔ آن که شخص خارجی است نمی‌تواند بلفظ متکلم بگوید: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ.» و این مطلبی پرواضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: «و این نامه را هرچه **گزارش کنیم** از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان واز کار ورفتار وازنیك و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت **پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**»، و عین همان ملاحظات مذکوره درباب فقرهٔ سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که این فصول نیز قسمتی ازکتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی و الا این مطلب را که بخود نسبت داده وافعال را بصیغهٔ متکلم آورده است بکلی لغوودروغ خواهد بود چه‌درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌چنانکه گفتیم‌ازین‌فقرات‌یعنی‌ازگزارش دهقانان و گفتارایشان درخصوص کارورفتار پادشاهان و نیك و بد وکم وبیش ایشان چیزی نیست بلکه درخود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه می‌تواند بگوید هرچه **گزارش کنیم** یا **آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**، بصیغهٔ متکلم و باز درهمان مقدمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان **یاد کنیم** نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثرفرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصورالمعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود وایشان

چه بودند تا آنجا رسیدند . » که صریح است درینکه این فقرات قسمتی از شاهنامهٔ بوده است غیرازشاهنامهٔ فردوسی والا یادکنیم بصیغهٔ متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بردومطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامهٔ ابومنصوری است ، دیگر آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری به‌نثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد .

باری بنا بقرائن مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شك نمیماند که مقدمهٔ قدیم شاهنامه متعلق بوده است به ابتدای شاهنامهٔ نثری که برای ابو منصوربن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند .

۳ـ تاریخ تألیف و اتمام مقدمهٔ قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامهٔ ابو منصور بطورتحقیق چنانکه درخود مقدمه مذکوراست درماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده‌است (برطبق اغلب نسخ (۱)، رجوع کنید بص ۵ س ۲) و بنا بر این این مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری قریب شش سال زودتر از ترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو به اتمام

۱ـ در یکی از نسخ «سیصد وشصت» دارد وظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور درسال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد .

رسیده (۱) تألیف شده است ونتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلا قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده وهذا ایضاً من برکة‌البرامکه ، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری نیز در سایهٔ شاهنامهٔ فردوسی است والا قرنها بود که با اصلش ازمیان رفته بود زیرا چون نساخ قدیمی شاهنامهٔ فردوسی از اقدم‌الازمنه این مقدمه را بواسطهٔ کمال مجانست آن با شاهنامهٔ فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده اند نساخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز درابتداء آن مییافته اند آنرا نیز بالطبع وبالتبع بتصوراینکه مقدمهٔ شاهنامه‌فردوسی‌است نسخه‌برمیداشتند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است .

٤ـ نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلا درج میشود ازروی شش نسخه که نشانه های آنها بعد ازین مذکورخواهد شد ودر کتابخانه‌های لندن وپاریس وبرلن وکمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است وبدون ادنی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی ازقبیل با نوشتن ذالهای‌فارسی نقل گردیده وچون بواسطهٔ قدم عهد ومأنوس نبودن نساخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت ، درین مدت متمادی تصحیفات و تحریفات

۱ـ برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ٦۹ ومجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹ .

واختلاف قراآت زیاد درمتن این مقدمه راه یافته است نسخ بایکدیگر در کلمات و جمل واملاء و طرز تألیف عبارات همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند .

راقم سطور اساس متن را بطورعموم نسخ قدیمه قرارداد وهرعبارتی یاکلمه‌ای که بنظر او اَصح میآمد در متن ومابقی نسخه بدلهای مهم‌را در حاشیه جای داد واز نسخهٔ بدلهای لایعد ولا یحصای غیرمهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نساخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه ای دراین مقدمه نیست که ازاین نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده ای برآن مترتب نیست .

معذلك کله بواسطهٔ کثرت تصحیف نساخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوك ونامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد وآنها را چون چاره ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد وشاید بعضی‌فضلاء خوانندگان‌خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدمه ازروی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها درحواشی بکاررفته ازقرارذیل است :

الف = نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که عبارتست از مقدمهٔ فقط بدون شاهنامه بنشانهٔ : Suppl. pers. 50

B ب = شاهنامهٔ پاریس مورخهٔ ۹۰۱ هجری بنشانهٔ : Anc. fond. pers. 278

C ج = شاهنامهٔ نسخهٔ پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانهٔ : Suppl. pers. 1122 .

L د = نسخهٔ شاهنامهٔ بریتیش‌میوزیوم درلندن‌مورخهٔ ۶۷۵ (۱) بنشانهٔ : Rieu, 533a, 21, 103 .

K ه = نسخهٔ شاهنامهٔ دارالفنون کمبریج (۱) مورخهٔ سنهٔ ۲۳ ازجلوس شاه عالم (۲) درهند یعنی ۱۱۹۶ ، بنشانهٔ N. N. 1020 (نسخ خطی کمبریج Browne 285,) .

ك و = دوقطعهٔ مختصر از این مقدمه که مجلهٔ کاوه درشمارهٔ (۷) ازسال پنجم ازروی نسخهٔ برلین چاپ کرده است .

پس از تمهید این مقدمات اینک عین مقدمهٔ قدیم شاهنامه را به استثنای دو صفحه از آخر آنرا که بدلایل سابق‌الذکر از درج آن صرف‌نظر میشود ذیلا مینگاریم .

۱ـ این دو نسخه را دوست‌فاضل من آقای محمد اقبال‌لاهوری‌پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند .

۲ـ جلوس شاه عالم دوم درسال ۱۱۷۳ بوده است و۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶ . در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال‌الدین می نویسد ومعلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به بهادر شاه قطب‌الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از۱۱۱۹ـ۱۱۲۴) است پس نمی‌تواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد .

متن مقدمه

سپاس[۱] و آفرین[۲] خدای را[۳] که این جهان[٤] و آن جهان[٥] را آفرید و ما[٦] بندگان را اندرجهان پدیدار[۷] کرد و نیك اندیشان را[۸] و بدکردار ان را پاداش و بادافراه[۹] برابرداشت و درود[۱۰] بر برگزیدگان[۱۱] و پاکان و[۱۲] دین داران[۱۳] باد[۱٤] خاصه بر بهترین[۱٥] خلق خدا[۱٥] محمد مصطفی صلی الله علیه[۱٦] وسلم و براهل بیت وفرزندان او[۱۷] باد[۱۸]، آغاز کار[۱۹] شاهنامه[۲۰] از گرد آوریدهٔ[۲۱] ابومنصور[۲۲] المعمری دستور ابو[۲۳] منصورعبدالرزاق عبدالله[۲٤] فرخ، اول[۲٥] ایدون[۲٦] گوید[۲۷] درین نامه که تا جهان بود مردم[۲۸] گرددانش گشته‌اند[۲۹] وسخن را بزرك داشته[۳۰]

۱ـ c وستایش ، ۲ـ c + مر، ۳ـ B + جل جلاله ، ٤ـ c + را ، ٥ ـ کذا فی c و B ، LA ندارند ، ٦ ـ LB ندارند ، ۷ ـ کذا فی BL ، AC پدید ، ۸ ـ A و نیك اندیشگان را ، c و نیك اندیشان ، L ونیك و بدایشان را ، ۹ـ B ندارد ، ۱۰ـ L + اوباد ، ۱۱ـ L بر بندگان او ، ۱۲ـ c واورا ندارد ، ۱۳ـB + او، ۱٤ـ L ندارد ـ A از او درود تا اینجا ندارد ، ۱٥ـ B انبیا و مکرم مجتبی ، ۱٦ـ c + وآله ، ۱۷ـ c وفرزندانش ، ۱۸ـ c + اما بعد باز ، L + باز ، A + با ـ A از خلق خدا تا اینجا ندارد ، ۱۹ـ c ندارد ، L کتاب ، از c ملفقاً با سایر نسخ مثل این بنظرمیآید که اصل عبارت اینطور بوده : آغاز کارنامهٔ شاهان . ۲۰ـ c نامهٔ پادشاهان ، L (با مرکب سرخ) ، ۲۱ـB آورنده ، L آورند ، ۲۲ـ c ابونصر ، L ابو منصور المعمری (با مرکب سرخ) ، ۲۳ـ A ندارد ـ L ابومنصورعبدالرزاق (بامرکب سرخ) ، ۲٤ـ کذا فی A ، L ـ c B + بن ، ـ B (بعد از فرخ) + ازدستوراوابومنصور، ۲٥ـ کذا فی جمیع النسخ ، c (با مرکب سرخ) ، ۲٦ـ L ندارد ، ۲۷ـ c گویند ، B گوید (که منشاء تصحیف c نیز همین تنقیط ذال است) ، ۲۸ـ c B مردمان ، ۲۹ـ کذا فی A ، L c کشتند ، B میکشتند ، ۳۰ـ c L داشتند ، B دانستند ،

و نیکوترین یادگاری[۱] سخن دانسته اند [۲] چه اندرین [۳] جهان مردم بدانش[٤] بزرگوار[٥] تر و مایه‌دارتر [٦] و چون مردم [۷] بدانست [۸] کز[۹] وی چیزی نماند پایدار [۱۰] بدان کوشد تا [۱۱] نام او بماند و نشان او[۱۲] گسسته نشود چه [چو ـ ظ] [۱۳] آبادانی کردن [۱٤] و جایها [۱٥] استوار [۱٦] کردن و دلیری[۱۷] و شوخی [۱۸] و جان سپردن [۱۹] و دانائی [۲۰] بیرون آوردن[۲۱] مردمانرا[۲۲] بساختن[۲۳] کارهای نو آیین [۲٤] چون[۲٥] شاه [۲٦] هندوان[۲۷] که کلیله[۲۸] ودمنه وشاناق[۲۹] و[۳۰] رام[۳۱] ورامین[۳۲] بیرون آورد، ومأمون پسر هارون الرشید منش[۳۳] پادشاهان[۳٤] وهمت مهتران داشت یکروز

۱ـ L B چیزی، ۲ـ LCB دانستند ، ۳ـ CB اندر ـ ٤ـ بسخن، ٥ـ کذا فی A،CBL بزرگوار، ٦ـ از ٤ تا اینجا در LC ندارد، A ومایه‌دارند، ۷ـ L مرد، ۸ـ A بدانسته ، ۹ـ CA که از، ۱۰ـ۱۱ـ C باید از (او)، ۱۲ـ این سه کلمه فقط در A هست واز سایر نسخ مفقود است . ۱۲ـ L ندارد (اورا) ، C ندارد (نشان اورا) ، ۱۳ـ کذا فی جمیع النسخ الاربع والظاهر: چوودرین شکی نیست که چو فقط صوابست وچه غلط است ، CB + (بعد از چه) توانگری و، L + توانگری ودنیا گرد کردن ومتن مطابق با A است ، ۱٤ـ «کردن» را در BA ندارد ، B + و براذری ، ۱٥ـ کذا فی C ، L جامه ها ، B جامها ، A جانها ، (خانه ها ؟) ، ۱٦ـ C استقرار ، ۱۷ـ B ندارد ، ۱۸ـ کذا فی B،C ومردمان بشوخی نمودن ، L ومردمان را بشوخی نمودن ، A و بشوخی کردن (مقصود از شوخی در C تهور وافراط درشجاعت است) ، ۱۹ـ C ستردن ، L ندارد (وجان سپران را)، ۲۰ـ کذا فی A ، CB دانایان ، L دانا ، ۲۱ـ B + چیزهای نو آئین ، C + وچیزهای نو آئین ، A + خبری و، L + و، ۲۲ـ کذافی B،LA ندارد (را را)، C ندارد (مردمان‌را) ، ۲۳ـ LA بشناختن ، C ندارد، متن مطابق B است ، ۲٤ـ L + ساختن ، ۲٥ ـ L چو ، A وچون، C که چون ، متن مطابق با B است ، ۲٦ـ C پادشا (؟) ، ۲۷ـ کذا فی B،CA هند ، L هندوستان، ۲۸ـ A ندارد، ۲۹ ـ کذافی C (رجوع کنید بکتاب الفهرست)، B ساناق، L ساق ، A آقا، ۳۰ـ کذافی جمیع النسخ الاربع ولعل هذه الموارد زائدة، رجوع شود بمظان آن، ۳۱ـ کذافی جمیع النسخ، ۳۲ـ کذافی جمیع النسخ، ۳۳ـ A یمن، C که‌منش، ۳٤ـ A پادشاه .

با مهتران[۱] نشسته بود[۲] گفت مردم[۳] باید که تا اندرین[٤] جهان باشند و توانائی دارند[٥] بکوشند تا ازو[٦] یادگاری بود[۷] تا پس از مرك او نامش[۸] زنده بود[۹] عبدالله پسر مقفع[۱۰] که دبیر[۱۱] او بود گفتش[۱۲] که[۱۳] از کسری انوشیروان[۱٤] چیزی مانده است که از هیچ پادشاه[۱٥] نمانده است[۱٦] مأمون گفت چه ماند[۱۷] گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد[۱۸] آنکه[۱۹] برزویه[۲۰] طبیب[۲۱] از هندوی بپهلوی گردانیده بود[۲۲] تا نام او زنده شد میان جهانیان[۲۳] و پانصد خروار درم هزینه[۲٤] کرد[۲٥]، مأمون آن نامه بخواست[۲٦] و آن نامه بدید فرمود[۲۷] دبیرخویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید[۲۸].

۱ـ C فرزانگان ، ۲ـ جملهٔ از یکروز تا اینجا از A ساقط است، ۳ـ L مردمان، ٤ـ B اندر، C در، ٥ـ «وتوانائی دارند»، B ندارد، ٦ـ کذا فی BA، L ازایشان، C اندرین جهان، ۷ـ L بماند، C بمانند، متن مطابق BA است ، ـ C + تا نام و نشان او بماند .

۸ـ L نامشان، متن ازروی CB است ، ۹ـ C بماند، ـ از ۱ تا اینجا از A ساقط است، ۱۰ـ C المقفع، ۱۱ـ C وزیر، ۱۲ـ کذافی BC، L گفت، A که گفت، ۱۳ـ LC ندارد، ۱۳ـ کذافی CA، BL انوشروان، ۱٤ـ L از هیچکس، C ازهیچ پادشاه ازایران، ۱٤ـ L نماند، متن مطابق CB است ، ۱٦ـ کذافی LCB، A از «که ازهیچ پادشاه» تا اینجا ندارد ، ۱۷ـ C آورده‌اند، A ندارد ، ۱۸ـ A آنکه، C وانکه LB ندارند (اصل جمله را)، ۱۹ـ C بروبر ، ۲۰ـ C + که وزیر او بود ، ۲۱ـ کذا فی CA (گردانید کما هوالمتبادرالی الذهن)، LB ندارند کما سیجئی ، ۲۲ـ این دو کلمه فقط در A ـ از ۱۱ تا ۱٦ در L ندارد، ۲۳ـ کذا فی C (یعنی خرج کرد ـ رجوع بفولرس وغیره)، A هزینه، L خزاینه ، B ندارد (اصل جمله را) ۲٤ـ از ۱۱ تا اینجا از B ساقط است ، ۲٥ـ B طلب کرد (وفرمود) ، L واو داستان‌را بدید (فرمود و گفت)، A وچون بدید (دبیر خویش را فرمود) . ۲٦ـ کذافی BL فرمود و گفت دبیر خویش را تا، A دبیر خویش را فرمرد تا، C دبیر خویش‌را طلب کرد تا ، ۲۷ـ L + تا نام او زنده شد میان جهانیان، C + و درمیان جهان بماند، ۲۸ـ A ندارد ،

نصر بن[۱] احمد[۲] این سخن[۳] بشنید خوش آمدش[٤] دستور خویش را[٥] خواجه بلعمی[٦] بران[۷] داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی[۸] گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند[۹] و رودکی را فرمود تا بنظم آورد[۱۰] و کلیله و دمنه[۱۱] اندر زبان خرد و بزرك افتاد و نام او بدین زنده گشت[۱۲] و این نامه ازو یادگاری بماند[۱۳] پس چسان[۱٤] بصله ویر[۱٥] اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن[۱٦] پس[۱۷] امیر ابو منصور[۱۸] عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام[۱۹] بود[۲۰]

۱ـ کذا فی A، CL ابومنصور، B نصرانی، ۲ـ B ندارد (بن احمد را)، + چون، ۳ـ B ندارد، ٤ـ کذا فی A، C او را خوش آمد، L آنرا خوش آمد، B ندارد، ٥ـ کذافی LA،CB ندارند (را را)، ٦ـ C بلعمی، L ندارد، AL + را، ـ مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصهٔ نظم کلیله ودمنه بتوسط رودکی و ثعالبی درغرر اخبار ملوك الفرس به آن اشاره کرده اند، ۷ـ A بدان، ۸ـ کذا فی BA،LC فارسی، ۹ـ C اندرزد ـ B از «تا این نامه» تا اینجا ندارد، L از «و هر کسی» تا اینجا ندارد، ۱۰ـ B از ۹ تا اینجا ندارد، L فرمود تا بنظم کلیله ودمنه در زبان خود آورد (کذا بدون اسم رودکی)، ۱۱ـ A «دمنه» را ندارد، ۱۲ـ۱۳ـ B ندارد L و ازاو یادگاری ساخت، C «واین نامه» را ندارد، ۱٤ـ کذا فی C,A حنیان، LB ندارند (اصل جمله را)، ظ: چینیان، ۱٥ـ فقط در C,A بواسطهٔ صحافی بدبختانه بریده شده است، ـ ومن قریب بیقین بل یقین دارم که صواب (تصویر) است یا ـ (تصاویر) ولعل هذا الاخیر احسن. واصل عبارت اینطور بوده است: (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر درافزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید، واین فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن عصر نقاشان چینی درایران تصاویر برای نسخ میساختند واگر نسخ دیگری ازدیباچهٔ شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد، ۱٦ـ تا هر کس را دیدن وخواندن خوش آمد، LB تمام جمله از (پس چینیان) تا اینجا ندارند، صد حیف، ۱۷ـ کذافی C،LBA پس چون، ۱۸ـ کذا فی L,CBA ابونصر، ۱۹ـ L خویشتن کام، CBA متن مطابق آنهاست، ۲۰ـ فقط در A (کلمهٔ «بود»):

وبا هنر[۱] وبزرك منش بود[۲] اندر کامروایی[۳] و با دستگاهی تمام از پادشاهی[٤] و سازمهتران واندیشهٔ بلند داشت[٥] ونژادی بزرك داشت بگوهر[٦] و از تخم اسپهبذان ایران بود[۷] و کار[۸] کلیله و دمنه[۹] و نشان[۱۰] شاه خراسان[۱۱] بشنید خوش آمدش[۱۲] ازروزگار آرزو کرد[۱۳] تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان[۱٤] پس دستور خویش[۱٥] ابومنصور[۱٦] المعمری[۱۷] را بفرمود تا خداوندان کتب را[۱۸] ازدهقانان وفرزانگان وجهاندیدگان از شهرها[۱۹] بیاوردند وچاکراو[۲۰] ابومنصور المعمری[۲۱] بفرمان او[۲۲] نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان[۲۳]

۱ ـ کذافی C,LBA خرد، ۲ـ کلمهٔ «بو» ، فقط در C، ۳ـ L ندارد، C بریده شده‌است، کذا فی A,B اندرکام روایتی ، ۳ـ٤ـ کذافی C,B و با دستگاه‌ازپادشاهی L, ودستگاه‌ازپادشاهی،A بادستگاه،٤ـ٥ـ پادشاهی، کذافی L,CA وسازمهتران‌واندیشهٔ بزرك‌داشت ـB, واندیشهٔ بلندداشت،٥ـ٦ـ کذافی C,A و بزرگ نشاد بود (کذا !)، FL ندارند، ٦ـ۷ـ کذا فی AC ولی اسپهبدار درB,A ازتخم سپهبذان ایران‌بود، L وازتخم‌سپهداران ایران‌بوده ۸ـ کذا فی L'CB وچون بنیادکار، A ودرکار، ۹ـ LCB + نهاد ، (؟) ، ۱۰ـ کذا فی جمیع النسخ‌الاربع ، ۱۱ـ L خوراسان ، ۱۲ـ کذا فی C,B خوش‌آمد، L آنرا خوش‌آمد، A ندارد (اصل جمله‌را) ، ۱۳ـ کذا فی L,BC ودرآن‌روزگار آرزو کرد، A ندارد (جمله را) ، ۱٤ـ کذا فیB (ولی درین بجای اندرین که از روی C تصحیح شده است)، C اورا نیز اندرین جهان بماندو L, تاآنرا نیز یادگاری بود ،A ندارد (جمله‌را) .

۱٥ـ LC + را ، و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انسب است ولی دفعا للالتباس ما این « را » را بعد از این انداختیم بمتابعت B) A، ندارد (جمله را)، ۱٦ـ C ابومعمرمنصورالمعمری ۱۷ـ ازC ساقطاست، ۱۸ـ L ندارد (رارا) AC، ندارند (اصل‌جمله‌را) ، ۱۹ـ از«شهرها» را در L ندارد ۲۰ـ او «را» ندارد در L ، ۲۱ـ کذا فی B,CL بفرمود تا او ۲۲ـ۲۳ کذافی ALCB نداردا‌صل جمله‌را از شمارهٔ ۱۱ (خراسان ۱۱) تا اینجا بواسطهٔ «اتحادآخر»

و هشیاران از آنجا بیاورد[۱] وازهرجای[۲] چون شاج[۳] پسرخراسانی[٤] ازهری[٥] وچون یزداندادا[٦] پسرشاپور[۷] ازسیستان[۸] و چون ماهوی خورشید[۹] پسر بهرام[۱۰] ازنشابور[۱۱] وچون شادان[۱۲] پسر برزین[۱۳] از طوس و[۱٤] [از] هرشارستان گرد کرد[۱٥] و بنشاند[۱٦] بفراز آوردن این نامه های شاهان[۱۷] و کارنامه هاشان[۱۸] وزندگانی هر یکی[۱۹] از[۲۰] داذ و بیداذ و آشوب[۲۱] وجنك و آیین[۲۲] ازکی نخستین[۲۳] که[۲٤] اندر جهان او بوذ که آیین مردمی[۲٥] آورد ومردمان[۲٦] ازجانوران پدیذ آورد[۲۷]

۱- کذافی C,B وهشیار آنجا بیاورد ، L واز آنجا بیاورد، A هشیاران آنجا بیاورد، ۲- کذافی B,LA وازهرجانبی، C ندارد، ۳- کذافی L (؟) , B شماخ, C تاج ، A ندارد ، ٤- کذا فی A ، (؟) B پسرخوانی ، L سرخانی ، C خراسانی (بدون «پسر») ، ٥- کذا فی B,LA از هراة , C اظهری ، ٦- کذا فی A LB یزدان زاد ، C بزدای داد ، ۷- کذا فی النسخ الاربع، ۸- کذا فی A,LCB میستان ۹- کذا فی C,BA ماهوی پسرخورشید، L ماهوی (در B نصف دوم کلمهٔ خورشید یعنی ید بواسطهٔ صحافی بریده شده است)، ۱۰- کذا فی C,LBA و پسر بهرام ، ۱۱- کذا فی A,CL نسابور B شابور، ۱۲- کذا فی C,AB شادان ، L ندارد، (نام این شادان برزین درخود فردوسی مسطور است درقصهٔ آوردن کلیه) ۱۳-۱٤- کذا فی جمیع النسخ الاربع ,L و چون برزین پسرطوس (که لابد دراصل وچون پسر برزین ازطوس بوده است بحذف شادان) ، ۱٥- A و هرشارستان گرد کرد , C و هرجها نشاد گرد کرد، L وهرچهارشان فرمود ، B ندارد ، ۱٦- فقط در B ، ولی + و (بعد از بنشانه که ظاهراً بل قطعاً غلط است) ، ۱۷- کذا فی A,L بفراز آوردن این نامه‌های‌شان , B بفراز آوردن این نامهای شاهان C ، بفراز آوردن این نامهای ایشان ، ۱۸- کذا فی L,B و کارنامه های ایشان C ندارد A وروزگار، ۱۹- کذا فی L B و زندگانی هریك ، C و زندکان هریك ازروزگار، A ندارد، ۲۰- کذا فی CB,L و A ندارد ۲۱- B ندارد ، ALC (مثل متن). ۲۲- L ندارد، ACB (مثل متن) ۲۲-۲۳- کذافی C,B که از کی نخستین، ۲۳-۲٤- A که آنکه نخستین L نخستین کیومرث، ۲٤- A ندارد ۲٥- کذافی LA,B مردی ,C ندارد (« که آیین مردمی آورد» را) ، ۲٦- کذا فی C,B این مردمان و L مردمانرا ,A مردم ، ۲۷- کذا فی L,ACB جدا کرد ،

تا یزدگزد شهریار [۱] که آخر ملوك عجم [۲] بوذ اندر ماه محرم [۳] و سال بر [٤] سیصد و چهل و شش [٥] از هجرت بهترین عالم [٦] محمد مصطفی [۷] صلی‌الله علیه و سلم [۸] و [۹] این را [۱۰] نام شاهنامه [۱۱] نهادند تا خداوندان [۱۲] دانش اندرین [۱۳] نگاه کنند و فرهنك شاهان و مهتران وفرزانگان [۱٤] وکاروساز [۱٥] پادشاهی و نهاذ ورفتارایشان [۱٦] و آیین های نیکو [۱۷] وداذ وداوری [۱۸] ورای‌وراندن کار [۱۹] [و] سپاه آراستن [۲۰]

۱ـ B ندارد(شهریاررا)، ۲ـ کذافی B,CA کیان ,L کیان‌عجم، ۳ـ L مال، A ندارد (جمله را) ,CB (مثل متن) ، ٤ـ L ندارد ,A ندارد (جمله را) ,CB (مثل متن) ، ٥ـ کذا فی B,L که سال بر ,C برسال(بدون واو) ، A ندارد (جمله را) ، ٦ـ کذافی C,LB سیصد و شصت ,A ندارد (جمله‌را)، ۷ـ B خواجه دینی وعقبی و L حضرت ,A ندارد (جمله را) متن مطابق C ، ۸ـ کذا فی C,B ندارد (مصطفی‌را) ,L رسول‌الله ,A ندارد (جمله‌را) ، ۹ـ L صلعم ، C صلی‌الله علیه و آله وسلم ,A ندارد (جمله را) ، متن مطابق B، ۱۰ـ از «اندرماه محرم» تا اینجا از A ساقط است (چه کاتب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل‌دوپرون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیهٔ قرآن یا نام پیغمبرما یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق به مذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون وچرا و در وسط مبتدا و خبر انداخته‌است)، ۱۱ـ کذا فی جمیع‌النسخ‌الاربع (را و آنرا) ، ۱۲ـ کذا فی LCB,A شاه نامه نام ، ۱۳ـ کذا فی C,LBA + دادو، ۱٤ـ کذا فی C,AB درین نامه ، L درین، ۱٤ـ۱٥ـ کذا فی‌النسخ‌الاربع، وللهالحمد که قریب یك‌سطر هرچهار نسخه عیناً متفق بودند ، ۱٥ـ۱٦ـ کذا فی A,L و ساز ,B و رای وکاروساز ،C، ورأی وتدبیر و سازگاری (= وکاروساز) ۱۷ـ کذا فی C,BLA و نهادورفتارو کردارایشان، ۱۸ـ کذافی L,BA وآیینها ,Cوآیینهای ایشان‌ازنیکوئی، ۱۹ـ کذافی C,LBA وداد وداذش‌وداوری ۱۹ـ۲۰ـ کذا فی C,BA راندن‌کار (= راندن‌کار) و «راندن‌کار» مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب « و کارراندن است » البته ، شاید اصل عبارت : « کار راندن وسپاه‌آراستن » بوده‌است L. وراندن ۲۰ـ کذا فی C,BA شاهان وآراشتن لشکر و (= سپاه (زظ)آراستن ، زظ) ، L سپاه

ورزم کردن[۱] وشهر گشادن[۲] و کین‌خواستن[۳] وشبیخون کردن[۴] و آزرم داشتن[۵] وخواستاری کردن[۶] این همه را بذین نامه اندر بیابند[۷] پس این نامهٔ شاهان[۸] گرد آوردند[۹] و گزارش کردند[۱۰] و اندرین[۱۱] چیزهاست[۱۲] که[۱۳] بگفتار[۱۴] مرخواننده را[۱۵] بزرك آیذ[۱۶] و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند[۱۷] وچیزها[۱۸] اندرین نامه[۱۹] بیابند[۲۰] که سهمگین[۲۱] نمایذ و این نیکوست[۲۲] چون[۲۳] مغز او بدانی[۲۴] و[۲۵] ترا[۲۶] درست گردد[۲۷] و دلپذیر آیذ[۲۸] چون دست برادرش[۲۹] و چون

۱ـ کذا فی C,LBA رزم کردن (بدون واو) ۲ـ کذا فی B,L وشهرها گشادن ,A وشهر کردن (= گرفتن ؟) ،C و شبیخون و شهرها بر گشادن، ۳ـ کذا فی النسخ الاربع ، ٤ـ کذا فی C,BLA ندارد، ٥ـ کذا فی A,CB و رزم داشتن ،L ندارد ٦ـ کذا فی C,BA و خواستاری ،L و خواری (= خوا [ستا] ری) کردن ، ٦ـ٧ـ کذا فی C,B این همه را بدین نامه اندر زماند (کذا) ,A و این همه‌را در این نامه یابند ،L بدانند (کذا)، ٧ـ٨ـ کذا فی B,LA پس نامهٔ شاهان ,C پس درین نامهٔ شاهان ٩ـ کذا فی B (گرد آوردند) A کرآوردند ،L بدانند و گرد آورند ,C جمله اندر آوردند، ١٠ـ کذافی C,B و گزارش کردند ,L و گزارش کردن ,A و گذارش کردن، ١١ـ کذا فی C,LBA + نامه، ١٢ـ کذافی A,L چیزها هست ، CB چیزهائی است ١٣ـ کذا فی A،LCB ندارد م ١٤ـ کذافی جمیع النسخ الاربع، ١٥ـ کذافی C,B خواننده‌را ،L خواننده ،A م خواننده‌را، ١٦ـ کذا فی A LCB بزرك گردانید، ١٧ـ کذا فی B (؟) ,A و هر کسیکه دارند تا ازو فایده گیرند (؟) ,C وهر کس را یاد دارند تا ازو فایده گیرند (؟) ,L و بهر کسی دادند تا از اوفایده گیرد، ١٨ـ کذا فی C,LAB و چیزهائی ١٩ـ تصحیح قیاسی ,C اندرین نام ,BA اندرزمانه ,L درین‌زمانه، ٢٠ـ کذا فی A,LCB بیایند، ٢١ـ کذا فی B,LCA سهمکین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون‌افزوده‌است)، ٢٢ـ کذافی A,CB و این نکوهست، ,L واو نیکوست، ٢٣ـ کذا فی LC,AB وچون، ٢٣ـ٢٤ـ کذا فی النسخ الاربع، ٢٥ـ L نداردا ین واو را، متن مطابق C,BA + (بعدازبدانی) ومعنی... نی (پاك شده)، ٢٦ـ کذافی A,LCB نیز، ٢٧ـ کذافی C,LCA آید، (بقیه‌در ذیل صفحه ۳۸)

همان[۱] سنك کجا[۲] آفریدون[۳] بپای بازداشت[٤] وچون ماران که از[٥] دوش ضحاك بر آمدند[٦] این همه درست آید بنزدیك دانایان[۷] و بخردان[۸] بمعنی[۹] و[۱۰] آنکه[۱۱] دشمن دانش بود این را زشت گرداند[۱۲] واندر[۱۳] جهان شگفتی[۱٤] فراوانست[۱٥] چنانچون پیغامبر ما[۱٦] صلی الله علیه واله وسلم[۱۷] فرمود[۱۸] حدثوا عن بنی اسرائیل ولاحرج[۱۹] گفت[۲۰] هرچه از بنی اسرائیل گویند همه[۲۱] بشنوید که[۲۲] بوده است و دروغ نیست[۲۳] پس دانایان که نامه خواهند ساختن[۲٤] ایدون[۲٥]

(بقیه از ذیل صفحه ۳۷) ۲۸-۲۹- کذافی B (؟) 'LA ندارند C, وچون کیومرث وطهمورث ودیوان وجمشید وچون قصهٔ فریدون وولادت او و برادرش،
۱- کذافی A,ACB از (= آن)، ۲- کذافی L,B که A, ندارد C, که (افریدون) کجا، ۳- کذافی C,B آفریدون، A فریدون L, افریدون، ٤- کذافی C,LB بپای داشت، A بپای برداشت، - اشاره است بقصهٔ سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطاندند و بفرمان یزدان سرخفته مرد خروشیدن سنك بیدار کرد بافسون همان سنك برجای خویش ببست و نغلطید یك دره (ذره؟) پیش، ٥- کذا فی L, CB که (فقط بدون از) A, بر (بجای که از)، ٦- کذا فی L,BA برآمدی C, برآمده بود، ٦-۷- کذا فی النسخ الاربع، ۸- کذا فی L,BA خردمندان C, بیخردان (!)، ۹- کذا فی L,CBA ندارد، ۱۰- کذا فی CA,LB ندارند (این واورا)، ۱۱- کذافی L,CBA هر که، ۱۱-۱۲- کذا فی A,LB دشمن دانش بود اینرا که گفتم کرد C, دشمن دانش بود اینرا که گفتم (کذا)، ۱۳- کذا فی A,B واندرواندر (باتکرار) C, واندرین L ودرین، ۱٤- کذا فی A,LCB شگفتیها، ۱٥- کذافی L,CBA بسیارست، ۱٦- کذا فی L,CB چنانکه حضرت رسول الله C, + محمد مصطفی A, ندارد (جمله را) ۱۷- کذافی L,CB صلعم A, ندارد (جمله را)، ۱۸-۱۹- کذا فی L,CB ندارد A, (ندارد جمله را)، ۲۰- کذا فی L,CB ندارد A. ندارد (اصل جمله را) ۲۱- کذافی L,CC,B ندارد A, اصل جمله را ندارد، ۲۲- کذا فی C,LB + آن A. ندارد (اصل جمله را)، ۲۳- کذا فی L,CB ومیگویند A, از ۱٥ تا اینجا بکلی ندارد و چون باز نام پیغمبر ما و بنی اسرائیل وعبارت عربی دارد، ۲٤- کذا فی C,LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن، ۲٥- کذافی A,CB اندرون L, ندارد،

سزد[۱] که هفت[۲] چیز بجای آورند[۳] مر نامه‌را[٤] یکی بنیاذ نامه[٥] یکی[٦] فر[۷] نامه سدیگر[۸] هنر نامه[۹] چهارم نام خداوند نامه[۱۰] پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن[۱۱] ششم نشاندادن ازدانش آنکس که نامه از بهراوست[۱۲] هفتم[۱۳] درهای[۱٤] هرسخنی[۱٥] نگاهداشتن[۱٦] و[۱۷] خواندن این[۱۸] نامه دانستن کارهای شاهانست[۱۹] و بخش کردن گروهی از ورزیذن کار این جهان[۲۰] و سوذ این نامه‌هر کسی‌را هست[۲۱] ورامش جهانست[۲۲] وانده گسار انده گنانست[۲۳] وچارهٔ درماندگانست[۲٤] واین نامه و کارشاهان ازبهردوچیز خوانند[۲٥] یکی از بهر[۲٦] کار کرد[۲۷]

۱- کذا فی L,CBA میباید ، ۲- کذافی L,CBA چند A, (فقط) چیزی)، ۳ - کذا فی A,LCB آرد ٤- کذافی A,LB مراین نامه‌را C, مران را ، ٥- کذافی L,ACB اول بنیادنامه، ٦- کذا فی AC,B دوم، ۷- کذافی LCA,B هنر، ۸- کذا فی A,CB سیوم L' ندارد، ۹- کذا فی C,BA نام L, و خواص نامه ، ۹-۱۰- کذا فی A,CB چهارم‌خداوندنامه L, ودیگر نام‌خداوندنامه، ۱۰-۱۱- کذا فی B,CA پنجم مایه واندازه وسخن پیوستن L واندازهٔ سخن پیوستن، ۱۱-۱۲- کذافی B,CA وششم الخ L, ونشان‌دادن‌ازدانش که‌او نامه از بهراوست، ۱۳- کذافی B,CA وهفتم L, دیگر، ۱٤- کذافی C,LBA دریای، ۱٥- کذا فی C,LBA هرسخن، ۱٥-۱٦- فقط‌در LBA,C ندارند، ۱۷- C + بدان که‌سبب، متن‌مطابق LBA است، ۱۸- کذافی A,CB ان، L واین، ۱۸-۱۹- کذافی A,L نامه دانستن کارشاهان C, نامه ودانستن کارشاهان است B, نامه‌ودانستن کارهای شاهان ، ۱۹-۲۰- کذا فی B (؟) AC, و بخشش کردن آلخ . L ندارد تمام این جمله را ، ۲۰-۲۱- کذا فی A,LCB وسود ومایه این نامه هر کسی‌راهست ، ۲۱-۲۲- کذا فی C,LB واین نامه‌رامش‌جهان A, ندارد، ۲۲-۲۳- کذا فی C,B وانده کسارنده کنانست A, واندوه‌هم کنانست (کذا)، L و انده گسارندهٔ ئر کیانست (کذا) ، ۲۳-۲٤- کذا فی A,B و چاره اندرماندگانست ، L و چاره دردمندانست C, ندارد ، ۲٤-۲٥- کذا فی A,C واین را شاهان کارنامه از بهردوچیزخوانند L, واینرا کارنامه از بهر دوچیزخوانند B, واینراشاه‌از بهردوچیزخوانند، - بنظرمن‌وقریب بیقین بل‌قطع ویقین‌دارم که‌اصل‌عبارت اینطور بوده‌است: «واین کارنامهٔ (بقیه‌درذیل‌صفحه ٤۰)

ورفتار و آیین شاهان[۱] تا بدانند[۲] ودر کدخدائی[۳] با هر کس بتوانند ساختن[۴] ودیگر که[۵] اندرو[۶] داستانهاست[۷] که[۸] هم بگوش وهم بکوشش خوش آید[۹] ☆ که[۱۰] اندرو چیزهای[۱۱] نیکو[۱۲] و با دانش[۱۳] هست همچون پاداش[۱۴] نیکی[۱۵] وباذا فراه بذی[۱۶] وتندی و نرمی[۱۷]

(بقیه از ذیل صفحه ۳۹) شاهان از بهر دو چیز خوانند» چه لفظ کار نامه در دو نسخه موجود است و غرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است و نساخ چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کار نامه درعرف قدما بمعنی سر گذشت و ترجمهٔ حال و وقایع مهمهٔ زندگی کسی است تقریباً سیره درعربی ، واین لفظ در سابق گذشت (ص ۳۵ ح ۱۸)، ملاحظه کنید «کار نامهٔ اردشیر با بکان» را، ۲۶ـ کذافی B,CA یکی از L، یکی آنکه از، ۲۷ـ کذافی النسخ الاربع ، ۱ـ۱۷ـ کذافی A,L و رفتار شاهان، B و آیین شاهان C, و رسم و راه پادشاهان پیش ، ۲ـ کذا فی A;C ما بدانند LB, بدانند ، ۲ـ۳ـ B ودیگر که اندر کدخدائی L, و دیگر در کتخدای ، C و (فقط) ، A دوم آنکه در کدخدائی، ـ تصحیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب بیقین ، ۳ـ۴ـ کذافی A,C و باهر کسی بدانندساختن ،B بدانندو باهر کسی بدانندساختن،L که باهر کس (کذا)،۵ـ کذافی A,B دیگر آنکه C,ودویم L, و(فقط)،۶ـ کذافی A,B اندرین، C اندر، L اندران، ۷ـ کذافی L,ACB داستانهاهست، ۸ـ کذافی CB,A + آن، L + او ، ۸ـ۹ـ کذا فی C,B هم بگوش خوش آید ، A هم بگوش خوانند وشنیدن خوش آید ، L هم بکوش و هم بدیدن خوش آید،

☆ درموقع طبع این مقدمه نسخهٔ دیگری از آن که مقدمهٔ شاهنامهٔ خطی نفیسی است متعلق به آقای دکتر سعیدخان کردستانی در تهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد . این شاهنامه که نسخه ایست ظاهراً ازقرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است . ما به اذن فحوای حضرت استاد علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع ببعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یادآور میشویم و نشانهٔ آنرا (س) قرارمیدهیم .

۱۰ـ کذا فی C,BA زیرا که L, ندارد (جمله را) ، س: کی، ۱۱ـ کذا فی A (چیزها) ، CB ـ چیزهاست L, ندارد (جمله را) ، س : چیزهاست . ۱۲ـ کذا فی B,CA ، س : نیکوست L, ندارد (جمله را) ، ۱۳ـ کذافی CB,A و بدانش L، ندارد (جمله را) ، س : او بدانش ، ۱۴ـ فقط در CB,A ندارند بواسطهٔ اتحاد آخر وخلط « بادانش »و« پاداش» L, که اندرو چیزها تا اینجارا ندارد، ۱۵ـ کذافی LCB,A س : و نیکی ، (بقیه در ذیل صفحه ۴۱)

ودرشتی و آهستگی[۱] وشوخی وپرهیز[۲] واندرشدن وبیرون‌شدن[۳] و پند واندرز[۴] وخشم وخشنودی[۵] و شگفتی کار جهان و مردم[۶] اندرین نامه[۷] این همه که[۸] یاد کردیم بدانند و بیابند[۹] اکنون یاد کنیم[۱۰] ازکارشاهان وداستان ایشان ازآغازکار[۱۱]، **آغاز داستان**، [۱۲]

(بقیه‌ازذیل‌صفحه ۴۰) ۱۵-۱۶- کذافی B,A س و باذافره‌و بدی C,و بادآفریده (بدون بدی) L, و بدی، ۱۶-۱۷- کذافی B,A س C, وتندی L, و نرمی، ۱۷ - ۱ - کذا فی L س،A و درستی و آهستگی، ۱- ۲ - کذا فی LCB س : (یعنی تهور و ضد آن که حذر واحتیاط باشد) A, وشوخی و پرهیزکاری، ۲ - ۳ - کذا فی CB س L, و درشدن و بیرون شدن A, و اندر شدن و بیرون آمدن، ۳ - ۴- کذا فی A,CB و پند و اندرز L, س : و اندرز و پند، ۴-۵- کذا فی LB س، C خشم و خشنودی و سازگاری (بدون واو) A, خشم و خشنودی (بدون واو) ۵-۶- کذا فی CBA س L, وشگفتی کارجهان C, + واصل نژاد وهنر ونام‌وفرهنك، که، ۷ - کذا فی C س، BA اندرنامه ۷ - ۸- کذا فی AB س C, که همه L, و آیین همه که (کذا)، ۹ - کذافی س A, یادکردیم و بدانند ویابند C, یادکردیم تا بدانند وبیابند وعبرت گیرند خداوندان خرد L, یادکردیم تا مردمان بدانند، ۱۰- کذا فی BL س، A واکنون الخ C, اکنون با ذکر کردیم و یادکنیم، ۱۰-۱۱ کذا فی C,BA از کارشاهان و داستان شاهان ازآغازکار L, ازکار شاهان، س : ازکارشان و داستانشان از آغاز کار والله‌الموفق والمعین، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان ازآغازکار، صریح وآشکاراست که این مقدمه مقدمهٔ کتاب مستقلی بوده است درسرگذشت شاهان واگر دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباچه که از کار شاهان وداستان ایشان یادی نکرده بوده است برآن تقدیر، ودر این شکی اصلا وابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی، نیست، جان کار در اینجاست که این دیباچه بواسطهٔ صبغهٔ شدید قدم و علیهذا بواسطهٔ تحریف عظیم نساخ که در هیچ دونسخه دوسطرآن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطهٔ قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده وآنرا مسخ کرده‌اند بخصوص باملاحظهٔ طول مدت که قریب هزارسال است که نوشته شده) مردم وحتی فضلاو علما اصلا ملتفت نشده‌اند که این دیباچهٔ جامع و ناشر (بقیه‌درذیل صفحه ۴۲)

هر کجا ۱ آرامگاه مردمان ۲ بوذ ۳ بچهار ۴ سوی جهان ۵ از کران تا کران ۶ این زمین را ۷ ببخشیدند ۸ و بهفت ۹ بهر ۱۰ کردند و هر ۱۱ بهری را ۱۲ یکی کشور ۱۳ خواندند ۱۴ نخستین را ۱۵

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۴۱) فردوسی نیست بلکه همان دیباجهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنغر علیه ماعلیه بواسطهٔ تعلیق مقدمهٔ جدیدی بر شاهنامه بامر آن ترك بچه دیگر استنساخ این دیباجهٔ قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمهٔ نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجهٔ قدیم جائی دیده نمیشود و این هم کمك کرد بر عدم جلب انظار فضلا باهمیت و قیمت لاتقدر این دیباجه که قدیمترین آثار نثریهٔ زبان فارسی است که اکنون بدست است.

۱۲ ـ با مرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کاوه نمرهٔ ۸ ازسال پنجم دوقطعه برای نمونهٔ زبان فارسی قدیم ازین مقدمه چاپ شده است. قطعهٔ اول آن شروع میشود باینجا وختم میشود به: « از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است » A, داستان L, آغاز کارهای ایشان C, فصل (با مرکب سرخ) درصفت قسمت هفت اقلیم، س: درصفت قسمت کردن هفت اقلیم A, + (بعداز داستان): بدانکه C, + (ولی درغیرمحل خود) : بدان که LB, مطابق متن،

۱ـ کذا فی LB س C, و هر کجا A, هر کجا که ، ۱ـ۲ـ کذا فی B,A آرامگاه جهان بود C, آرام کان جهان بود L, ازمکان جهان بود، س: از امکان جهان بوذ ، ك: آرامگاه مردم بوذ ، ۳ ـ ۴ ـ ۵ کذا فی B,A س ، از مردمان چهارسوی جهان C, ك ، و از مردمان از چهار سوی L, ازمردمان بچهارسوی ، ۶ـ درتمام نسخ بهمین شکل ۷ـ۸ـ کذا فی B س ، C و بدان که این زمین را ببخشیدند (به ص ۴۱ ح ۱۲) A, زمین را ببخشیدند L, مردم این زمین را ببخشیدند ، ك ندارد (را را) ، ۹ـ کذا فی LCB س ، A ك و هفت ، ۱۰ـ کذا فی LCB س A, بهره ، ك : بخش ، ۱۱ـ کذا فی A,BL ندارد C, بهر، س : و بهر ، ۱۲ـ کذا فی B,LCA ندارد (رارا)، ك : بخشی را ، س: بهری را، ۱۲ـ۱۳ـ کذافی C,A یك کشور BL, س: کشوری، ك: کشور (بدون یکی) ، ۱۴ـ کذا فی B س LA, خوانند C, خوانندی ، ۱۵ـ کذافی BL س A, (بقیه در ذیل صفحه ۴۳)

ارزه ۱ خواندند۲ دوم‌را ۳ شبه ٤ خواندند۵ سوم را ٦ فرددفش ۷ خواندند۸ چهارم را۹ ویددفش۱۰ خواندند ۱۱پنجم را وورزبرست۱۲

(بقیه از ذیل صفحه ٤۲) نخستین (بدون را) ، c تحسین (کذا)

اسماء آتیهٔ هفت کشور واین نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید به قاموس اوستائی ، یوستی درتحت کلمه کشور (کرشور) و درتحت نام هریك از کشورها بالانفراد .

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare" ,p. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمهٔ وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۸-۹ وفصل ۱۱ فقره ۲-٦ ،

Pahlavi texts, transl. by E. W. Wast, I, The Bundahis Bahman yasht, Schàyastand làschayast, Oxford 1880 V, 8-9 ; XI; 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب : « زبان و کتب مقدسهٔ مذهب پارسیان » تألیف هوگ چاپ دوم باهتمام وست ص 256-389,

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis By M, Haug, 2e éd. by E W. West, pp, 256389

و نیز رجوع کنید بکتاب «مباحث ایرانیه » تألیف جیمس‌دارمستتر ج ۲ ص 206-207

James Darmesteter, Etudes iraniennes 11 pp 206 207

۱- کذا فی B,A از ره ، c ك آرزو L, س‌ازده، مجموعهٔ پارسی کتابخانه ملی پاریس S. p. 46, f 407 B ازره ، خط مسیو بلوشه Arza ۲- کذا فی B س ، L c خوانند ، A ندارد، ۳- کذا فی LB س ، A ودوم را ، c دویم را ، ٤- کذا فی CB,A ك سوت ، L سعت ، س ماسوت ، مجموعه‌پارسی شوه، خط بلوشه Sava، ۵- کذا فی ACLB خوانند ،ك در (ص٤۲ح١٤)و۲و۵و۸ و۱۱خوانند س‌ندارد [خواندندرا]، ٦- B وسوم را AL س سیوم را ، c سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینهٔ CAL ، ۷- کذا فی B,A برخس ،c برجس ، L برجن ، س برخین ، ك کوس، مجموعهٔ‌پارسی‌فرددفش یعنی‌بعینه مثل A خطمسیو بلوشه Fradadafsh ۸- کذافی A,CB خوانندس و L ندارند، ۹- کذا فی LCA س B, چهارم ،

خواندند ۱ ششم را و ورجرست ۲ خواندند ۳ هفتم‌را ٤ که میان جهانست٤ خنرس بامی ٥ خواندند٦ و خنرس بامی ۷ اینست که ما ۸ بذو ۹ اندریم و شاهان او را ۱۰ ایرانشهر ۱۱ خواندندی ۱۲ وکوشهٔ را امست خوانند۱۳ وآن چین‌وماچین است۱٤ وهندوستان۱٥

(بقیه‌ازذیل‌صفحهٔ٤۳) ۱۰ـ کذا فی A واضحاً B, اندرخس L, اندرخش c, ندارد ، س و ك : بدرخش ، مجموعهٔ پارسی ویدفش (یعنی بعینه مثل A,)، خط بلوشه Vidadafsh ، ۱۱ـ B خواند [ند] ، LA خوانند c، و س ندارند ، ۱۲ ـ کذا فی B,A اوروست‌c وابرد,L ونرست،ك: وزیر است،س: اوزیراست،مجموعه‌پارسی: وروبرست،خط‌بلوشه Vourouberesht، ۱ـ کذافی B، LA، س‌خوانندو C ندارد، ۲ـ کذافی A واضحاً LB, جرست،س: جرسب،c ندارد،ك: حرسن،مجموعهٔ‌پارسی‌وروزرست‌خط‌بلوشه Vourouzaresht ۳ـ کذا فی LA,B خوانند c، وس ندارند ، ٤ـ٤ـ فقط درc،ك : که از کوهستان پنهان است ، ٥ـ A خنرش بامی .B خیره نامی .L حیره نامی ، ك : چره‌نای ، c حیات نامی [را] ، س : جیره‌نامی تصحیح قیاسی ازروی مجموعهٔ پارسی : خنرس بامی وخط بلوشه Khuniras bami ، ٦ـ کذا فی B س ,LCA خوانند ٦ـ۷ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ ماسبق ، c وحیات نامی AB, وL، هیچ ندارد حتی واو را ، ك : واین ، س : اینست ، ۸ ـ کذا فی LCB س ,A ندارد ، ۹ ـ کذا فی AB س ,L ك : بدان، C ندارد ، ۱۰ـ فقط در c، ك ندارد ، س : و شاهان ، ۱۱ـ کذا فی B LC س ، A آوان ، ۱۲ـ کذا فی جمیع‌النسخ ، ۱۲ـ۱۳ کذا فی B (؟) ،L وگوشه را مته خواندندی (؟) ,A وگوشه را خوانند (؟) ,C و آنکه از دست چپ است اورا امت‌خوانند (؟) ، ك : وگوشه را امت‌خوانند س : وگوشهٔ‌آنرا ابست خواندندی ، ۱۳ـ۱٤ـ کذافی BA س ,L واو چین و ماچین است ، c واینچنین وماچین ، ۱٥ـ کذافی LB، AC س ك : وهندان،

و بربر روم ١ و خزر٢ و روس٣ و سقلاب ٤ وسمندر٥ و برطاس٦ و آنکه بیرون ازوست ٧ سکسه ٨ خواندند ٩ و آفتاب برآمدن را باختر خواندند ١٠ و فرو شدن را خاور خواندند ١١ و شام و یمن را

١ـ کذا فی LA س،B و بربرروم [یا دوم] ک و بربر، ٢ـ کذافی جمیع النسخ، ٣ـ کذا فی CBA ك ، س ندارد [روس را] ٤ـ کذا فی LB ك ,A سکلاة ,C بواسطهٔ صحافی بریده شده است ، س : سکلاب ، ٥ـ کذا فی ك ,c و سمند ,LBA س ندارند ٦ ـ کذا فی جمیع النسخ A ك (بعد از برطاس + خوانند ,c + خواندند ,LB س مثل متن ، ٦ـ٧ـ کذا فی LBA س، ك : وآنکه بیرون از دست راست (؟) . ٨ـ کذا فی B [؟] ,A نیکه ,c سکنه ,L سکسیه ، ك : سلسله [؟] ، س : بیکیه ، ٩ـ کذا فی CB س ,A L ك : خوانند ، ٩ـ١٠ـ کذا فی ,B ك برآمدن را باختر خوانند ,A وآفتاب برآمدن را باختر ,C وآن و بربر وعراق و کوهستان را باختر خوانند (کذا!) ,L س اصلااین جمله‌راندارند ، ١٠ـ ١ح ص ٤٥ـ کذافی B (؟) ,A و شام و یمن را مازندران (کذا) گویند ,C و آن شام و یمن است ,L ك س اصلا این جمله را ندارند ١١ـ کذا بعینه فی A,B مازندران L C ك س ندارند، قال ابوالریحان قسم الفرس الممالك المطیفة بایرانشهر فی سبع کشورات وخطوا حول کل مملکة دائرة وسموها کشورا و کشخراً ومعلوم ان الدوایر المتساویة لاتحیط بواحدة منها متماسة الا اذا کانت سبعاً تحیط ست بواحدة فقسموا ایرانشهر الی کشورات ست [؟] والمعمورة باسرها الی سبع والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملتهم من حال الارض وانها مقسومة بسبعة اقسام کهیئة ماذکرنا اوسطها هنیرة (١) وهو الذی نحن فیه و یحیط بها ستة ، وصورة الکشورات الداخله [؟] فی کشخر هنیرة علی ما نقلته من کتاب ابی الریحان و خط یده الصورة الثالثة المتقابلة قال و زاد الفزاری ان کل کشور سبعمایة فرسخ فی مثلها وقرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل اقلیم من هذه السبعة التی قدمنا وصفها طول ارضه سبعمایة فرسخ الا السابع فانه مایتان وعشرون فرسخا (معجم البلدان ج ١ ص ٢٧) (بقیه در ذیل صفحهٔ ٤٦)

١ـ ثم ملك افریدون بن اثفیان اقلیم هنیرة خمسمایة سنة (حمزه اصفهانی ص ٢٥ و ٣٢)

(بقیه ازذیل صفحه ٤٥) برای فهم تقسیم ارض بهفت کشور چنانکه دردیباچهٔ قدیم شاهنامه مسطوراست صورت یاقوت که منقول ازابوریحان است مطابق تراست با مضمون دیباچهٔ شاهنامه تا صورت کتاب التفهیم تألیف ابوریحان یعنی دودایره درجنوب ودودایره درشمال ویکی درمشرق ویکی در مغرب و یکی در وسط کما فی یاقوت مطابق تر است با مضمون این دیباچه (مخصوصاً ص ٥٠ آینده : «وآنکه ازسوی باختراست چینیان دارند و آنکه از سوی راست است هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند ودیگر خزریان دارند وهمچنین باقی این عبارت با اصلاح من) تا آنچه ابوریحان درتفهیم رسم نموده است که یك دایره درجنوب و یکی درشمال ودو درمشرق ودودرمغرب و یکی دروسط است و عجب است که هردوتصویر ازبیرونی است یکی بلاواسطه درکتاب خود او (یعنی تفهیم) ودیگری منقول ازو بتوسط یاقوت وبا وجود این درترتیب دوایر اینطور اختلاف با هم دارند :

[دوکشور جنوبی یکی ویدرفش است ودیگری فراد رفش ولی علی التعیین کدام کدامست معلوم نیست]

[دوکشور شمالی یکی وورجرمت است ودیگری وورجرمت ولی علی التعیین کدام کدامست معلوم نیست]

[کشور وسط خنرس نامی است که آن را ایرانشهر نیز خوانند بیان میراوسنا]

(بقیه از ذیل صفحه ٤٥) و پارسیان نحسب (نخست ؟) مملکتها بهفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هرمس حکایت کنند چنین برین صورت

[نقل از کتاب التفهیم لابی الریحان البیرونی نسخهٔ پاریس Suppl pers.1482 f.66a]

در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه مطابق با وضع تقسیم هفت کشوراست که یاقوت از ابوریحان نقل کرده (یعنی ایرانشهر دروسط ودو کشور درجنوب ودودرشمال و یکی درمغرب و یکی دیگر درمشرق - ص ٤٦) آنچه درتاریخ حمزه اصفهانی مسطور است صریحاً مطابق است با وضع تقسیمی که ابوریحان در کتاب التفهیم ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) و نص ما قاله حمزه : - « و اعلم ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار وهم الصین والهندوالسودان والبربروالروم والترك والاریان فالاریان من

(بقیه از ذیل صفحه ۴۵) بینهم و هم‌الفرس فی وسط هذه‌الممالك وقد احاطت بهم هذه‌الامم الست لان جنوب مشرق‌الارض فی یدالصین وشماله فی یدالترك (ص ۵) و وسط جنوب‌الارض فی یدالهند و بحذائهم الروم فی وسط شمال‌الارض و السودان فی جنوب مغرب‌الارض و بازائهم البربر فی شمال مغرب‌الارض فهذه‌الممالك الست موقعها کلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة‌الاریان والاریان‌فی‌الوسط بینهم » (ص ۴-۵)

توضیحات راجع بهریك از کشورها و مأخذ اطلاعات

(نمرات راجع بمتن مندرج درصفحهٔ ۴۳-۴۴-۴۵ است)

۱ ص۴۳- **ارزه:** بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Arzah قاموس اوستاء یوستی ص 30 : Arezahê ، نام کشورغربی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰) ؛

۴ ص ۴۳ - **شبه :** بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Savah ، یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۳ : Cavahê ، نام کشورشرقی است از کشورهای هفتگانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً) ؛

۷ ص ۴۳- **فرددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص۳۳) Fradadafsh، یوستی‌قاموس‌اوستاص۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله ها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است(مباحث‌ایرانیه۲ : ۲۰۷)؛

۱۰ ص ۴۳- **ویددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و۱۱ : ۲ ص۳۳) Vidadafsh یوستی‌قاموس‌اوستاص Vidadhafshu: 279 نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) بقول دارمستتر معنی این کلمه : « گله ها را افزون میکند qui accroit les troupeaux (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷)

۱۲ ص ۴۳- **وورربرست :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و۱۱ : ۳،۴ص۳۳) Vôrubarst یوستی‌قاموس‌اوستاص Vourubaresti:287 نام یکی ازدو کشورشمالی‌است از کشورهای‌هفتگانه که مابین‌آن و کشور دیگر موسوم به ورجرست کوه بلندی فاصله است (یوستی) .

مازندران[۱] خواندند[۲] وعراق و کوهستان را شورستان خواندند[۳] وایران‌شهر ازرود آمویست تا رود مصر[۴] واین کشورهای دیگر پیرامون اویند[۵] وازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارتراست[۶] بهرهنری[۷]

(بقیه ذیل ص۴۵) ۲ص۴۴- **وورجرست:** بوندهش(۵:۸،۹ص ۲۴و۱۱ : ۴،۳ص۳۳)Vôrûgarst یوستی قاموس‌اوستاص۲۸۹ :Vourujaresti نام یکی از دو کشورشمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) ، دارمستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی وورو برست وووروجرست] است بمعنی مرغوب وطرف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست و جرست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجردات واسماء معانی است نه اسماء اعیان ومادیات (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۵ ص ۴۴- **خنرس بامی :** بوندهش (۵ : ۹ ص ۲۴ و۱۱ : ۲-۶ ص۳۲-۳۳): Khvanûras ، یوستی قاموس‌اوستاص87 :Ganiratha هوگ ، زبان‌وکتب مقدسه ومذهب‌پارسیان ص۲۵۶،۳۸۹:Qaniratha دارمستتر، مباحث‌ایرانیه ۲: ۲۰۶ :Hvaniratha مسعودی کتاب‌التنبیه والاشراف ص۳۵ خنیرث وطبری۱ : ۵۲۹ خنیارث ویاقوت ، معجم‌البلدان ۱:۲۷: هنیرة ، تاریخ حمزه اصفهانی ،ص ۲۵،۳۲ : هنیرة .

۱- کذا بعینه‌فی A,B مازندان L C ك س ندارند، ۲-۳ کذافی L,B درآنجا شورسان بجای شورستان ,AC و بربر(؟) و عراق و کوهستان را شورستان خوانند ، L ك س اصلا این جمله را ندارند - سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکرآن دربعضی از کتب جغرافیائی وتاریخی هست ونساخ نفهمیده سورستان را که با دوسین مهمله‌است بشورستان که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند ، ۳-۴- کذافی B ك س ,A وایرانشهراز رود اموالست تا رود مصر ,C (در غیرموضع خود چنانکه بیاید) از رود آمویست تا رود چین ، ۴-۵- کذا فی B ك ,A واین کیشهای دیگر پیرامن اواندر ,L و سرحد های دیگر که پیرامون اواند ، س: واین سرحد دیگر پیرامون اویند ,C (درغیرموضوع‌خود): مراین کشورهای دیگر پیرامون اوست، ۵-۶ کذافی L,B ك‌س،ولی درB بزرگواراست بجای: « بزرگوارتر است» که‌در LA ك س C دارد وهوالصواب ,A وازین‌هفت کشور این شهر بزرگوارتراست C ، (درغیرموضوع خود): وازین‌هفت کشور این شهر که بزرگوارترست (ایران زمین است) (بقیه درذیل صفحه ۵۰)

وآنکه ازسوی باخترست چینیان دارند[۱] وآنکه ازسوی راست اوست هندوان دارند[۲] وآنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند[۳] ودیگر خزریان دارند[۴] وآنکه ازراستر بربریان دارند[۵] و[۶] ازچپ روم خاوریان ومازندرانیان دارند[۷] ومصر گویند ازمازندرانست[۸] واین دیگر همه

(بقیه از ذیل صفحه ۴۹) ۶-۷- کذا فی B س ، ك: هرهنری A, بهرهری L, ندارد C, ایران زمین است .

ص۴۹-۱- کذا فی B ك س، درس: آنك (درهمهٔ مواضع بجای آنکه که املای قدیمتر این کلمه است) ، ولی در B حنیان A, و آنکه از سوی باختراست چینیان دارند L, وآنکه ازسوی باختر تنست (کذا) چینیان دارند C, (درغیرموضوع خود) وجنیان دارند ، ۱-۲- کذا فی ك س LA, ولی A «از» را ندارد ودر L «جانب» بجای «سوی» B, : « و از راست او بربریان دارند وآنکه ازسوی راست اوست بربریان دارند » وجمله اول یعنی : «وازراست او بربریان دارند ، جایش بعد ازین است که بواسطهٔ تحریف و نقل وتحویل جمل وعبارات اینجا آورده شده است C, ندارد ، ۲-۳- کذا فی AB ك س L, ولی A ك «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد بجای «سوی» ، ۳-۴- فقط درB وس ۴-۵- کذا فی A (؟) LCB, ك س این جمله را ندارند، ولی B دردوسطر پیش چنانکه اشاره کردیم جملهٔ : « وازراست او بربریان دارند» دارد که لابد عین یا مضمون جملهٔ مانحن فیه است که در غیرموضعش نوشته شده است ، بنظر من اصل این عبارت (با ملاحظه نقل وانتقال لایحصای جمل وکلمات ازمواضع خود) اینطور بوده : و آنکه از سوی خاورست بربریان دارند [و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند] وجملهٔ بین القوسین تصحیح فرضی جملهٔ بعد است واگر نقشهٔ یاقوت (۱ : ۲۷) که ازابوریحان نقل کرده ملاحظه شود وتعبیر مانحن فیه ازچین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان باتوجه بنقل وتحویل کلمات وجمل ازجای خوددر نظر باشد آنوقت شخص باین تصحیح قیاسی یقین میکند رجوع شود بنمره ۶و۷، ۶-۷ کذا فی B (؟) A, وازچپ روم خاوریان دارند L, س: وازچپ روم (L یادوم) (بقیه در ذیل صفحه ۵۱)

ایران زمین است [۱] از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم [۲] و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند [۳] وما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود [۴] آنرا که خواهد برسد [۵] و آن راهی

(بقیه از ذیل ص ۵۰) خاوریان دارند ومازندریان دارند ، ك : واز چپ دوم خاوریان دارند و نیزمازندریان را باشد C, (درغیرموضع خود): وازچپ رومیان وخاوریان ومازندران دارند ، ـ این عبارت بکلی مغشوش است و بنظر این حقیر چنین می‌آید که در اصل اینطور یا قریب به‌آن بوده : «وآنکه ازسوی راست اوست تازیان یا مازندرانیان [بنا برآنچه گفت که شام و یمن را مازندران خواندند ، در ۴۵ـ۴۹] دارند و آنکه ازسوی چپ اوست رومیان دارند ، چنانکه درص ۴۹ با اندك اختلافی بآن اشاره کردم. ۷ـ۸ـ کذافی BC س (؟) [ولی C در غیرموضع خود] ودرB مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول) A, ومصریان گویند ازمازندران است ، L وگویند که شهرمصرازمازندران است ، ك : وگویندمازندرانست ۸ص قبل ـ ۱ ـ کذافی B س A, واین همه ایران زمین است L, واینهای دیگرهمه ایران زمین است ، ك : و این همه ایران زمین C, (در غیرموضع خود) : واین هوا ایران زمین است ، ۱ـ۲ـ کذا فی B (؟) A, ازبهرآنکه ایران زمین بیشتر که یاد کردیم L, : ازبهرآنکه بیشتراینست که یاد کردیم، س : از بهر آنك بیشتر اینست که یاذکردیم ، ك : از بهر آنکه ایران زمین بیشتراست [تا اینجا قطعه اول که روزنامه کاوه چاپ کرده است یعنی نسخهٔ ك تمام میشود] C, ندارد (اصل جمله را) ، ۲ـ۳ـ کذا فی B س و کذا تقریباً فی LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر» C, ندارد (اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب بیقین دارم که «کتاب» و « این کتاب » هر کدام باشد غلط است و صواب « گیتی » یا « این گیتی» یا «جهان» یا « این جهان » و نحو ذلك است و یدل علیه شرحی که خواهد داد ، ۳ـ۴ـ کذا فی B س A, وما یاد کنیم هر گروهی (کذا) که تا دانسته شود L, و یاد کنیم گفتار (بقیه در ذیل ص ۵۲)

که خوشتر آیدش بر آن برود[1] واندرنامهٔ[2] پسر مقفع وحمزه اصفهانی[3]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۱) هر گروهی تا بدانند C, ندارد ، ٤ـ٥ـ فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخهٔ س را دردست نداشته‌اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال] ، درP آنرا که خواهد و برسد A, آنرا که خواهد پرسید، C واورا که خواهند پرسید L, واوراه که خواهند روند، ومقصود ازین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتارهر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد وازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته‌شود واین طرز قدماست نایب فاعل را بصورت (آکوزاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده‌آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (فرهنك فولرس) .

۵ص۵۱ـ۱ـ کذافی B,A واز آن‌راه که خوشتر آیدش برود C, از آن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود L, وآن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه برود ، ۲ـ کذا فی B س L, ودرنامهٔ A, و اندر زمان C, و اندر زمانه ، نسخهٔ کمبریج ندارد [بعد ازا ن علامت این نسخه را K قرارمیدهیم] ، ۳ـ کذا فی جمیع النسخ K اصلا ندارد (۲ـ۳ را) ، حمزه اصفهانی درحدود سنهٔ ۳٦۰ بعبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳٦۰ وفات نمود و کتاب تاریخ‌معروف خود را درجمادی‌الاخرة سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲٦۹) و این مقدمه در سنهٔ ۳٤٦ نوشته شده کما سبق ذکره پس‌چگونه نام‌حمزه اصفهانی‌را که کتابش که باقرب‌احتمالات بمناسبت‌آن اینجا ازو نام میبرد وچهارسال بعد ازآن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمهٔ که در ۳٤٦ نوشته شده ممکن‌است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامهٔ حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تالیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعد ها (بقیه درذیل صفحه ۵۳)

ومانندگان[۱] ایدون شنیدیم[۲] که ازگاه آدم[۳] صفی صلوات‌الله وسلامه علیه[٤] فراز[۵] تا بدین‌گاه که آغازاین‌نامه کردند[٦] پنج هزار وهفتصد سالست[۷] ونخستین مردی که اندرزمین بدیذ آمذ آدم بود[۸] وهمچنین

(بقیه ازذیل صفحه ۵۲) کرده بوده وقبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است ، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نساخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل شده است .

۱ـ [فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال پسرمقفع وحمزه اصفهانی، ع اقبال] ، ۱ـ۲ـ در B,A وما بندگان ایدون شنیدیم C, ومابندگان ایدان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (فقط)، ۳ـ٤ـ A ندارد LC, س «سلامه»را ندارند ، ۵ـ فقط در س ، ٦ـ کذا فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان‌گاه که این‌نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند ، ٦ـ۷ـ کذا فی LKBA س C پنجهزار وششصد سال است ، درمقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی بتوسط بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود برترجمه افزوده است واین‌را درکتاب پسرجریر نیافته بوده است) درخصوص عمر دنیا بسیاری ازفقرات جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجهٔ شاهنامه است بلکه بعضی جا ها عین آنست حرفاً بحرف وطابق‌النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع میکند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق صحیح باشد که درسنهٔ ۳٤٦ است کمافی هذه‌الدیباجة ونیزاگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجهٔ مانحن فیه عین دیباجهٔ شاهنامهٔ نثری است که برای ابومنصوربن عبدالرزاق ترتیب داده‌شده درآنصورت واضحست که ترجمهٔ تاریخ‌طبری ازروی این برداشته است نه برعکس چه ترجمهٔ تاریخ طبری در سنهٔ ۳۵۲ است (کما صریح به‌المترجم فی بعض‌النسخ‌القدیمة ، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ٦۹ و فهرستهای بودلیان واندیا افیس ازاته) . باری دراین موضع درمقدمهٔ ترجمهٔ طبری دارد که : «واندر شاهنامهٔ بزرك (بقیه درذیل صفحه ۵٤)

ازمحمد جهم برمکی مرا خبر آمد [١] واززادوی ابن شاهوی [٢] وازنامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمد [٣] واز راه [٤] ساسانیان [٥] موسی [٦] عیسی

(بقیه ازذیل صفحه ٥٣) ایدون گوید پسرمقفع که ازگاه بیرون آمدن آدم تا بروزگار پیغمبرما ص شش هزار وسیزده (خ ل : شانزده) سال است و پنجهزارو نهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند» درترجمه طبری ازآدم تا پیغمبرما را اینقدرمدت میشمارد ودراینجا « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند» . معنی عبارت : « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند » چیست ؟ ٧ـ٨ـ کذا فی CB, ولی در C یك لفظ « بود» بعداز «زمین» سهواافزوده است L, س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود A, و نخستین مردی است اندرزمین آدم ، طبری: وایدون گویند که نخستین کسی که اندرزمین آمد آدم بود واورا کیومرث خوانند .

٨ص٣٥ـ١ـ کذا فی L,B وهمچنین ازمحمد جمیم برمکی خبر آمد C, و همچنین از جمیم محمد مکی A, اصل جمله‌را ندارد ، س: از محمد جمیم برمکی را خبر آمد ، طبری : و محمدبن الجهم البرمکی همچنین گوید ، ١ـ٢ـ تصحیح قیاسی ، فقط در K آن هم مغلوط باین شکل « از داود باهری» که قطعاً : « و اززادوی بن شاهوی » است کما فی مقدمة الطبری که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست ومجمل التواریخ، طبری نسخهٔA: ورداروی بن ساهری» ، نسخهٔB: ودرادوار این ماهو، نسخهٔ C: ورداوری‌ماهری ، ٢ـ٣ـ کذا فی L,B س: و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A: و در نامهٔ بهرام همچنین گوید، نسخهٔB: ودر نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندر نامهٔ مردشاه اصفهانی وقاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخهٔC : واندر نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [واندر نامهٔ بهرامشاه اصفهانی همچنین گوید]، ٤ـ٥ـ کذافی KBA، س: راه ساسان CL, اصل جمله‌را ندارند، مقدمهٔ طبری نسخهٔB: ودر نامهٔ ساسانیان، نسخه‌های CA: ودر نامهٔ سامانیان، شاید صواب اضافهٔ نامهٔ ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامهٔ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی، ٦ـ یعنی موسی بن عیسی برسم زبان فارسی دراسقاط کلمهٔ ابن واضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جد KBA, س: موسی و عیسی (بقیه درذیل صفحهٔ ٥٥)

خسروی [۱] واز هشام قاسم اصفهانی [۲] واز نامهٔ پادشاهان پارس [۳] و [۴] ازگنج خانه مأمون [۵] واز بهرامشاه [۶] مردانشاه کرمانی [۷] وازفرخان [۸]

(بقیه از ذیل صفحه ۵۴) LC, اصل جمله را ندارند ، متن تصحیح قیاسی است از روی حمزه و مجمل التواریخ ، در کتاب الفهرست: موسی بن عیسی الکسروی ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ C موسی بن عیسی الخسروی .

۶ص۵۴ـ۱ تصحیح قیاسی از روی طبری و مجمل التواریخ و حمزه و الفهرست , BA موسی وعیسی خسروی CL' ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ C: و موسی بن عیسی الخسروی، نسخهٔ A: و موسی بن علی الخسروی ، نسخهٔ B و موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی ، س : موسی وعیسی خوسروی ، ۱-۲ـ کذافی LC,BA ندارند ، س: هشام قایم اصفهانی ، طبری فقط نسخهٔ A : وهاشم وقاسم اصفهانی ، نسخهٔ CB ندارند، ولی B درغیرموضع خود: وقاسم اصفهانی ، ۲-۳ـ کذا فی B س ، A : واز نامهٔ پادشاهان فارس ، CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ B : وپارسیان فارس هم ایدون گویند که . نسخهٔ C : و پارسایان فارس هم ایدون گویند که ، ۳ـ۴ـ کذا فی KBA س LC, ندارند اصل جمله را ، واظهراسقاط واواست که عبارت اینطور باشد : از نامهٔ پادشاهان فارس از گنج خانهٔ مأمون وحمزه اصفهانی ص۸: «و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون» مقدمهٔ طبری درسه نسخهٔ پاریس فقره معادلهٔ این عبارت را هیچ ندارد ، ۴ـ۵ـ کذا فی KBA س LC, ندارند اصل جمله را ، طبری نیز ندارد این جمله را ، ۶ـ کذا فی KCBA س , L ندارد اصل جمله را وهمچنین مقدمهٔ فارسی طبری سه نسخهٔ پاریس فقره معادل این عبارت را ندارد ، و صواب بلاشك « بهرام» است بجای « بهرامشاه» کما فی حمزه ص۹ والفهرست ص۲۴۵ ومجمل التواریخ، در مقدمهٔ طبری فارسی هرسه نسخه فقرهٔ معادله باندازهٔ مغشوش است که منتفع به نیست، ۶-۷ـ کذا فی CB س A, واز بهرامشاه کرمان K, و از بهرام شاه میرانشاه کرمانی , L ندارد اصل جمله را و همچنین طبری ، ۷-۸ـ کذا فی A,B و فرخان موبد از یزدگرد (بقیه در ذیل صفحه ۵۶)

موبدان موبد یزدگردشهریار[1] وازرامین[2] که بنده یزدگردشهریاربود آگاهی همچنین آمد[3] وازفروذ ایشان بدویست سال برسد که یاد[4] کنیم[5] از گاه آدم بازچنداست[6] وایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یادخواهیم کردن[7]

(بقیه از ذیل صفحه ٥٥) شهریار K, واز فرخان موبد ابن یزدجرد ابن شهریار، س : و از فرخان موبد مرید یزدگرد شهریار LC, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : که از داود مرغان موبد موبدان که از یزدگرد آگاهی دهند همچنین ، نسخهٔ B : که راوی فرخان موبد موبدان کزیر کرد کند اروبن سد موبد شاذور آگاهی همچنین ، نسخهٔ C : که زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد شابورآگاهی دهم .

١ـ ذکر این شخص درحمزه والاثارالباقیه اصلانیست ، درالفهرست درضمن نقلةالفرس اسم «عمربن‌الفرخان» هست ولی بسیارمستبعد است که همین شخص مانحن فیه باشد چه درمتن ما میگوید : «فرخان موبدان موبد یزدگردشهریار» ودرمقدمهٔفارسی طبری فقره معادلهٔ این عبارت «فرخان موبد موبدان» است ، ٢ـ اسم این شخص جز درین مقدمه در هیچ کتاب دیگر نیست ، ٢ـ٣ـ کذا فی B س ,A و از رامین بنده یزدگرد شهریار آگاهی چنین‌آمد K, : آگاهی همچنین‌آمد LC, ندارند اصل جمله را و نیز طبری جمله را ندارد ، ٣ـ٤ـ کذا فی A,B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم K, و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم L, و فرود ایشان بدویست فرسنك یاد کردیم (کذا !) C, و از فرود ایشان دویست سال نرسد که یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان بدویست برسد کی یاذکنیم ، طبری نسخهٔ A : وز فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخهٔ B ، ازفرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخهٔ C ندارد این جمله را ، ٤ـ معنی این عبارت : « و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یادکنیم » معلوم و روشن نیست ، جملهٔ معادلهٔآن درمقدمهٔ طبری نسخهٔ A اینست : « وز فرودانسان (کذا) بدویست سال برسید که یادکنندکه ازگاه‌آدم باز چند است» ، نسخهٔ B اصلا این عبارت را ندارد درنسخهٔ C فقط: «... موبد شابورآگاهی دهد هم (بقیه‌درذیل صفحه ٥٧)

(بقیه ازذیل صفحه ٥٦) که ازدور آدم چندست» ، ٥ـ٦ـ کذا فی K,CB که از گاه آدم باز چند است A, که از گاه آدم باز حندمی L, و از گاه آدم باز گفتیم چنداست ، س : کی آنگاه آدم باز جند است ، طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است (یعنی مثل چند) ، نسخهٔ C : که از دور آدم چند است ، ٦ـ ٧ـ کذا فی KB,C : خواهیم کرد A, وایشان بدین گفتار گرد آمدند وما یادخواهیم کرد، س وایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن L, و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم،س: وایشان بدین کفتار گرد آمدند که ما یاذ می‌خواهیم کرد ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ A : و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ،نسخه B : وایشان همبرین گفتار آمدند که ما یاد کنیم ، نسخهٔ C : ایشان‌هم بدین گفتار کرد .

برای توضیح مطالب متن مقدمه در صفحات ٥٣ـ٥٤ـ٥٥ـ٥٦ فقرات ذیل از تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست والاثارالباقیة و مجمل التواریخ نقل‌میشود [رجوع شود به ص ٥٧]

از تاریخ حمزه اصفهانی ، :

(ص٨) الباب الاول فی سیاقة تواریخ سنی ملوك الفرس علی طبقاتهم الاربع وما حدث فی ازمنة ملکهم من ظهور الانبیاء علیهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول **الفصل الاول من الباب الاول** فی ذکر طبقات ملوك الفرس الاربع ذکراً مرسلا مجرداً من الاخبار و السیر و الاوصاف وملوك الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلمتهم کان یلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء : الفشیدادیة والکیانیة والاشغانیه والساسانیه وتواریخهم کلها مدخولة غیر صحیحة لانها نقلت بعد ماية و خمسین سنة من لسان الی لسان ومن خط متشابه رقوم الاعداد الی خط متشابه رقوم العقود فلم یکن لی فی حکایة ما یقتضی هذا الباب ملجأ الا الی جمع النسخ المختلفة النقل فاتفق لی ثمانی نسخ وهی ١ـ کتاب سیر الملوك الفرس من نقل ابن المقفع ٢ـ کتاب سیر الملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی و٣ـ کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون و ٤ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و ٥ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل اوجمع محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی و ٦ـ کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل

اوجمع هشام بن قاسم الاصفهانی و ۷ـ کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاین النسخه الثامنه؟ و لعله سقط شئی هنا و لعل الثامنه کانت من نقل او جمع الکسروی] فلما اجتمعت لی هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتی استوفیت منها حق هذه الباب .

[ثم قال فی الص۱٦] : **الفصل الثانی** من الباب الاول فی اعادة ذکر بعض مامضی فی الفصل الاول من التاریخ مع شرح له اتی به موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه قال انی نظرت فی الکتاب المسمی خدای نامه وهو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك الفرس فکررت النظر فی نسخ هذا الکتاب و بحثها [ظ : و بحثتها] بحث استقصاء [ص۱۷] فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك کان لاشتباه الامر کان (کذا) علی الناقلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان فاجتمعت مع الحسن بن علی الهمدانی الرقام بالمراغة عند رئیس العلا بن احمد و کان اعلم من لقیته بهذا الشأن و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثة والطبقة الرابعة من ملوك الفرس الذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الاشغانیه والساسانیه بتاریخ اسکندر الذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات فطلبنا ما بین ابتداء سنی الاسکندر الی ابتداء سنی الهجرة لنجعله اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً فی زیج الرصد علی ما انا حاکیة فی هذا الموضع وزعم المنجمون ان الذی بین سنی الاسکندر و بین سنی الهجرة وذلك من نصف نهار یوم الاثنین اول یوم من تشرین الاول الی نصف نهار یوم الخمیس من المحرم ثلثمایة الف واربعون الفا وتسعمایة یوم ویوم واحد فیکون هذه الایام سنین قمریة تسعمایة واحدی وستین سنة ومایة واربعة وخمسین یوماً ویکون سنین کلدانیة علی ان السنة [ص۱۸] ثلثمایة وخمسة وستون یوماً وربع یوم تسعمایة واثنتین وثلثین سنة ومائتین و تسعة و ثمانین یوماً تبلغ هذه الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱٦ـ۱۸)

[ثم قال فی الص ۲۳] : **الفصل الثالث** من الباب الاول فی اعادة ذکر کل مامضی فی الفصل الاول من التاریخ مع شرح له اتی به بهرام بن [ص ۲٤] مردان شاه موبد کورة شابور من بلد فارس **قال** بهرام الموبد

انی جمعت نیفا وعشرین نسخة من الکتاب المسمی خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث والدالبشر الی آخر ایامهم بانتقال الملک عنهم الی لعرب **فاول** انسان کان علی وجه الارض رجل یسیمه الفرس کیومرث کلشاه الخ (ص ۲٤) ،

الفصل الخامس من الباب الاول وهو فی حکایة جمل مافی خدای نامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الباب لیجربها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك ، قرأت فی کتاب نقل من کتابهم المسمی بالا بستا آلخ (ص ٦٤) ،

از الفهرست، ص۲۴۴ : اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع وقد مضی خبره فی موضعه ، . . . . . ، (ص۲٤۵) اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب سیرة الفرس المعروف باختیار نامه [ح ل : انحدار نامه،ظ : بخدای نامه]، ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی الکردی (ظظ:الکسروی) زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نیسابور (ظ سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

از الاثار الباقیه ص ۹۹ : هذا (ای حکایة کیومرت) علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقنع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی و الذی لهشام بن القاسم و الذی لبهرام بن مردانشاه موبذ مدینه سابور (ن شابوو، نیشابور) والذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی

از مجمل التواریخ : « ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب ورفتار وسیرت ایشان درین کتاب علی الولا جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در **شاهنامه فردوسی** که اصلی است و کتابهاء دیگر که شعبه‌هاء آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون (بقیه در ذیل صفحه ٦١)

مقایسهٔ سیر الملوکها و اسامی مؤلفین آنها با یکدیگر در منابع مختلفه

حمزهٔ اصفهانی :	الفهرست :	الآثار الباقیه :	مجمل التواریخ :	مقدمهٔ شاهنامه :	مقدمهٔ طبری :
۱- ابن المقفع	ابن المقفع	عبدالله بن المقفع	ابن المقفع	پسر مقفع	پسر مقفع
۲- محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن جهم البرمکی	محمد جهم برمکی	محمد جهم برمکی
۳- تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون				گنج خانهٔ مأمون	
۴- زادویه بن شاهویه الاصفهانی	زادویه بن شاهویه الاصفهانی	(۲)	زادویه بن شاهویه الاصفهانی		زادوی بن شاهوی
۵- محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی	محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی	بهرام بن مهران الاصفهانی (؟)	محمد بن بهرام بن مطیان (کذا!)	بهرام اصفهانی (؟)	بهرام بن مهران اصفهانی؟
۶- هشام بن قاسم الاصفهانی	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم (۳)	هشام بن القسم	هشام قاسم اصفهانی	هشام قاسم اصفهانی
۷- [موسی بن عیسی الکسروی] (۱)	موسی بن عیسی الکردی (کذا!)		موسی بن عیسی الکسروی	موسی بن عیسی خسروی	موسی بن عیسی الخسروی
۸- بهرام بن مردانشاه موبد کورهٔ شاپور من بلاد فارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابور (کذا!) من بلاد فارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور (۴)	بهرام بن مردانشاه موبد شابور فارس	بهرامشاه مردانشاه کرمانی	مردشاه خ ل = بهرامشاه اصفهانی
	اسحق بن یزید ناقل سیرة الفرس المعروف باختیار (خ = بحدای) نامه عمر بن الفرخان	بهرام الهروی المجوسی شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر	مجموعهٔ حمزهٔ اصفهانی [شاهنامهٔ فردوسی و کرشاسف نامه وفرامرز نامه واخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان و نثر ابوالمؤید بلخی و تاریخ (ابن) جریر را مجمل التواریخ اضافه دارد	حمزهٔ اصفهانی راه ساسانیان (؟) نامهٔ پادشاهان فارس؟ فرخان موبدان موبد یزدگرد رامین بندهٔ یزدگرد شهریار	پادشاهان فرس فرخان موبد موبدا ،

(۱) در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در ترجمهٔ این موضع در مجمل التواریخ بنقل از حمزه موجود است (۲)(۳) نام زادویه بن شاهویه و کسروی در الآثار الباقیه مذکور است (۴) تمام کتب این ستون مآخذ شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر بوده است

و[1] این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتاردهقانان باید آورد [2] که این پادشاهی بدست ایشان بود [3] واز کارورفتار[4] واز نیك و بد واز کم

(بقیه ازذیل صفحه ٥٩) **کرساسف نامه** وچون **فرامرز نامه واخبار بهمن** وقصهٔ **کوش پیل دندان** واز **نثرابوالمؤید** (پاك‌شده یك کلمه، ظ: بلخی) چون اخبار نریمان وسام وکیقباد و افراسیاب واخبارلهراسف وآغش وهادان وکی‌شکن وآنچ در **تاریخ[ابن]جریر** یافتیم وسیرالملوك ازگفتار و روایت ابن‌المقفع و مجموعهٔ حمزةالحسن‌الاصفهانی که از نقل محمدبن‌جهم‌البرمکی ونقل‌زادویه‌بن‌شاهویه‌الاصفهانی ونقل‌محمدبن‌بهرام‌بن مطیار و نقل هشام‌القسم و نقل موسی‌بن عیسی‌الکسر[وی] وکتاب تاریخ پادشاهان [بنی‌ساسان اصلاح] بهرام‌بن مردانشاه موبد (ن ـ موید) شابور (از بلاد) فارس بیرون‌آوردست (f. 4a) و آنرا محققق کرده بحسب طاقت و اگرچه این کتابها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود هرچه‌مصورومعلوم گشت تألیف کرده‌شد تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها [ی] اصلی باشد هیچ خافی نماند الا آنچ در صناعت نظم وتحسین عبارت نثر اطناب نموده اند و هرچند محالست نظم حکیم فردوسی واسدی ودیگران ونثرابوالمؤیدالبلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن داوری

اما مقصود اخباروتواریخ است ازکتابها بدین سطورست (ظ: مسطورات؟) جمع‌آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن الخ »
(مجمل‌التواریخ anc. fond pers ورق 4a-3d)

١ـ٢ـ کذا فی B س ، A واین نامه هرچه‌گذارش ازگفتاردهقانان یادآورد ، C و این نامه هرچه‌گذارش کردند ازگفتاردهقانان باید آورد L, و این نامه را از هرچه‌گذارش کنیم ازگفتار دهقان بایدآورد K, این هرچه گذارش کنیم از گفتار دهاقین باید آورد ، طبری نسخهٔ BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم ، نسخهٔC ندارد این جمله را ،
٢ـ٣ـ کذا فی L B س ، K چه پادشاهی بدست (بقیه در ذیل صفحه ٦٢)

و بیش [۱] ایشان دانند [۲] پس ما را بگفتار ایشان باید رفت [۳] پس [۴] آنچه‌ازایشان یافتیم [۵] از نامهای‌ایشان گرد کردیم [۶] واین‌دشوار [۷] از آن شد که هرپادشاهی که دراز [۸] گردد [۹] یا [۱۰] دین‌پیغامبری‌به‌پیغمبری‌شدی [۱۱]

(بقیه ازذیل ص ۶۱) ایشان بود ,A چه‌آیین پادشاهی بدست ایشان بود ,C که‌آیین‌شاهان بدست ایشان بود ، طبری نسخهٔ BA که این‌پادشاهی اول بدست ایشان بود ، نسخهٔ C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب .

۳ـ۴ کذا فی C,LA ندارد B, واز کار ,K واز کاروررفتارو گفتارایشان، س : و ازکاروازرفتار .

۴ص ۶۱ـ ۱ کذا فی LB س ,K از نیك وبد و کم وبیش (بدون واواول) ,A و از نیك و بد و کم و بیش ,C از کم و بیش و نیك وبد ، طبری بجای‌اینجمله : وکم وبیش سالها ایشان داشتند (C دانستند) ۱-۲ـ کذا فی C,KB ایشان بدانند ,A ایشان ,L س : بدانند طبری ندارد جمله را ، ۲ـ۳ـ کذا فی LB س ,A باید رفت ,K و پیش ایشان باید رفت ,C پس گوش بگفتارایشان باید کرد ، طبری ندارد اینجمل را . ۴ـ کذا فی CKLA س ,B و، ۴ـ۵ـ کذا فی CLA س ,K آنچه یافتیم ,B آنچه ازایشان یافتیم ، ۵ـ۶ـ کذا BA س ، L ازنامهای ایشان ,K ندارد (از نامهای ایشان را) ,C و اقسامهای ایشان (شاید C درداشتن واو برصواب باشد یعنی شاید صواب درجملهٔ : «وآنچه ازیشان یافتیم‌وازنامهای ایشان» باشد باواوعاطفه بعد از یافتیم) ,C یاذکردیم بجای گرد کردیم ، ۷ـ کذا فی LKCB س ,A دستور ، ۸ـ کذا فی KCB س ,A در آن ,L ندارد ، ۹ـ کذا فی CBA س ,K کردی ,L ندارد (گردد بنظر مناسب نمی‌آید بخصوص که معطوف برآن فعل ماضی ناقص«شدن»است، ومناسب گردیدی یا گشتی است وK باین ملاحظه اقرب بصوابست وباید فرض کرد که کردی محرف کرد(ید)ی است یاآنکه درازکردن خود بمعنی طول کشیدن‌است). ۱۰ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ صریح نسخه های CB از مقدمهٔ طبری بفارسی AB, س : با ,K و با ,C و تا ,L ندارد ، ۱۰ـ۱۱ـ کذا فی A,B دین پیغمبری‌شود ,C دین پیغمبر آشکارا شدی ,K دین پیغمبری شدی ,L (هر پادشاهی که به) دین‌پیغمبری برسد ، س : با دین پیغمری برپیغمبری شدی،

وروزگار برآمدی [١] بزرگان [٢] آن [٣] کار [٤] فرامش [٥] کنند [٦] واز نهاد بگردانند [٧] و برفرودی افتد [٨] چنانك جهودان را افتاذ میان آدم ونوح [٩] واز نوح [١٠] تا موسی [١١] همچنین [١٢] واز موسی تا عیسی [١٣] همچنین [١٤] وازعیسی تامحمدما [١٥] صلی الله علیه وسلم [١٦] واین از بهر آن گفتند [١٧]

١ـ کذا فی C,B روزگاری برآمدی K, و از روزگار برآمد L, وروزگار برآید A, اصل جمله را ندارد ، س : وروز برآید ، ٢ـ کذا فی B س LK, و بزرگان C, که بزرگان A, ندارد اصل جمله را ، ٣ـ کذا فی LK س CB, این A, ندارد ، ٤ـ کذا فی CB س K, کاررا L, (آن)را A, ندارد(جمله‌را)، ٥ـ کذافی LK,CB س: فراموش A, ندارد. ٦ـ کذا فی LKC س B, کند A, ندارد ، ٦ـ٧ـ کذا فی LKB س C, وازیاد ونهاد بگردانند A, ندارد ، ٧ـ٨ کذا فی B س C, و برفرودی افتند L, و در فرودافتد K, وبرفزودی‌افتند A, ندارد ، ٨ـ٩ـ کذافی KLB س CA, ندارند (اصل جمله را) ، ٩ـ١٠ـ کذا فی CB س LKA, ندارند ، ١٠ـ١١ـ کذا فی LKCB س A, ندارد (اصل‌جمله‌را) ، ١٢ـ کذا فی L س KB, وهمچنین C, و همچنین است A, ندارد (اصل جمله را) ، ١٢ـ١٣ـ کذا فی L س KB, ازموسی تا عیسی (بدون واو) ، ١٤ـ کذا فی BL س C, و همچنین است KA, ندارند ، ١٤ـ١٥ـ کذا فی C,B (وهمچنین است) از عیسی تا حضرت محمد رسول‌الله A, ندارد (اصل جمله را) K, تا محمد مصطفی ، س تا محمد ، ١٥ـ١٦ـ کذافی KC,B صلی الله علیه وسلم . L صلعم A, ندارد، س ، علیه وعلیهم الصلوة والسلام ، ١٦ـ١٧ـ کذا فی KCB ك (یعنی کاوه نمره ٧ ص ٥ که دوباره یکقطعه از این مقدمه را از روی نسخهٔ برلین طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی : « و این از بهرآن گفتند » A, این از بهرآن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله L, و مهتران گفته اند ، س : واین بهتران گفتند . جملهٔ معادلهٔ با اینفقرات یعنی از ١ درص ٦١ تا ١٧ دراینصفحه) ازمقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری چنین است : ـ « واینگزارش که کنیم از گفتاردهقانان کنیم (بقیه در ذیل صفحه ٦٤)

که [١] این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان [٢] و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید [٣] چه مهتر بکهتران بوذ [٤] و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبوذ [٥] ومهتر برکهتر [٦] از [٧] گوهر مردم باید [٨] چنانك

(بقیه از ذیل صفحه ٦٣) که این پادشاهی اول بدست ایشان بود وکم وبیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگار بی‌دینان (کذا فی B,A روزگاردنیا ,C روزگاردیذیان) بس جای گیر نبود وهرگاه که از پیغامبری به پیغمبری افتد یا از (کذا فی A,CB و از) پادشاهی به پادشاهی و مدت وروزگار برآن برآید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هرکس که ازپس‌آید رسم پیشین بگرداند چنانکه ازآدم تا نوح وازنوح تا ابراهیم واز ابراهیم تا موسی وازموسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هرکسی رسم پیشین بگردانیدند » .

١ـ٢ـ کذا فی LB س ,C که اینزمین بسیار سالها تهی بوده است ازمردمان ,A که زمین تهی بود از مردمان ,K ك . که اینزمین بسیار تهی بوده است .

حمزه ص ١٠ : (انهم یزعمون ان الارض مکثت سنین کثیرة مرة بعد مرة ولیس لها ملك منهم ولا من غیرهم ،

٢ـ٣ـ کذا فی A وکذا ایضاً فی B ولی «باذشاه» بجای«پادشاهی» ,K وچون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) ,L و چون مردم نباشند پاداش بکار نیاید ,C پس چون مردم نبود پادشا را بکار نبایست ، س : و چون مردم نبود پاذشا را بکار نیاید ، ٣ـ٤ـ کذا فی BA, ك : چه مهتران بکهتران توانند بودن ,C چه کهتران بمهتران (کذا) ,K چه مهتران توانند بودن بکهتران توانند بودن (کذا) ,L ندارد اینجمله را ، س : چه مهتر وچه کهتر، ٤ـ٥ـ کذافی B س، وکذا ایضاً فی A ولی « باشد» « بجای» « بوذ» ,K هرجا که مردم بود ازمهتری چاره نبود (بدون واو عطف در اول جمله) ,L وهرجا که مردم بود ازمهتران چاره نباشد ,C و درآنجا که مهتر بود کهتر بود (کذا !) ك : و هرجا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود (کذا ـ درست است (بقیه در ذیل صفحه ٦٥)

پیامبر مردم هم از مردم بایست [١] و هم [٢] گویند که از پس [٣] مرك کیومرث [٤] صد و هفتاذ و اند سال [٥] پادشاهی [٦] نبود و [٧] جهانیان یله [٨] بودند چون گوسپندان [٩] بی‌شبان در شبانگاهی [١٠] تا هوشنك پیش داذ بیامذ [١١] و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ [١٢] و ندانند که

(بقیه‌ازذیل‌صفحه ٦٤) با اسقاط : «مهتری بود»)، ٥-٦- کذافی B س K, ك: مهتراز کهتران A, ومهترند از کهتران L, مهتر بر کهترانرا C, ندارد ٧- L که‌از KCBA, ك س ندارند (که‌را)، ٧-٨- کذافی L س B, ك : که از گوهرمردم باید K, از گوهرمردم (بدون «باید») C, کهتراز گوهرمردم بود A, گوهریابد(کذا) .

٨ص٦٤-١- کذافی C س B, چنانکه پیغامبرهم ازمردم‌بایست (بدون «مردم»اولی) K, ك چنانکه پیغمبر ازهمه‌مردم‌بایست(کذا)A, چنانکه پیغامبر برسرمردم بایستد L, ندارد (اینجمله را) ، ٢- کذا فی KBA ك س C, و همچنین L, ندارد ، ٣- کذا فی LB,CA س : پس از K, ك : بعد از ، ٤- کذافی LCBA ك س K, ندارد ، ٤-٥- کذافی BA س C, صد وهفتاد ودواند سال K, ك : صد وهفتاد و نه سال L, صد و هفتاد سال ، ٦- کذا فی KA ك LCB, پادشاه ، س : باذشا ، مقدمهٔ فارسی طبری : « و از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندرجهان نبود» ،

حمزه ص١ : (فزعموا ان‌الارض مکثت بعد وفات کیومرث والدالبشر مایة و نیفا و سبعین سنة لیس لها ملك حتی ملکها هوشنك فیشداذ) .

٧- کذا فی KLA ك س ، KCB ندارند این واو را ، ٨- کذا فی KAB ك س C, پله L, یکی ٩ - کذا فی K ك CLB : کوسفند A, س : کوسفندان ١٠- کذا فی CB,A در شبانگاه یافته L, که درشبگاه تاخته K, ك در بیابان و کوه (بجای : «درشبانگاهی» یا : «درشبانگاه یافته») س : درشبانگاه تاخته ، مقدمهٔ طبری فارسی : ومردم چون گوسفند بودند بی‌شبان ، ١٠-١١- کذا فی KLCB ك س (کلها بانفصال « پیش » از «داذ») A, تا هوشنك پیش‌دادیان بیامد ، ١١-١٢- کذا فی AL,B وچهار بار پادشاهی ایران بستد C, و چهار بار (بقیه در ذیل صفحه ٦٦)

چند گذشت [۱] از روزگار [۲] و جهودان [۳] همی گویند از توریة موسی علیه‌السلام [٤] که از گاه آدم تا آن روز [٥] که محمد عربی [٦] صلی‌الله علیه وسلم [۷] ازمکه [۸] برفت چهارهزارسال [۹] بود وترسایان ازانجیل

(بقیه از ذیل صفحه ٦٥) پادشاهی ازایران کرد K, وچهارپادشاهی از دیوان بستد ، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستد ، س چهار : بار پادشاهی از ایران بستد .

۱۲ص٦٥-۱- کذافی B ك س C, و ندانند که چون گذشت K, و ندانندو چند گذشت L, و بدانند که چند بگذشت A, ندارد (اصل جمله‌را)، ۲- کذا فی C, س ، KB ك AL و از روزگار ، ۳- کذا فی KB,C ك س : جهودان (بدون واوعاطفه) LA, ندارند اصل جمله را ، ۳-٤- کذا فی CB س K, ك جهودان از توریت موسی علیه‌السلام میگویند LA. ندارند این جمله را ، ٤-٥- کذا فی KB ك س C, که از گاه آدم تا اینزمان که آغاز نامه بود (کذا !) L, آدم علیه‌السلام همی گویم تا آنروز (کذا) A, : که از گاه آدم تا آن (کذا) ، ٦- کذا فی L K ك C, (درغیرموضع خود) ، وازآن گاه تا روزگار محمدالعربی المکی المدنی B, س که محمدالعربی المکی المدنی A, ندارد (اصل جمله را) ۷- کذا B س K, علیه‌الصلوة والسلام، ك : علیه‌السلام L, صلعم C, صلوات‌الله وسلامه علیه وآله A, ندارد (اصل جمله را) ، ۸- کذا فی KB ك س C, ندارد (این کلمه را) A, ندارد (اصل جمله را) ، ۹- کذافی LB س C, چهارهزارودویست سال K, ك: چهارهزارودویست (بدون لفظ : «سال») A, ندارد اصل جمله را ، مقدمهٔ طبری فارسی : «وجهودان ازتوریة چنین گویند که ازگاه آدم تا روزگار پیغامبر که ازمکه هجرت کرد بمدینه چهارهزاروچهل سال وسه ماه بود » و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشرمنجم : «والاختلاف فی عددالسنین من ابتداءالتناسل الی سنةالهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن‌التوریة الی اربعةآلاف و اثنتین واربعین سنة وثلثة اشهروالنصاری تسوق‌ذلك حکایة عن‌التوریة ایضاً الی خمسةآلاف‌وتسعمایة وتسعین سنة وثلثة اشهر والفرس تسوق ذلك (بقیه در ذیل صفحه ٦۷)

عیسی[1] همیگویند پنج[2] هزار و پانصد و نود وسه سال[3] بود، وبعضی

(بقیه از ذیل صفحه ٦٦) عن الکتاب الذی جاء به زردشت المسمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والدالبشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما (حمزه اصفهانی ص ١١) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (و قریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهارهزار [وچهل ودو سال] بود » ودرعبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ : «ودو» بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی‌اعتنا نباشد لابد «دوسال» را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عینا مطابق عبارت حمزه است بی کم وزیاد .

١ــ کذا فی B,س : عیسی علیه السلام C, ك LK ندارند (عیسی را) A, اصل جمله را ندارد ، ٢ــ٣ــ کذا فی ك وC (در غیرموضع خود) K, و پنجهزارسال و پانصد L, پنجهزارسال بود وسی سال B, پنج هزارسال، س : و پنج هزار سال بوذ وسه سال بوذ و سه سال A, ندارد (اصل جمله را) ، مقدمهٔ طبری فارسی نسخهٔ A : « و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد وهفتاد سال و دوسال بود » دو نسخهٔ CB : ٥١٧٢ سال ، مجمل التواریخ: « پنجهزارو نهصد وهفتاد و سه سال وسه ماه بود » . چنانکه دیده میشود مقدمهٔ طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در حاشیهٔ ٩ ص ٦٦ نقل کردیم مگرآنکه بجای «تسعین » در عبارت حمزه «هفتاد» دارد در طبری ومجمل التواریخ و این اختلاف را یا برآن حمل باید کرد که تسعین درعبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای «سبعین» واین اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی ومجمل التواریخ علیه ، یاآنکه باید گفت نسخهٔ حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین (بقیه در ذیل صفحه ٦٨)

آدم را کیومرث خوانند [۱] اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم ازروزگارایشان [۲] وایزد تعالی [۳] به داند [٤] که چون بود، [٥] وآغاز

(بقیه از ذیل صفحه ٦٧) سبعین داشته است و این نسبت باحتمال اولی احتمال بعیدی است ، اما اختلاف کسور سال وماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل : [هفتاد] و سه سال دارد و طبری : [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسورجزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند ، باقی میماند اختلاف بزرك که مابین‌متن ما نحن فیه یعنی‌متن‌مقدمه شاهنامه وجود دارد با حمزه ومجمل وطبری چه ارقام متن ، ٥٥٩٣ (با نسخه بدلهای: ٥٠٣٠ و ٥٠٠٠ سال) هیچکدام نزدیك بمتون حمزه و مجمل و طبری نیستند واختلاف بیش‌ازآنست که حمل باهمیت‌ندادن مصنفین یا نساخ بکسورجزئیه کنیم، وبا وجوداین اینطوراختلاف شدید نیست که بنظرمیآید چه اگرفقط « پانصد » را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به « نهصد » کنیم (و قطعاً شکی نیست که در اصل نسخه هم « نهصد» بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ٥٩٩٠ سال و سه ماه وعبارت متن ما خواهد شد ٥٩٩٣ سال .

۳ ص ٦٧ـ ۱ـ کذافی K ك L س CB, نیز همینطوراست ولی بجای «خوانند» درین‌دو نسخه«خواندند»دارد A, و بعضی گویند که آدم‌را کیومرث خوانند۱ـ۲ـ کذافی ALB س، ولی‌در A « گذشت» بجای: « گذشته» K,ك : اینست شمار روزگار گذشته که ما ازروزگارایشان یاد کنیم C, : اینست شماررروزگار گذشته که چون بود ، ۳ـ کذا فی ك AL,K ندارد B, تبارك وتعالی C, ندارد اصل جمله را ، س «تعالی» را ندارد ، ٤ـ کذا فی BA ك L,K بداند C, ندارد اصل جمله را ، س « به»را ندارد، اینجا یعنی بکلمهٔ « به‌داند» قطعه دومی که روزنامه‌کاوه ازین مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه ك ختم میشود ، ٤ـ٥ـ کذا فی LAB س K, ندارد C, اصل جمله را ندارد، ٥ـ۱ص٦٩ـ کذافی جمیع‌النسخ واین‌اول (بقیه‌درذیل‌صفحه٦٩)

پدیذ آمذن مردم از کیومرث بود [۱] و ایشان [۲] که اورا آدم گویند [۳] ایذون گویند [۴] که نخست [۵] پاذشاهی که بنشست [۶] هوشنگ بود [۷] و [۸] اورا [۹] پیش‌داذ خواندند [۱۰] که پیشتر کسی که آیین‌داذ [۱۱] درمیان [۱۲] مردمان پدیذ آورد او بوذ، [۱۳] ودیگر گروه [۱۴] کیان [۱۵] بودند وسدیگر [۱۶]

(بقیه از ذیل صفحه ۶۸) که هر شش نسخه در یک جمله با هم مطابق اند ،

۲ـ کذا فی KB س ,L ایشان ,A و ایشانی ,C و ترسایان (!) ، ۳ـ۴ـ فقط در B س ، ۴ـ۵ـ کذا فی B س .C که تخت ,L که بحسب ,A نخستین ,K و نخستین ، ۵ـ۶ـ کذا فی جمیع النسخ ، ۷ـ کذا فی K ولی « بود» را ندارد ,LCB س : کیومرث بود ,A بعد از کیومرث هوشنك بود ، ۸ـ کذا فی LCB,KA س : که ، ۹ـ کذا فی KCBA س : ,L آنرا ، ۱۰ـ کذافی C,B خواندندی ,ALK س خوانند، ۱۱ـ کذافی L,CB س آئین باداد ,K امین داد ,A این داد , + اندرزمین (میان مردمان الخ) ، ۱۲ـ L س ندارند « میان » را ,K «در» را ندارد ، ۱۳ـ کذا فی LBA س ,K ایشان بودند ,C کیومرث بود ، ۱۴ـ A گروهی ,C گروه دوم ـ غفلةً و فجأةً میگوید دیگر گروه کیان بودند ، گروه اول را که هنوز نگفته است و نخواهد نیز گفت پس یا باید گفت چیزی در خصوص پیشدادیان از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخهٔ K است که « ایشان بودند » دارد بجای «او بود» در حاشیه ۱۳ یا آنکه بقرینهٔ صحبت از هوشنك پیش‌داد گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد ، اما اینطور حواله برقرائن وسرودم بریده گذاردن کلام مخل سلاست وفصاحت و بلاغت است .

۱۵ـ۱۶ـ از K ساقط است، و احتمال‌دارد که ازاصل K ساقط نیست بل از روی نسخهٔ مستنسخه از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطهٔ قضیهٔ «اتحاد» آخر ازچشم آقای محمد اقبال ساقط شده است ، ۱۶ـ کذا فی L,B س : سه دیگر ,C سیم گروه ,A سیوم گروه ,K در حاشیه سابق گفتیم که اصل جمله را انداخته است .

اشکانیان بوذند و[۱] وچهارم گروه[۲] ساسانیان بوذند واندرمیان گاه[۳] پیگار ها[٤] و داوریها[٥] رفت[٦] از آشوب کردن با[۷] یکدیگر و تاختنها[۸] وپیشی[۹] کردن وبرتری[۱۰] جستن کز[۱۱] پاذشاهی[۱۲] ایشان[۱۳] این کشور بسیار تهی ماندی[۱٤] وبیگانگان اندر آمذندی[۱٥] و بگرفتندی این پاذشاهی[۱٦] بفروتنی[۱۷] چنانك بگاه جمشید بوذ[۱۸] و بگاه نوذر[۱۹] بود[۲۰] و بگاه اسکندر بوذ[۲۱] و مانند این[۲۲]

۱ـ این واو را در CKA ندارد و در LB س هست ، ۲ـ کذا فی LKCA س B, « گروه» را ندارد ، ۳ـ کذا فی KCB س ، LA و اندر میان ، ٤ـ کذا فی B,LA س ، بیکاریها K, و بیگاه (که معلوم میشود «گاه و بیگاه» خوانده بوده است ناسخ) C, ندارد این کلمه را ، ٥ـ کذا فی LB س KC, داوریها (بدون واو) A, ندارد (این کلمه‌را) ، ٦ـ کذا فی L,B رفتند KAC, افتاد ، س : رفته ، ۷ـ B (فقط) : بر ، ۸ـ کذا فی CB تاختیها LKA, س : تاختها ، ۹ـ کذا فی B, س KC, پیشی A, پستی (کذا) L, ندارد (پیشی کردن را) ، ۱۰ـ A (فقط) ومدبری ، ۱۱ـ کذا فی C,BA و از K, از L, و اگرنه از (کذا) ، س : اگر ، ۱۲ـ کذا فی KBA س C, پادشاهان L, پادشاه ، ۱۳ـ کذا فی LCB,KA س ندارند ، ۱٤ـ کذا فی LCB س A, تهی شده است K, ندارد (اصل جمله را) ، ۱٤-۱٥ـ کذا فی CBA س L, و بیگانگان درآمدندی K, ندارد (اصل جمله را) ، ۱٥-۱٦ـ کذا فی BA س L, و بگرفتندی و این پادشاهی (به‌فروتنی بدل شدی) C, ندارد (این جمله را) k, از۱۷-۲۰ را ندارد ۱۷ـ کذا فی LKCB س ا برای L رجوع شود بحاشیه سابق) A, بفروتنی، گویا مقصود ازفروتنی ذلت‌وخواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال وتحقیر واستعباد اهالی ایران میگرفتند ، ۱۷-۱۸ـ کذا فی B س A, چنانکه بگاه جمشید L, چنانچه بگاه جمشید بود k, چنانکه بگاه قباد (کذا ؛) ، ۱۹ـ کذا فی LKA س CB, نودر (با دال مهمله) ، ۱۸-۲۰ـ کذا فی B L س C, (بقیه در ذیل صفحه ۷۱)

پس [۱] پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاد کنیم [۲] نژاد [۳] ابومنصورعبدالرزاق [٤] که این نامه‌را بنشر فرمود تاجمع کنند [٥] چاکرخویش راابومنصورالمعمری [٦] ونژاد او نیز بگوییم [۷] که چون بوذ وایشان چه بوذند تا آنجا رسیذند [۸] [و پس [۹] ازآنکه [۱۰] بنشر آورده بودند [۱۱]

(بقیه از ذیل صفحه ۷۰) و بگاه نودر A, بگاه نوذر (بدون بود) k, و نوذر، ۲۱-۲۲- کذا فی جمیع النسخ الخمس س : وما این ، و باینجا یعنی بکلمهٔ « این » نسخهٔ C ختم میشود و دیگر از این مقدمهٔ قدیم یعنی مقدمهٔ شرا بومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد وغیرمنقطع است و بلافاصله بعد از « ومانند این » دارد : « واین شاهنامه بروزگار نصر بن احمد وابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم آورد ودقیقی مردی بود که غلامان نیکوروی را دوست داشتی الخ » »

۱- کذا فی A,B ویس (کذا) LK, س ندارند ، ۱-۲- کذا فی LB س (ولی L «ایشان» را ندارد) k, پیش از آن کارنامهای شاهان آغاز کنیم A, پیش ازآنکه کارشاهان و نام آغاز (کذا) ، ۳-٤- کذا فی BA س k, ابوالمنصورعبدالرزاق L, ابومنصور بن عبدالرزاق (واین معنی صحیح تراست ولی سبك قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی «ابن» را انداخته و پسر را مضاف بپدر یا جد میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید راء منصور را مکسور خواند تا مضاف باشد بعبدالرزاق نه ساکن که ابومنصور کنیهٔ عبدالرزاق تصورشود که خطای واضح خواهد شد) ، ٤-٥- کذا فی KBA س (ولی درB « نشر» ودر k « بنسر» بجای « بنشر» ودر س « نیر») L, که این نامه ترتیب نمود تا یاد کنند ، ٥-٦ - کذا فی L,BA چاکر خویش ابومنصور المغربی (کذا) k, وبچاکرخویش ابوالمنصورالمعمری، س: چاکرخویش ابومنصور المعمری را ، ٦-۷- کذا فی LKB س A, و نژاد نیز نگویم (کذا) ، ۸- کذافی B س (ولی در س : «اینجا» بجای: «آنجا»)K, که چون بود وایشان چه بودند تا اینجا رسید A, چون وایشان (بقیه درذیل صفحه ۷۲)

سلطان محمود سبکتکین[1] حکیم ابو القاسم منصور الفردوسی[2] را[3] بفرمود[4] تا بزبان دری بشعر گردانید[5] وچگونگی آن بجای خود گفته شود]، [6]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۱) چه بودند تا آنجا رسیدند L, تا بدانجا رسید، ۹ـ کذافی A.B کس L, س : که پس K, پس ، ۱۰ـ۱۱ـ کذا فی K,B بنثر آورده بود A, نثر گرد آمده L, سر آوازه بودند (کذا) س : سراوزده بودند .

۱ـ کذا فی KA س LB, سلطان محمود بن سبکتکین ، ۱ـ۲ـ کذا فی B س L, حکیم ابو القاسم ابن منصور الفردوسی A. چاکر خود ابو منصور احمد الفردوسی K, که چاکر او بود ابو منصور بن احمد الفردوسی ، ۳ـ فقط در س وازجمیع نسخ دیگر ساقط ، ٤ـ کذا فی LBA س K, بوذ (کذا !) ، ٤ـ٥ـ کذا فی KA س B, تا بزبان دری بشعر آورذ L, تا از زبان دری بشعر گردانید ، ٥ـ٦ـ کذا فی B س A. کذالك (ولی «خویشتن» بجای : «خود») L, کذالك (ولی «او» بجای : «آن») K, وچگونگی آن بجای گفته شد ، این جملهٔ بین دو قلاب بلاشك وشبهه از کسی است که مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد یك قسمت از مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابو منصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت ما نحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتمامی و بدون تصرف و جرح وتعدیل ابتدا درآن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامهٔ نثر مذکور را و سایر مایتعلق بالفردوسی را ضمیمهٔ آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابو منصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جملهٔ بین دو قلاب نمی‌دیده آنرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی باید متشکر وممنون و اورا ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده وتقریباً عین مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ابن عبدالرزاق را همچنان دست ناخورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته و الا اگر مثل تصرف مصلح سند بادنامه و مصلح مرزبان نامه و صد ها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقیة (بقیه در ذیل صفحه ۷۳)

اولا ۱ نسب ۲ ابو منصور عبدالرزاق ۳ : محمد بن عبدالرزاق بن ٤ عبدالله ٥ بن ٦ فرخ ۷ بن ماسا ۸ بن مازیار ۹ بن کشمهان ۱۰ بن ۱۱ کنارنگ ۱۲ بن ۱۳ خسرو ۱٤ بن ۱٥ بهرام ۱٦ بن

(بقیه از ذیل صفحه ۷۲) و نفحات‌الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة‌الصدور باشد یك نسخهٔ وحیده در پاریس باقیست واز روی آن اصل کتاب بطبع رسیده واز اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی یک نسخهٔ وحیده در اسلامبول وجود دارد) میشد آنوقت چه میکردیم وجزافسوس وحسرت چه چارهٔ داشتیم .

۱ـ کذا فی L س ,K واولاً ,Bاول آنست (= اولا نسب) ,Aاورا نسب (= اولا نسب) ، ۲ـ کذا فی A س ,K نسبت ,LB آنست که ، ۳-٤ـ کذا فی س ، از جمیع نسخ دیگر قسمت : « عبدالرزاق محمدبن » ساقط است و این را نساخ لابد بواسطهٔ مکرر بودن عبدالرزاق زیادی پنداشته وانداخته‌اند ، ٤ـ کذا فی LB س ،AK کلمهٔ «ابن» را اینجا ودر تمام مواضع در مابعد ندارند ، ٥ـ کذا فی LBA س ,K ندارد ، ٦ـ کذا فی LB س ,KA ندارند ، ۷ـ کذا فی LB (L تشدید روی راء را هم دارد) ,K نوح ، س : فرج ,A ندارد ، ۸ـ کذا فی L,B س : ماسه ,A ساسنه ,K ناسته ، ۹ـ کذافی K,LB مایار ,A یار ، س : ممازیار ، ۱۰ـ کذا فی A,K کشمان ,B کهسان ,L ندارد ، س: کسمهان ، ۱۱ـ کذافی KA,B س ندارند ,L « بن » را ندارد با کلمهٔ ماقبل یعنی اصلا یك پشت را از بین انداخته است نه اینکه مخصوصاً «ابن» را نداشته باشد ، و ما چون متابعت شیوه LB س را کرده ایم درادخال «ابن» درسوق نسب آباء این اشخاص برای توضیح ، گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی قدیم نبودن «ابن» واکتفا باضافه نام پسر بپدر انسب است وقریب بیقین داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم « ابن » ها را ننوشته بوده ، ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پسر ختم میشود ونام پدر شروع « ابن » ها را باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب وغیرمأنوس است بخصوص که (بقیه‌در ذیل صفحه ۷٤)

آذر گشسب [۱] بن [۲] گودرز [۳] بن داذ آفرید [٤] بن فرخ زاد [٥] بن بهرام [٦] که بگاه خسرو [۷] پرویز [۸] اسپهبذ [۹] بود پسر [۱۰]

(بقیه ازذیل ص ۷۳) بعضی ازآنها مرکب ازدو کلمه است و برای خواننده محال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید درنیت «ابن» را اقحام نمود ، باری‌راقم سطور قریب بیقین دارد که در اینجای بخصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمهٔ که بعد می‌آید یعنی « کنارنگ» نام‌پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ درفارسی قدیم بمعنی‌حاکم وشحنه و امیر ونحوآن یعنی یکی‌از درجات عالیهٔ دولتی‌بوده است ، فردوسی میگوید :

کنارنگ یا پهلوان هر که‌هست همه دادجوئید بازیردست ، اسدی گفته:

شکستم بتو هرچه بدخواه بود بجنگ ازکنارنگ اگرشاه‌بود ، و نیز فردوسی گوید : ازین‌هردوهرگز نگشتی‌جدا کنارنگ‌بودی واو پادشاه

پس‌باقرب احتمالات صواب واصل نسخه چنین بوده : « کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان‌بوده‌است‌چنانکه گفتیم ولی ما اجتهادخودرا داخل متن‌نکرده متن را همانطور که در B است نوشتیم ، ۱۲ـ کذا فی جمیع‌النسخ ، ۱۳ـ کذافی LKA,B س ندارند ، از اینجا ببعد L و س هم «ابن» هارا انداخته‌اند، ۱٤ـ در س فقط : خوسرو(کذا) ، ۱٥ـ کذا فی LKA,B س ندارند ، از این‌ببعد دیگر حاشیهٔ برای « ابن » نمی‌نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است ، اگر این قضیه مطرده استثنائی داشته‌باشد معترض خواهیم شد، ۱٦ـ کذافی‌جمیع‌النسخ ،

۱ ـ کذافی AB,L آذر کشسب,K آذر گشاسپ ، س از اینجا را تا «انوشیروان» ندارد ، ۲ـ A وبجای : « بن» ، ۳ ـ کذا فی LKA,B کودرز، ٤ـ کذا فی K,LBA آفرید ، ٥ـ کذا فی L,KBA ندارد ، ٦ـ کذافی L,KBA ندارد ، ۷ـ این کلمه فقط در KA,B ندارند L, ندارد (اصل جمله‌را)، ۸ـ ازاینجا تانمرهٔ ٦ص۷٥ از B ساقط است ، ۹ـ کذافی K.A سپهبد بود LB, ندارند (اصل جمله‌را) ، ۱۰ ـ تصحیح قیاسی KA, پس LB, اصل جمله‌را ندارند ، جملهٔ ۳ـ۱۰ از L ساقط است ،

فرخ[۱] بوزرجمهر[۲] که دستور نوشیروان بود[۳] پسر[٤] آذرکلباد[٥] که بگاه پرویز[٦] اسپهسالار[۷] بود پسر[۸] برزین[۹] که بگاه اردشیر بابکان[۱۰]

۱ـ کذافی A,LK ندارد B, اصل جمله‌را ندارد ، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفخیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از اباء او و پسر بزرجمهر است ، چون نسخهٔ B که همیشه اقحام «ابن» میکند اینجا جملهٔ ساقط دارد لهذا نمیتوان فهمید که اینجا هم «ابن» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است .

۲ـ کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۲ـ۳ـ کذا فی K,A که بگاه انوشیروان عادل دستوراو بود L, : که اسپهبد انوشروان بود (کذا!) ، از ٦ ص ۷۵ تا ۳ س را ندارد ، ٤ـ کذا فی L س K, و پسر، A ندارد (این کلمه را) B, ندارد (اصل جمله را) ، ٥ـ کذا فی L س K, آذرکلبا A, آذرکیقبا (کذا) B, ندارد (اصل جمله‌را) ، ٦ـ کذافی LKA س B, از نمره ۸ـص۷۵ تا ٦ راندارد، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلاشبهه غلط است چه بدیهی است که پرویز نواده انوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیرانوشیروان نمیتواند عادة سپه‌سالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و با قوی واظهراحتمالات «پیروز» بوده است در اصل نسخه بجای « پرویز» و نساخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویز نوشته‌اند ، ۷ـ کذا فی A,L اسبه سالار B, سبهسالار K, سپهسالار، س : اسفهسالار، ۸ ـ کذا فی LA س : B و پسر K, و(کذا!) ، ۹ـ کذا فی LB س K, برزمین A, پرویز (کذا !) ! ۱۰ـ کذا فی LKBA س ، ای فی جمیع النسخ ، ولابد اینجا اسم چند نفر از آباء ازمیان افتاده است بواسطه غفلت نساخ یا آنکه اصلا مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته وحذف کرده و بنا براین لابد مقصود از « پسر برزین » از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلافصل او، وعلت اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (برتقدیر (بقیه درذیل صفحه ۷٦)

سالار[۱] بود پسر[۲] بیژن[۳] پسر گیو[٤] پسر کودرز[٥] پسر[٦] کشواد[۷] واورا کشواد[۸] از آن خواندندی[۹] که ازسالاران ایران[۱۰] هیچکس آن آیین[۱۱] نیاورد که او[۱۲] آورد و[۱۳] پهلوانی کشورها ومرزبانی[۱٤]

(بقیه ازذیل صفحه ۷۵) صحت فرض ما) باقل تقدیر قریب دویست وسی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سپه‌سالار پیروز بوده است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است واین ازمحالات است و همچنین است اگر بجای «پرویز» متن هر کس دیگر از ملوك ساسانی را بگذاریم مثلا «هرمز» یا یکی از « یزدجرد » ها را یا « بهرام» چه در هر صورت فاصلهٔ مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان خیلی بیش از آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلبادبن برزین) این فاصله پرشود و باید اقلا نام سه چهار یا پنج شش پدر از بین افتاده باشد. واینکه ما میگوئیم هیچ منافاتی ندارد با آنچه ابوریحان درالاثارالباقیه گوید که این نسب نامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق مصنوعی ومفتعل است چه مفتعل یك نسب‌نامه نیز البته ملاحظهٔ زمان بین دو پدر را میکند ومرتکب افتعالی نمیشود که عدم امکان آن جالب انظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده بیرون اندازد و نقض غرض او حاصل آید ،

۱ـ کذا فی ALB س ,K که سپهسالار (کذا) ، ۲ـ کذا فی LKB س ,A پس : ۳ـ کذا فی AKB س ,L شیرین ، ۳ـ٤ـ کذا فی KLAB و پسر، س ،کی پسر، ٤ـ٥ـ کذا فی ALB (ولی AL کودرز بادال‌مهمله) K س : که پسر کودرز، ٦ـ کذا فی LB س ، KA ندارند ، ۷ـ کذا فی جمیع النسخ ، ۷ـ۸ـ کذا فی B س ,L و آنرا کشواد ,KA ندارند ، ۸ـ۹ـ کذا فی LB س ,K از بهر آن گویند ,A از بهر آن خوانند ، ۹ـ۱۰ـ کذا فی KB,L س : که سالاری ایران ,A که سالار ایران ، ۱۱ـ کذا فی LB س ,K آن کین ,A ار کین ، ۱۲ـ کذا فی AB س ,L آن ,K ندارد ، ۱۳ـ AK این واو را ندارند متن مطابق L B س است ، ۱۳ـ۱٤ کذا فی جمیع النسخ .

و بخشش[۱] هفت کشور[۲] او کرده بود[۳] و کژمردم بود[٤] و این از سه گونه گویند[٥] و[٦] گودرز بگاه کیخسرو سالار بود[۷] پیران را او کشت که اسپهبذ افراسیاب بود ، [۸] پسر[۹] حشوان[۱۰] پسر آرس[۱۱] پسر

۱ـ کذا فی LBA س (ولی س و او قبل از بخشش را ندارد) K, و بخش ، ۲ـ L س (فقط) + که ، ۳ـ٤ـ کذا فی B,A س ، و کژمردم بودند K, و کژمردم راست کننده او بود L, ندارد (جمله را) معنی این جمله هیچ مفهوم نشد . ٤ـ٥ـ کذا فی KBA س L, ندارد، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیهٔ کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد (اما بچه مناسبت ؟) ؛ دیگر آنکه بخشش هفت کشور او کرده بود (شاید بمناسبت کشواد و کشور که هردو مصدر بلفظ کش است ؟) سوم آنکه کژمردم بود (وجه مناسبت ؟) در هر صورت علی العجالة معنی این دو جملهٔ اخیر معلوم نیست . یوستی در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را گسواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ٦ـ کذا فی KBA س L, و این کودرز که بگاه کیخسرو سالار بود ، ۷ـ۸ـ کذا فی BA س (در B س : « بکشت» بجای: « کشت») L ، پیرانرا بکشت که بگاه افراسیاب اسپهبد بود K, که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ، ۸ـ اینجا نسخ غیراز A علاوه دارند B س + و پیران پسرویسه بود L, + و پیران پسرویسه K, + و پیران ویسه، این علاوه دراینجا سهواً نوشته شده وجای آن دردوسطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم نمود ، ۸ـ٤ص۷۸ تمام این قسمت از A ساقطاست ، ۹ـ یعنی کشواد پسر . . . بقیه سوق نسب گشواد است ، ۱۰ـ کذا فی L,B پسر حسین نسوان K, نستون ، س پسرحسین پسر نسوانی . اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «حشوان» همان : « جشواد غان » طبری است درعبارت . «جودرز بن جشواد غان» که ازطرف قراء و نساخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد ازذکر گشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشواد غان را (که هیئت عربی گشواد (بقیه در ذیل صفحه ۷۸)

بنه[۱] وی تبره[۲] منوچهراز[۳] نبیره ایرج وایرج پسرافریدون وافریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید ، [٤] و پیران پسر ویسه بود [٥]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۷) است بعلاوهٔ حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان وطوس نوذران وغیرهما) بر آن علاوه کرده‌اند بطوری که عبارت متن: «گودرز پسر پسرجشوادخان» شده‌است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق «ان» حرف بنوت ۱۰ـ ص۷۸ـ این جمله فقط در K هست واز نسخ دیگر بکلی ساقط است ، ۱۱ـ مابین آباء گشواد در نسب نامهٔ که طبری میدهد ودر ذیل منقول است «آرس» بهمین هیئتی که اینجا نوشته شده پدرهشتم گشواد است نه پدردوم کما فی مانحن فیه ، و بلاشك مقصود از پسر پسر بلاواسطه نیست بلکه مراد یکی ازاعقاب و اولاد آرس است و نظایر آن در پیش گذشت .

۱ـ کذا فی K ، نامی شبیه باین کلمه‌مابین آباء گشوادعلی مافی الطبری دیده ، نمیشود ، ۲ـ کذا فی K (؟) ولعله : و وی نبیره وشاید «نبه وی» یك کلمه باشد همان و بدیج (ویذیج) طبری باشد پسر آرس ، ۳ـ کذا فی K (؟) و لعله : واو، ٤ـ از ۸ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از A ساقط است واز ۱۰ص قبل تا اینجا از تمام نسخ افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بتصریح ابوریحان بیرونی نسب ابومنصور بن عبدالرزاق‌را درشاهنامه بمنوچهررسانیده بوده‌اند و اگر این جمله نباشد فقط بگشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابوریحان درست درنمی‌آید گو اینکه نسب گشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابومنصور تا بمنوچهر صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابوریحان چنین سخنی نمیگفت . نسب گشواد را عجالةً هیچجا پیدا نکردم مگردرطبری و باتفحص بسیار نه درشاهنامه نه درمجمل التواریخ نه درآثارالبلاد و نه درلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی ونه درحمزه اصفهانی ونه در بندهش هیچ جا بالاتراز گشواد نرفته اند ، هذا نص ما قاله الطبری مع اختلاف القراءات (حلقه ۱ ج ۲ ص ٦۱۷) « وجودرز هو ابن جشواد غان بن سحره (بقیه در ذیل صفحه ۷۹)

و ویسه پسر زادشم بود [۱] پسر کهین بود [۲] و زادشم پسر تور [۳] و تور پسر افریدون نیز [٤] پسر آبتین [٥] و آبتین از فرزندان جمشید ، [٦]

(بقیه از ذیل صفحه ۷۸) (بشخره ، سحره) بن فرحن (قرحین) بن حمر (حبر) بن رسود (وسود ، سودان ، راسود) بن اورب (اورث ، اوث ، اوب) بن ماح (تاج، باح) بن ربسك (ریسنك ، رشنك ، رشیك) بن ارس (راش ، اربس ، اربس) بن ویدیح (ویذیح ، وندیح ، وندیج ، وندح) بن رعر (زعر ، عرا ، رعرا ، رخرا) بن نودراحاه ، نودراجاه ، نودارجاه) بن مسواع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر» .

٤-٥- چنانکه در حاشیه ۸ ص ۷۷ گفتیم نسخ دیگر غیر از A این جمله را سهواً نقل مکان داده و به آنجا برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A .

٥ص قبل ۱- کذا فی K,A و ویسه پسرزادشم ,LB س ندارند (این جمله را) ، ۱-۲- کذا فی K,A و کهین ,LB س ندارند (این جمله را) ، ۲-۳- کذا فی B,KA س : پسرتور , L ندارد ، ۳-٤- کذا فی K ، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون بود ,A و تور پسر افریدون ، س ندارد («وتور» و«نیز» را) ,BL پسر افریدون ، ٤-٥- کذا فی BKI. س A, وفریدون پسرآبتین ، ٥-٦- کذا فی L,K ازفرزندان جمشید ,A س : از فرزندان جمشید بود ,A وآبتین ازپسران‌جمشید بود ، نسب پیران تافریدون علی مافی‌المتن بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بضمیمهٔ نسب مندرج در بندهش است باین معنی که بندهش گوید که در پشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه با هم برادر بودند ولی نسب‌نامهٔ پشنك را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکند و در لغات شاهنامه نمیگوید که ویسه وپشنگ با هم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن مقدمه ذکر میکند (رجوع کنید به « افراسیاب » و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری و بیرونی و مجمل‌التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن ما نحن فیه نیستند و نیز هر کدام (بقیه در ذیل صفحه ۸۰)

و نژاد ابومنصور المعمری[۱] : ابومنصور بن[۲] محمد[۳] بن عبدالله[٤] بن[٥] جعفر[٦] بن فرخزاد[۷] کسل کرانجوار[۸] وکنارنك[۹] پسر سرهنك

(بقیه از ذیل صفحه ۷۹) با یکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها فایده ندیدیم هر که خواهد بکتب مذکور رجوع نماید .

۱-۲- کذا فی A,B و نسب ابومنصور المعمری K, و نسب ابومنصور معمری L, و نسب او منصور، س : و نسب ، قریب بیقین است که این عبارت بطور عنوان است . ۲-۳- کذا فی KB س LA, بن (فقط) لفظ « ابن » چنانکه دیده‌میشود درجمیع نسخ موجود است پس معلوم‌میشود اسم‌صاحب ترجمه بوده نه کنیهٔ او یا آنکه اسم او بواسطهٔ سهو نساخ از بین افتاده است و یا آنکه لفظ «ابن» زیادی است و نام او محمد (یا احمد) است ، ۳- کذا فی LB س K, احمد ، ۳-٤- کذا فی B س LKA, عبدالله (باسقاط لفظ «ابن» بطرز زبان‌فارسی) .

٥-٦- کذا فی LKB س A, ندارد . ٦-۷- کذا فی LK س AB فرخ زاد (باسقاط « بن») ، ۷-۸- کذا فی B (؟) ، K بشنك کرانخوار، A لس کرانجور، س : کیل لرانحوار، لابد باید نام دو نفر باشد ازاجداد معمری نه نام یك نفر ، ۸-۹- کذا فی KBA,L س (بدون واوعاطفه) - اگر بطبق L واو را بیفزائیم جملهٔ بعد جملهٔ مستأنفهٔ مستقل میشود و نسب نامهٔ ابومنصورمعمری به کرانحوار خاتمه می‌یابد واگر بطبق نسخ دیگر واو را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدراخیر ابومنصور میشود ، ودرهرصورت بنظرمیآید که اقلا پنج شش نفر ازآباء ازمیانه اسقاط شده است چه باکثرتقدیرات آباء ابومنصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد شد و کنارنگ چنانکه بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده (وقتل یزدگرد در سنهٔ ۳۱ هجری بوده) و خود ابومنصور در حدود سنهٔ ۳۵۰ درحیات بوده است پس فاصلهٔ زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال است وسیصد وبیست سال برای هفت پشت عادةً فوق‌العاده زیاداست ومؤید اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب نامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق تا بهرام که (بقیه در ذیل صفحه ۸۱)

پرویز بوذ و بکارهای بزرك اورفتی [۱] وآنکه که خسرو پرویز بدرروم

(بقیه درذیل صفحه ۸۰) « بگاه خسرو پرویز سپهسالار بود » متضمن چهارده پدر است پس چگونه نسب نامهٔ این ابومنصور معمری تا یزدجرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست) فقط متضمن هفت پدر است ؟ این عادة غیرممکن است . اینها همه برتقدیری است که کنارنگ پدراخیرابومنصورمعمری باشد ولی ازقراین (یکی بسط زیاد درسرگذشت وشجاعتهای کنارنگ ودیگری مخصوصاً عبارت آینده : « پس هنگام امیرابومنصورعبدالرزاق طوس را بستدند و سزا بسزا رسید» گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابومنصور عبدالرزاق باشد نه ابومنصور معمری «چاکراو» چه این همه بسط وتفصیل دادن در اعمال واحوال اجداد «چاکراو» ودرآباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است وانگهی بچه رو این مقدمه را بابومنصوربن عبدالرزاق اهدا کرده است وعبارت آینده که اشاره بدان شد صریح است درغایت صراحت که ابومنصوربن عبدالرزاق از « کنارنگیان » بوده است پس چاره جز قبول یکی ازین دوفرض نیست : یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم ازآباء ابومنصوربن عبدالرزاق است و بواسطهٔ سهو و غفلت نساخ دراینجا نیز خلطی ونقل وانتقال در عبارات وجمل بعمل آمده است و تمام فقرهٔ راجع بسرگذشت کنارنگ باید قبل ازشروع بسوق نسب ابومنصور معمری باشد ، یا آنکه باید فرض کرد که ابومنصورمعمری هم ازخانوادهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق بوده است ودر یکی ازآباء بهم متصل میشده اند (شاید در فرخزاد ولی باز باید درین صورت فرض کرد که عدهٔ از آباء ابومنصور معمری از بین افتاده است تا تطابق تقریبی بین عدهٔ آباء دو ابومنصور تا اندازهٔ بعمل آید) و بهمین جهت بوده که آباء معمری را فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آباء ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ صحیح‌تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجح‌تر کند برشقوق دیگر واین‌راهم ناگفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص مانحن‌فیه نیست بلکه لقب یا بیان درجه ومنصب اوست. ۹ص ۸۰-۱ــ کذافی LKBA س، (وBL . « بکارها» بجای « بکارهای»).

شد[۱] کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را[۲] و [چون] حصار روم بستد[۳] و[٤] نخستین کسی که بدیوار بررفت[٥] و باقیصر درآویخت[٦] و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود،[۷] و در هنگام ساوه شاه ترك[۸] که بردرهری آمذ[۹] کنارنگ پیش او شد بجنگ[۱۰] و ساوه شاه را بنیزه بیفگند[۱۱] و لشکر شکسته شد[۱۲] و[۱۳] چون[۱٤] رزم هری بکرد[۱٥] نشابور[۱٦] اوراداذ[۱۷] وطوس را خوذ بذو داذه بوذ،[۱۸]

۱ص قبل-۱- کذا فی AB ، س، L : وانگاه که خسروپرویز برون شد K, : وانکه خسروپرویز بدرروم K, وانکه خسروپرویز بدرروم شد ، ۱-۲- کذا فی L,B س : کنارنگ پیش رو لشکر او بود K, کنارنك پیش رو لشکر بود A, کنارنك پیش لشکر بود ، ۲-۳- کذا فی KBA ولی K واوعاطفه را ندارد L, س ندارند (اصل جمله را از ۲ تا ۷) ، ٤- این واو فقط در KA,B ندارند A, اصل جمله را ندارد ، ٤-٥- کذا فی KB,A نخستین کسی که بردیوارحصارشد (K بدیوار بجای «بردیوار») ، ٥-٦- کذا فی B,K او بوذ و با قیصر برآویخت A, : برقصراو برآویخت ، ٦-۷- کذا فی KA (ولی A واوعاطفهٔ دوم را ندارد) B «او بود» را ندارد ولی در سابق دارد چنانکه در حاشیه پیش اشاره کردیم ، ۷-۸- کذا فی L,KB س : بهنگام . الخ (بدون واو عاطفه) A, واندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا) ، ۸-۹ - کذا فی LK,B س بدر A, « که » را ندارد ، ۹-۱۰- کذافی L,B کنارنگ پیش او بجنك شد K, کنارنگ پیش رفت A, کنارنك برزم پیش او رفت ، س : کنارنگ پیش او شد و برزم ، ۱۰-۱۱- کذا فی K س L, و ساوه شاه را نیزه بیفکند A, و شاوه شاه بنیزه بیفکند B, و ساوه شاه را به تیر بیفکند ، ۱۱-۱۲- کذا فی KB س L, و لشکر بشکست A, و آن لشکر (کذا) ، ۱۳- کذا فی KB س ، LA ندارند ، ۱٤- K ندارد «چون» را ، ۱٥- کذا فی جمیع النسخ ، ۱٦- کذا فی K س L, نشابور A, نسابور B, شابور ، ۱۷- کذافی A س L, بدوداد K, و طوس اورا داد B, اوراذ (کذا) ، ۱۷-۱۸- کذا فی B س (ولی در س باو بجای «بدو») A, وطوس خود اوراداده بود LK, ندارند این جمله را ،

وخسرو او را گفت [۱] گفتهٔ که ادر [۲] با هزار مرد بزنم [۳] گفت آری گفته ام [٤] خسرو [٥] از زندانیان و گنه کاران [٦] هزارمرد نیك بگزید [۷] و سلیح پوشانید [۸] دیگر روز [۹] آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاذ [۱۰] و خسرو از دور همی نگریست با مهتران سپاه [۱۱] کنارنگ با ایشان بر آویخت [۱۲] گاه بشمشیر و گاه بتیر [۱۳] بهری را بکشت

۱۸ص قبل -۱- کذا فی K س ,A خسرو او را گفت (یعنی بدون واو) ,L وخسرو باو گفت ,B وخسرورا گفت ، ۲- کذا فی A (؟) شاید : «ایدر» ۱-۳- کذا فی A (ولی دو کلمهٔ اخیر تصحیح قیاسی است بقرینهٔ A,LB باهزار مردبم نزنم ,K گفتی که هزارمرد را تنها بزنیم ، ۳-٤ کذا فی K,A گفت بلی ,LB س از ۱ تا ٤ عبارت را طور دیگر دارند ,B : یك مرد را گویند با هزارمرد بزند مرا شگفت می آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه خواهد که به بیند بفرماید تامن باهزار مردبزنم ,L : که گویند یك مرد با هزار مزد بزند مرا شگفت آید کنارنك بروی آفرین کرد و گفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من با هزار مرد بزنم ، س : یك مرد گویند کی باهزار مرد بزند مرا شگفت آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه به بنده فرماید من بهزار مرد بزنم ، ٥-٦- کذافی K,B خسرو از گناهکاران زندان، A از گنه کاران، L خسر وچون این سخن بشنیداز گنه کاران وزندانیان، س: خسرواز گنهکاران وزندانیان، ٦-۷- کذافی A,B هزارمردمرد بگزید نیکو، LK هزار مرد بگزید، س: هزارمرد را سلیح پوشانید، ۷-۸- کذافی L B و سلاح پوشانید، K و نیک سلاح پوشانید، A وجوشن پوشانید ، س (رجوع کنید بحاشیهٔ پیش) ، ۸-۹- کذا فی B س ، L و دیگر روز ، A دگرروز ، K ناخواناست ، ۹-۱۰- کذا فی B س ، A کنارنك با آن هزار مرد عبیدان ، L کنارنك آن هزار مرد را بهامون فرستاد (کذا) ، K هزار مرد گزیده بود بهامون فرستاد ، ۱۰-۱۱- کذافی B س (ولی B «سپاه» را ندارد) ، A و خسرو با مهتران سپاه از دور مینگریست ، k خسرو (بدون واوعطف) و مهتران سپاه ازدورهمی نگریستند ، L وخسرو ازدورهمی نگریست ، ۱۱-۱۲- کذا فی B س ، A : اندر (= ایدر، ایذر) کنارنك با ایشان بر آویخت ، L و کنارنك با آن سپاه بر آویخت ، k که کنارنك باایشان درآویخت، ۱۲-۱۳ کذا فی LB س ، A گاه به تیرو گاه بشمشیر، k و گاه بشمشیر و گاه به نیزه .

و بهری را بخست [۱] و هر باری [۲] که اسب افگندی [۳] بسیار کس تبه کردی [٤] تا سرانجام ستوهی پذیرفتند [٥] و بگریختند [٦] و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد [۷] ، خسرو طوس بدو داد [۸] و [۹] از گردان مردی همتای او بود [۱۰] نام او رقیه [۱۱] او را [۱۲] نیز از خسرو بخواست [۱۳] و با خویشتن بطوس برد [۱٤] رقیه آن بود که [۱٥]

۱۳ص۸۳ـ۱ـ کذافی LAB س ،k بهری‌را بکشت ، ۲ـ کذا فی B kس ، A وهر بار، L هر بار، ۲ـ۳ـ کذافی LA س ، k که اسب درمیدان‌افکندی. B که اسب برانگیختی ، ۳ـ٤ـ کذا فی BA,LB بسیارتبه کردی ، k بسیار تن را تبه کردی ، س : بسیاری تبه کردی ، ٤ـ٥ـ کذا فی LB س ، A تا سرانجام‌ستوه پذیرفتند ، K تا سرانجام ستوده پذیرفت (کذا) ، ٥ـ٦ـ فقط در L ، ٦ـ۷ـ کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجای «شد») ، K و کنارنك پیش شاه رفت و نماز برد وخسرو آفرین کرد L (بدون‌واوعطف) کنارنك پیش شاه نماز برد و آفرین کرد ، س : کنارنك از پیش ایشان برشاه شد و نماز برد وآفرین کرد ، ۷ـ۸ـ کذا فی A,B س : خسروطوس بوی داد ، L خسرو شهرطوس بوی داد ، K وطوس بوی داد ، سابق گفت که بعد ازرزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو «نشابورا‌ورا داد وطوس را خود بدوداده بود» ، اینجا میگوید خسرو طوس بدوداد ، برفرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعهٔ اخیر یعنی جنك کردن او با هزار مرد قبل ازرزم هری بوده است . ۹ـ B فقط این واو را ندارد ، ۹ـ۱۰ـ کذا فی LB س ، K ازگردان مردی همتای او نبود ، A ازگردان ومردی پیش بود (کذا) ، ۱۱ـ کذا فی KAB (؟) ، L رقبر، س : رقبه ، ۱۰ـ۱۱ـ کذافی A,B رقیه نام ، L نام او رقبر، K یکی بود که نام او رقیه بود ، س : نامش رقبه ، ۱۱ـ ٤ ص ۸٥ این جمله ازKA بکلی ساقط است ، ۱۲ـ فقط در س ، L آنرا ، B او، KA ندارند ، ۱۲ـ۱۳ـ کذا فی LB س ، KA ندارد ۱۳ـ۱٤ـ کذا فی L,B و با خود با طوس‌برد ، س : و باخویش با طوس برد، ۱٤ـ۱٥ـ کذا فی س ، B رقیه آن‌بد، L و کنارنك‌او بود ،AK ندارند.

کنارنگ هزارمرد ازخسروپرویز بخواست [۱] رزم ترکانرا [۲] ، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بود مرترا [۳] ، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی [٤] و رقیه را نیکو همی‌داشت [٥] [و با ترکان جنك کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت ورقیه را نیکوهمی‌داشت [٦]] ، تیراندازی بوذ که همتاش نبودی [۷] پس روزی کنارنگ ورقیه [۸] هردو

۱۵ص قبل ـ ۱ ـ کذافی B س (ولی در س «خسرو» بجای «خسروپرویز»)، L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست ، KA ندارند ، ۱ ـ ۲ ـ کذا فی B س ، L که برزم ترکان رود ، KA ندارند ، ۲ ـ ۳ ـ کذا فی L,B خسرو گفت اگر هزارمرد بخواهی ببر واگر رقیرخواهی ببر که ترا رنج کمتر بود ، س : خسرو گفت خواهی هزارمرد ببر و خواهی رقبه که کم‌رنج‌تر بودمرترا ، AK ندارند . ۳ ـ ٤ ـ کذا فی B س ، L پس هردو با ترکان بجنك آمدند و پیروز گشتند ودرطوس بنشستند و کنارنك پادشاهی [بگرفت] ، ٤ ـ ٥ ـ کذا فی B س ، L و رقبه را نیکو همی‌داشت K, او را نگاهداشتن ، A او را نگهداشتی ، ٦ ـ جملهٔ بین دو قلاب فقط در س موجود است و از سایر نسخ ساقط وگویا نساخ آن نسخه ها بعلت اتحاد اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی ناقص میشود ، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی ازاین عبارت را در غیرمحل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استادی در دست داشته‌اند نبوده ، ماآنرا مطابق س دراینجا بین دوقلاب افزودیم وعباراتی را که ایشان در حاشیه در بیان نقص عبارات متن یادداشت کرده بودند حذف کردیم ع . اقبال] . ٦ ـ ۷ ـ کذا فی K,B (بدون واو) تیراندازی بود که همتایش نبود ، A آن مرد تیراندازی بود که همتایش نبود ، س : سراندازی بوذ که همتایش نبوذ ، L ندارد این جمله را ، ۷ ـ ۸ ـ کذافی LBA س («روزی» ، فقط در L) ، K کنارنك ورقیه .

بشکار رفتند با پسران و سرهنگان [۱] کنارنگ [۲] گفت [۳] امروز هرشکاری که کنیم [۴] تیر برسرزنیم [۵] تاباریك اندازی بدیذ آیذ [۶] هرچه [۷] کنارنگ زذه بوذ برسرتیرزده بوذ [۸] ، رقیه [۹] برکنارنگ آفرین کرد [۱۰] روز دیگر [۱۱] کنارنگ بفرمود تا [۱۲] غرارهٔ [۱۳] پرکاه بیاوردند [۱۴]

۸ص قبل ـ ۱ ـ کذا فی B س (ولی در س : «شدند» بجای «رفتند») ، L بشکاررفتند باسرهنگان و پسران ، K هردو بشکاررفتند با سران وسرهنگان، A هر دو با پسران و سرهنگان بشکار شدند ، ۲ ـ کذا فی LKB,A س : و کنارنگ ، ۳ ـ فقط A ندارد . ۳ـ۴ ـ کذا فی L س ، K هرشکار که امروز بکنیم ، B امروز هرشکاری که بزنیم A هرشکاری که کنیم ، ۴ـ۵ ـ کذا فی B, بسر تیر زنیم ، L همه را برسر زنیم ، A امروز برسر زنیم ، س : برسر زنیم ، ۵ـ۶ ـ کذا فی B س ، L تا باریك اندازی ما پدید آید ، K تا باریك نیزاندازی پدید آید ، A تاریك اندازی پدید آید (کذا) ، ۷ ـ کذافی KA س ، B ، وهرچه L آنروزهرچه ، ۷ـ۸ ـ کذا فی LKB س (ولی «تیر» فقط در L ، وK «همه برسر» بجای «برسر») ، A کنارنك زده بود (کذا) ، ۹ ـ کذا فی KB ، LA س : رقبه . ۹ـ۱۰ ـ کذا فی KA س ، K و رقیه الخ ، B هم رقیه کنارنك را نیز آفرین کرد ۱۱ ـ کذا فی A,K روزی دیگر بسرش رفتند ، B روزسه دیگر ، س : روز سه دیگر بسرش شدند . ۱۲ـ۱۳ کذا فی LBA س ، K کنارنك فرمود تا ۱۳ ـ کذ فی K,L غراوه ، A عراد ، س : غراده ، B عراده . ـ غراره جوال از ریسمان بافته ودرعربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است . غراره باول مکسور چیزی را گویند که ازریسمان بافند مانند جوالی که کاه و پنبه و پشم وسرگین وامثال آن ازجائی بجائی برند (فرهنك جهانگیری وولرس). الغرارة بالکسرولاتفتح : الجوالق واحدة الغرائر، قال الجوهری و اظنه معربا (تاج العروس مادهٔ : غ رر) . ۱۳ـ۱۴ ـ کذا فی B س ، A کاه بیاوردند ، L کاه کردند ، K برآن کاو بزند قهرش آمد (کذا) .

کنارنگ اسب برانگیخت [۱] ونیزه بزد [۲] وآن غراره را [۳] برسر نیزه برآورد وبینداخت ، [٤] وبگاه یزدگرد شهریار اورا بکشتند [٥] وچون عمربن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد [٦] تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله علیه و سلم [۷] کنارنگ پسر را پذیرهٔ او فرستاد بنشابور [۸] و مردم درکهن دز بودند [۹] فرمان نبردند [۱۰] از وی یاری خواست [۱۱]

---

١٤ س قبل ـ ١ ـ کذا فی BA س ، L و کنارنك اسب را برانگیخت ، K واسب برانگیخت . ٢ ـ کذافی LK س ، B و نیزه زد ، A نیزه بزد . ٣ ـ کذافی A,L عراره ، B عراده ، K ندارد ، س : غراده ، ٢ ـ ٤ ـ کذا فی B (باقطع نظر از اختلاف قراءات غراره) ، L و غراره از بالای سر بینداخت A, و غراره آن سرش برداشت (کذا) K, و کذاره کرد و بدان شکار زد (کذا) ، س : وغراده ازسرسریس سبریس آورد (کذا) ، ٤ ـ ٥ ـ کذ افی B س ، L و در گاه یزدگرد شهریار آنرا بکشتند K, و او را بکشتند ، A ندارد (اصل جمله را از ٤ تا ١١ در ص بعد) . ٥ ـ ٦ ـ کذا فی B س (ولی «را» را ندارند ازروی L افزوده شد) ، L و چون حضرت مرتضی علی (کذا !) عبدالله عامر را بفرستاد ، K وحضرت نبی عامررا بفرستاد، A ندارد ٦ ـ ٧ ـ کذا فی B س (باز«را» را ندارند ازروی L افزوده‌شد)، L تا مردمانرا بدین محمدصلعم خواند ، K تا مردمرا بدین محمدعلیه‌السلام آرد . ٧ ـ ٨ ـ کذا فی KLB س ، A ندارد . ٨ ـ ٩ ـ کذا فی K,B س : ومردمان بکهن دز بودند ، L ومردمان بکهن دژبودند ، ٩ ـ L دراینجا واوی زیادی دارد k, ندارد AB, ندارند اصل جمله را ، ٩ ـ ١٠ ـ کذا فی L س (L واوی در اول جمله اضافه دارد) k, فرمان ببردند AB, ندارند اصل جمله را ، ١٠ ـ ١١ ـ کذا فی K,B س : از وی یاری خواستند L, وازو یاری خواستند A, ندارد (جمله را) ، اختلاف قراءات اینجا مابین B ازطرفی وLK س ازطرفی دیگر بسیارمهم است چه اگر بطبق B : «یاری خواست» مفرد بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که عبدالله‌بن عامر ازپسر کنارنك یاری خواست برضد اهالی که در (بقیه در ذیل صفحه ۸۸)

۱ یاری کرد تا کار نیکوشد ۲ بعد از آن هزار درم وام خواست ۳ گروگان طلبید ٤ گفت گروگان ندارم گفت ٥ نشابور مرا ده ٦ نشابور بدو داد ۷ چون درم بستد باز داد ۸ عبدالله ۹ عامر آن حرب او را داد ۱۰ و کنارنگ برزم کردن او شد ۱۱ و این داستان ماند ۱۲ که

(بقیه ازذیل صفحه ۸۷) کهن‌دز بودند وفرمان. تسلیم‌شدن بعبدالله‌بن عامر را که پسر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س : « یاری خواستند » جمع بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که اهالی نیشابور که در کهن‌دز بودند و فرمان عبدالله‌بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از پسر کنارنك یاری خواستند .

۱-۲- کذا فی K,L کنارنك یاری کرد تا کار نیکوشد (ولی ظاهراً کلمهٔ کنارنگ زیادی باشد چه درسابق گفت که کنارنگ پسر خود را بنشابورفرستاد پس کنارنك خود درطوس نبوده است) B, تا کار نیکوشد A, ندارد (جمله را) ، س: یاری کرد تا بکارنیکو شد ، ۲-۳- کذا فی K,LB پس ازو هزار درم وام خواست ، س : پس ازو اندر هزار درم وام خواست ، پس ازو اندرهزاردرم وام خواست ، ۳-٤- کذا فی KB س L, گروگان طلب کرد A, ندارد ، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری درزبان فارسی داخل ومعمول شده بوده است ، ٤-٥- کذا فی LB س k, گفت ندارم گفت A, ندارد ، ٥-٦- کذا فی k,LB مرا بنشابور بده ، س : نشابور را مرا ده A, ندارد ، ٦-۷- کذا فی B,L س : بوی داذ k, اورا داد A, ندارد ، ۷-۸- کذا فی LKB س ، A, ندارد ، ۹- کذا فی B س (؟) k, عبدالله عامر حرب‌اورا داد L, عبدالله عامر حرب بدوداد A, ندارد معنی این جمله درست مفهوم نشد ، ۱۰-۱۱- کذا فی K,B و کنارنك بحرب او شد ، س : وگنارنگ بر رزم کردن او شد L, ندارد (جمله را) ، از ٤ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه از A بکلی ساقط است، ۱۰-۱۰ص بعد- بکلی از L ساقط است ، ۱۲- فقط در BA,K س «ماند» را ندارند .

گویند[۱] طوس [۲] از آن فلان است[۳] ونشابور بگروگان[٤] دارد ، [٥] وحسن[٦] [بن] [۷] علی [۸] مروزی [۹] ازفرزندان او بود ، [۱۰] وکنارنك ازسوی [۱۱] مادر[۱۲] ازنسل طوس بود [۱۳] وصذ وبیست سال بزیست [۱٤] و همیشه طوس کنارنگیان را بود [۱٥] تا بهنگام [۱٦] حمید [۱۷] طائی [۱۸]

۱ـ کذا فی B,KA س «گویند»را ندارند ، ۲ـ کذا فی B,KA س: مملکت طوس ، ۲ـ۳ـ کذا فی BA س ,k از فلانست ، ٤ـ کذا فی k س ,B کروکان ,A بکرکان ، ٥ ـ کذا فی A س ,KB ندارند «دارد»را ، اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ « دارد » را دارند آنوقت صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر ازکنارنك یا از پسراو هزاردرم وام خواست ونشابور را که ظاهراً عبدالله قبل ازآن فتح کرده ودرتصرف او بوده بگروگان بکنارنك داده نه برعکس ، ٦ـ کذا فی KA س ,B حسین ، ۷ـ کذا فی B س ,KA ندارند « بن » را ، ۸ـ کذا فی BA س ,k العلی ، ۹ـ کذا فی B س ,k المروزی ,A المروز، ۹ـ۱۰ـ کذا فی A س ,k وابوالفضل بریکی ازفرزندان او بود (کذا ؟) B از نسل او بودجملهٔ ۱۰ص قبل-۱۰ازL وجملهٔ ۱۰ـ۱٥همین صفحه ازk بکلی ساقطاست، ۱۰ـ۱۱ـ کذافی A س ,L (بدون واو) کنارنك ,B وکنارنك ازنسل ، ۱۲ـ کذافی LB س ,A او مادر (کذا) ، ۱۳ـ۱٤ـ کذا فی LA س ,B از طوس بود ، ۱٤ـ۱٥ـ کذا فی LBA س ، ظاهراً فاعل « بزیست » خود کنارنك است و محتمل است مادرش مراد باشد ، ۱٥ـ۱٦ـ کذا فی B س ,L و همیشه شهر طوس الخ ,A و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا؟) ، ۱٦ـ کذافی KA,LB تا هنگام ، س : بهند (کذا) ، ۱۷ـ تصحیح قیاسی قطعی یقینی LKBA, س: جمشید ، مقصود حمیدبن قحطبه طائی ازمشاهیرسرداران بنی عباس است که ازسنه ۱٥۲ الی ۱٥۹ ازجانب منصور ومهدی حاکم خراسان بود وخانه وباغی بسیاروسیع در طوس داشته بمساحت یك میل دریك میل وتا حدود سنهٔ ۳۱٦ که مسعربن المهلهل شهرطوس را سیاحت میکرده آن خانه وباغ باقی بوده است (یاقوت در«طوس» وطبری (بقیه درذیل ص ۹۰)

که از دست ایشان بستد [۱] و آن مهتری بدیگری دوده افتاد [۲] پس بهنگام [۳] ابومنصورعبدالرزاق [٤] طوس را بستدند [٥] وسزا بسزا رسید، [٦] و نسب [۷] این هردو کس [۸] که این کتاب کردند [۹] چنین بود که یاد کردیم [۱۰].

(بقیه از ذیل صفحه ۸۹) حلقهٔ سوم ج ۱ ص ۳٦۹، ٤٥۸، ٤٥۹) حمید را درطبری حلقهٔ سوم ص ٤٥۹ و در یاقوت در «طوس» ودرالنجوم الزاهرة لابن تغری بردی (نسخهٔ پاریس ar.1771 ورق 116b) حمید بضم حاء بصیغهٔ تصغیر حرکات گذارده اند و من با فحص زیاد جائی ضبط این کلمه را بالصراحه نیافتم ، ۱۸ـ کذافی K,LA س : الطائی ,B طاسی ، ۱۸ص قبل ۱ـ کذافی KB س ,A ازدست ایشان بستد ,L که از دست بستد ، ۱ـ۲ـ کذا فی س (فقط) ,B بدیگری داذ ,A و آن مهتری بودند بکرون افتاد (کذا ؟) ,L اصل جمله را ندارد ,k جملهٔ ۱ـ٥ از آن بکلی ساقط است بواسطهٔ اتحادآخر بلاشك ، ۲ـ۳ـ کذا فی LB س ,A پس بهنگام ، ۳ـ٤ـ کذا فی B,LA س : امیرمنصور عبدالرزاق (کذا) ٤ـ٥ـ کذا فی LA س .B طوس را بستد ، ٥ـ٦ـ کذا فی LKA س ,B و بازداد (کذا؟) ,A بعد از این جمله افزوده : ازاینان را دور کردند ، س : ارزانیان دور کردند(؟)، این عبارت صریح است که ابومنصورعبدالرزاق از کنارنگیان بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۳۰ حاشیهٔ ٤ ـ ٥) ، کذا فی L س ,A نسب ,B واین نسب ,K و(فقط)، ۷ـ۸ـ کذا فی A س ,K این هردو کس را ,L این‌هردو ,B این هردورا، ۸ـ۹ـ کذا فی LB س ,A که تصنیف کردند ,K که یاد کردیم تصنیف کردند، ۹ـ۱۰ـ کذا فی LK س ,A این چنین بود ,B این بود . .

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی ، که ازروی نسخهٔ خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سیدعبدالرحیم خلخالی ، تهران ، ابانماه ۱۳۰۶ هجری شمسی ، ۴۰۲ صفحهٔ وزیری .

چنانکه ازدیباچه‌ای که ناشرفاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون ازقدیم‌الایام شوق مفرطی بمطالعهٔ دیوان افصح‌المتقدمین و المتأخرین شمس‌الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمةالله علیه داشته‌اند همواره درصدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده اند ، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجودهٔ این کتاب مشاهده میکرده اند برای اینکه شاید نسخه ای که نسبةً جامع وخالی ازحشو و زواید باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ میپرداخته اند ، تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخهٔ مختلف ازخطی‌وچاپی نزدایشان جمع‌شد ، ولی بقول خودشان هرمقدار بر عدهٔ نسخه افزودند اختلافات افزوده شد ، تا آنکه بالاخره بالحس و العیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال این موارد نموده اند برایشان نیز مکشوف ومحقق شد ، و آن اینست که درمورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیلة ولیله و کلیله و دمنه و جوامع‌الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ ، نساخ و قراء هر یك

۱ــ نقل ازمجلهٔ علم وهنر بتاریخ اردیبهشت-تیر۱۳۰۷ .

مطابق ذوق ادبی وقریحهٔ شاعری وسلیقهٔ شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل وتصرفات بسیار وجرح وتعدیلات بیشمار نموده اند هم ازحیث تغییروتبدیل کلمات واصطلاحات و هم ازحیث زیاده ونقصان عده ابیات وجمل وعبارات و هم ازحیث نظم وترتیب مندرجات آنها .

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام‌البلوی ببداهت عقل هرچه نسخهٔ کتاب جدیدتر باشد بالطبیعه وسایط بین آن نسخه ونسخهٔ اصلی مؤلف متعددتراست و بهمین تناسب دخل وتصرفات و «اصلاحات» نساخ در آن بیشتر ومتن آن نسخه ازمتن اصلی دورتراست، وبرعکس هرچه نسخه قدیمی تر باشد وسایط بین آن نسخه و نسخهٔ اصلی کمتر و عدهٔ دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتراست .

خوشبختانه بحکم آنکه هرجوینده یابنده است بالاخره یك نسخهٔ بسیارنفیس قدیمی ازدیوان حافظ (منقول‌عنه نسخهٔ حاضره چاپی) بدست ناشرفاضل افتادکه تاریخ استنساخ آن سال هشتصد وبیست‌وهفت هجری است یعنی فقط قریب سی‌وشش‌سال بعدازوفات حافظ ، وعجالة این نسخه گویا قدیم‌ترین نسخه ایست که ازین دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت وخلو ازحشو وزواید بانسخ موجوده‌دیگرتفاوت زیاددارد.

پس از بدست آوردن این گنج گرانبها ناشرفاضل آن بدون فوت وقت ابتدا درصدد مقابلهٔ آن نسخه با سایرنسخ موجوده که دردسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخهٔ نسبةً قدیمی مورخهٔ سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و۹۸٤ و یك نسخهٔ چاپی طبع اروپاکه وصف آنها در صفحهٔ (کد) ازدیباچه مسطوراست برآمدند و سپس بالهام ربانی وتشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که درمورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً

اقوی عوامل بوده است والا اگر عین همین زحماتی را که درراه احیای دیوان افصح‌المتقدمین والمتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلا یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکارمیبردند ماچه میکردیم ! والبته آنکارنیز بجای خودمفید وذیقیمت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا بکجا) باری پس از مقابلهٔ آن نسخهٔ قدیمی با نسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید وملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند ، و سپس یك دیباچهٔ بسیار نفیس عالمانهٔ فاضلانه ای در ترجمهٔ حال خواجه و وصف نسخ مختلفهٔ دیوان آنجناب و یك فهرست‌الرجال و یك فهرست‌الاماکن بر آن علاوه نموده کتاب را ببهترین وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل وظرافت‌طبع بچاپ‌رسانیدند و باینطریق یکی‌ازمهمترین‌وپاینده‌ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادبیات زبان فارسی نماید انجام‌دادند وحقی بسیار بزرك بر گردن جمیع فارسی زبانان وفارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند واثری جلیل ومحونشدنی ازخود برصفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله‌مساعیه‌الجمیله‌وجزاء لله عن‌العلم‌والادب احسن‌الجزاء.

دیباچهٔ مذکوره باآنکه یکی ازبهترین نمونه‌های مقدمهٔ انتقادی و جامع اطلاعات فوق‌العاده نفیس است ولی معذلك جای بسیار افسوس است که مختصراست وبسیارهم مختصراست، وگویا ناشرفاضل ازاهمیت فوق‌العاده کارخودشان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعرغزلسرای ایرانی چندان تصوری که بایست و شایست

نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع وفروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملا مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمیکوشیدند و تا ایندرجه آنرا «درز نمیگرفتند» و خوانندگان را از نتیجهٔ زحمات چندین سالهٔ خود محروم نمیساختند.

وفی الواقع تأسف زیادتر ازاین نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابلهٔ آن با نسخ مختلفه ومقایسهٔ آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربة العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصفح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمهٔ حال خواجه بنماید، وسپس نتیجهٔ جمیع این زحمات را با آنهمه معلومات واطلاعات متنوعه که درعرض اینمدت مدید جمع شده است، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطهٔ شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (برحسب ظاهر) بواسطهٔ جلالت قدر صاحب ترجمه درنهایت اهمیت است، جمیع اینهارا خلاصه کرده ودرهم فشرده و جوهر آنها را کشیده زبده وعصاره هفتمین آنها را بطور فهرست درضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید ومابقی را ببهانهٔ اینکه افسانه است یا ظنیات است وقطعیات نیست یا آنکه «معروف است» همه را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آنکاریکه فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

درصفحهٔ (ی) مینویسند: «(تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند» که در همانشب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی

ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو درنهایت اختصار مطلقاً و اصلا بیان نکرده اند .

وباز در همان صفحه مینویسند : «مؤلف مجالس العشاق حافظرا درعداد عشاق شمرده وحکایت عشق او را با پسرمفتی واطلاع شاه‌شجاع را ازین قضیه . . . بیان کرده» ، و دیگر ابداً ولو بیك کلمه نمیگویند که چه بود این‌حکایت عشق حافظ بپسر مفتی .

و در صفحهٔ (ید) می‌نویسند : « راجع بتفألات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه هاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » وبدبختانه هیچیك ازآن حکایتها و افسانه هارا ولو یکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده‌اند .

ودرصفحهٔ (یب) مینویسند : « سایر مطالب ازحکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلا گفته شد بالتمام مجهول ودر پرده خفا مستور وهر که هرچه نوشته از روی حدس وظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند ، نویسنده این سطور نظر به اختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین ومتأخرین مشاهده میکند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرارداده مطالب مشکوکه ومظنونه را بطور یقین بنویسند » .

افسوس ! هزار افسوس ! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع به خواجهٔ بزرگوار نموده اند ، تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی ، و گویا ناشر فاضل را بواسطهٔ استقصاء درتتبع کتب و وفور معلومات راجع بترجمهٔ حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است وهمیشه درذهن ایشان حاضر بوده است

از دو سه نکته غفلت دست داده است ، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزددیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مأخذ نداشته باشند ، و این عین همان حالت روحیهٔ صاحب « برهان قاطع » و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به « معروف است » اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکرده که آنچه درنزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف‌است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند !

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه برقطعیات و الا اگرمأخذرا قطعیات صرف بگیریم جزرؤس مسائل ووقایع هیچ چیزدیگر برای ما باقی نمیماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف ننمود زیرا که غالب جزئیات وتفاصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افادهٔ قطع نماید ، وبرفرض که بعضی از آن تفاصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده‌افاده قطع نمی‌نماید زیرا که قطع کسی برای‌دیگری حجت نیست ، وعجب است که درآخرعبارت‌فوق مینویسند که ایشان نمیتوانند « مطالب مشکوکه ومظنونه را بطور یقین بنویسند »، و حال آنکه هیچکس چنین توقعی نه ازایشان ونه ازهیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفهٔ ایشان ووظیفهٔ هرمورخ‌دیگری‌است آنست که (علاوه برمطالب یقینیه) مطالب مشکوکه ومظنونه را نیز بهمان صفت ودرتحت

همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هرصورت بنویسند و حذف واسقاط ننمایند.

دیگر آنکه افسانه ها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطهٔ نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض درین مسئله نیست مقصود اینست که نباید درافسانه‌ها بدیدهٔ حقارت نگریست واقل فواید آنها اینست که حالت روحیهٔ مخترعین آن افسانه ها وناقلین و رواة آنها را درطی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد، مثلا اینهمه افسانه ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلا اختراع نکرده اند!؟ واضح است که خود ظهور وانتشارو کثرت این افسانه ها دلیل واضحی است برفرط محبوبیت خواجه درقلوب جمیع طبقات ناس ازعوام وخواص ازعصرخود او الی یومنا هذا، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را درحق جد خود درمحضر یکی ازملوك میخواند و ملك گوش میداد، یکی ازحضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملك اینها اکاذیب و اغراقات شعر است، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جد تو شعرا اکاذیب و اغراقات نبافته اند و آنمرد خجل شد.

وانگهی معلوم نیست که حد فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی‌اصل ومأخذ ولی ممکن‌الوقوع که فعلا محل صحبت ماست، نه افسانه های غیرممکن‌الوقوع حیوانات یا دیو و پری و نحو ذلک) چیست و کجا تاریخ تمام‌میشود و کجا افسانه شروع میشود، زیرا ممکن

است که بسیاری ازحکایات که بنظرما افسانه و بی‌اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یاآنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ وبرك برآن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ وافسانه درمواردمشکوکهٔ محتمله بسلیقهٔ شخصی و طرح بعضی ببهانهٔ اینکه افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده اند، پس برای اینکه رشتهٔ ممتده منقولات ملی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های آن زنجیر بیکدیگر متصل بماند ما باید همانطورکه اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی وافسانه‌ای و حماسه ای ومذهبی و اخلاقی و غیرذلك را برای ما نقل کرده و بطور امانت بما سپرده‌اند وما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت‌میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح واسقاط هیچیك از آنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم.

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه‌های‌نثرونظم ازابراد افسانها که جزو اعظم شاهنامه ها را تشکیل میدهند ببهانهٔ اینکه افسانه است خودداری میکردند و به‌اجتهاد شخصی همه را در فراموشخانهٔ سکوت میافکندندامروزما ازشاهنامه جزقسمت تاریخ ساسانیان آن چیزدیگری بدست نداشتیم وازین حماسهٔ ملی خودکه یکی‌ازبزرگترین‌شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست وعلاوه براین تأثیرعمیقش درتشکیل و صیانت ملیت ایران درادوارمختلفهٔ تاریخ حاجت ببیان ندارد محروم میماندیم.

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل‌القدرعظیم‌الشأن اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبارمشکوکهٔ متناقضه چشم میپوشید

وخود را مقید مینمود که جز اخبارقطعیهٔ صحیحهٔ یقینیه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهارهزارصفحه کتاب او قطعاً بچهارصد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات واز یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی ازایرانیان قرن سوم وچهارم هجری جمیع روایات وقصص وحکایات متداولهٔ مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسمار راجع بحنظلهٔ باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسائی وخسروانی و دقیقی وعنصری و عسجدی و فرخی وفردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران وخنیا گران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج کرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از آنها چیزی بدست نیست وخدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم ازمیان رفته است دردست داشتیم وآیا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه می آید در کتاب خود گنجانیده است، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراضی بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیوسفید و هفت خوان رستم را درشاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است وهیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او وخوانندگی کردن برای او را درکتاب خود ذکر کرده است؟

پس تا این حکایات و افسانه های راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که ماازخواجه نسبةً چندان دورنیستیم ویاد او دراذهان وحکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطهٔ طول مدت ، مثل حال حالیهٔ ما مثلا نسبت بفردوسی ، بکلی ازاذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صید های وحشی بالطبع رمیده ونفورهستند بزنجیرخط مقید ودرحصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلی ازمیان بروند .

بنا برمقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متعنالله بطول بقائه متوقعیم که در اول ازمنهٔ امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تتبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیرها بدست آورده اند چه مطالب تاریخی وچه افسانه ها وقصص راجع بترجمهٔ حال خواجه ، یا راجع بتفألات ازدیوان او ازعصراو الی یومنا هذا ، یا راجع باقتباسات شعراء دیگر ازحافظ یا حافظ ازشعراء دیگر، یاتواردات آنها بایکدیگر. جمیع این معلومات را از جزئی وکلی حتی کوچکترین و(درنظرایشان) بی‌اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلااستثنا و بدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیك از آنها در ضمن کتابی یا رساله ای هرچه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا ذیل و متمم این دیوان قرار دهند ، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمرخودرا صرف تتبع این موضوع نموده‌اندتکلیف را ازگردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی .

یك کلمه‌نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله‌راختم‌میکنیم.

چنانکه ناشر فاضل درصفحه (یو) از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیدهٔ معروف « مقدری که از آثار صنع کرد اظهار » وغزل « ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش » از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود ، و باوجوداینکه این قصیده واین غزل ازبهترین اشعار نیست معذلك برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هردو از خواجه باشد و الحاقی ازبعضی هواخواهان خواجه درعصر صفویه برای نجات دادن مقبرهٔ او از تخریب متعصبین شیعه نباشد، در هرصورت کسی که مشربش این بوده که « جنگ هفتاد دوملت همه‌را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوك مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ، ولی درخصوص مذهب رسمی اهالی فارس درعصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است . و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمهٔ آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزهٔ بریطانیه درلندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات (۱) لین پول ج ٦ ، ص ۲۳٦) .

(۱) S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols. London 1875-1890 vol. 6 page 236.

۱ ـ سکّهٔ مبارز الدّین محمّدبن المظفّر مؤسس
این سلسله (۷۱۸ ـ ۷۵۹)
نقره، کاشان. سنهٔ ۵۷ (۷)

روی:

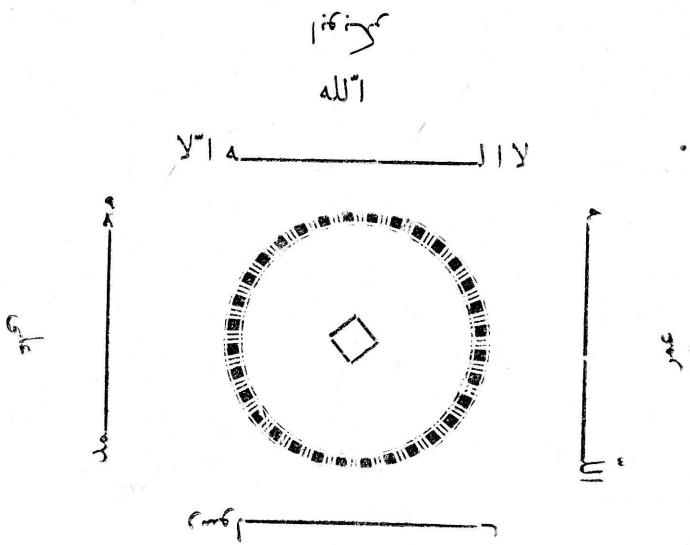

پشت:

ضرب
المعتضد با (کذا) الله
السلطان محمدبن المظفر
خلدالله ملکه
کاشان

درحاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمس | . . | . .

۲ ـ شاه شجاع بن محمدبن المظفر مذکور
(۷۵۹ ـ ۷۸۶)

ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

عثمان

الله

لا اله الا

ضرب

محمد

ایدج

رسول الله

پشت :

عثمان

بالله

المعتضد و السلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ایدج

خلد الله ملکه

اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنهٔ ۷۶۲ و ۷۷۱ ، و ضرب کاشان سنهٔ ۷۶۳ و ۷۶۸ ، و ضرب یزد سنهٔ ۷۲ (۷) ، و ضرب لار فی سنة . . . ین (و) سبع مایة ، و ضرب کازرون (بدون تاریخ) ، که در همهٔ این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفاء اربعه منقوش است ، فقط یك سکه از شاه منصور در موزهٔ مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده‌است که در روی این سکه فقط « لااله الاالله محمد رسول الله » منقوش است بدون نام خلفاء اربعه .

۱۵ رمضان ۱۳۴۶

تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمدهٔ آنست و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هرعصر وقرنی همواره ازین سر زمین برخاسته‌اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرهای شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین وفقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن‌الحسین بیهقی ازاشهر مشاهیر علمای اهل سنت‌صاحب **سنن** و **دلائل النبوة** ، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان ومورخ مشهورصاحب **تاریخ مسعودی** معروف **بتاریخ بیهقی** ، و مانند ابوالحسن علی‌بن زیدبیهقی صاحب همین **تاریخ بیهق** حاضر که عکس آن در مقابل نظراست ، وغیرهم وغیرهم ،

موضوع **تاریخ بیهق** چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه ازایران وتراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوب‌اند از هرقبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات وکتاب و حکما و اطبا و غیرهم ، و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم درآنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده‌اند ، ونیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع ازتاریخ عام هر مملکتی کماهوحقه موقوف باطلاع ازتواریخ خصوصی هر ناحیه ازنواحی مختلفه آن مملکت است‌لهذابرای‌تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخرصحبت آن بسیار بمیان‌آمده است وامیداست که عنقریب صورت خارجی‌پذیرد قبل ازهمه‌چیز لازم‌است که تواریخ محلی ولایات مختلفهٔ ایران متدرجاً

(۱) مقدمه‌ایست که حضرت استادی برای نسخه‌ای از کتاب تاریخ بیهق که بدستور وزارتمعارف عکس برداشته شده نوشته‌اند .

تصحیح وطبع شده یا اقلاً نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه (اگر درایران موجود نباشد) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تامواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد،

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکرالله مساعیهم بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف مینموده اند مانند تاریخ قم ، و تاریخ اصفهان ، و تاریخ ری ، وتاریخ قزوین، وتاریخ نیشابور، و تاریخ بخارا، و تاریخ سمرقند ، وتاریخ بغداد ، و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است واکنون نیز باآنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدهٔ معتنبی از آنها خوشبختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند **تواریخ مختلفهٔ مازندران** در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰و ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۱-۱۲۷۵ ه) باهتمام مستشرق روسی درن در پطرزبورغ بطبع رسیده است ، و تاریخ کرمان موسوم **بعقدالعلی للموقف الاعلی** (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) ، و **فارس نامهٔ ناصری** (طهران سنهٔ ۱۳۱۳)، و **فارس نامهٔ ابن البلخی** ،(لیدن ۱۹۲۱ م = ۱۳۴۰ ه) ، و **تاریخ کردستان معروف بشرفنامه** شرف خان بدلیسی (پطرزبورغ ، سنهٔ ۱۲۷۶ ه) ، وتاریخ **سیستان** مجهول المصنف که در سنهٔ ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامهٔ « ایران » بطبع رسیده است ، و **تاریخ بخارا** از نرشخی (پاریس ، سنهٔ ۱۸۹۲م = ۱۳۱۰ ه) ، وترجمهٔ خلاصه مانندی از **تاریخ طبرستان** از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی درسنهٔ(۱۹۰۵م = ۱۳۲۳ه)منتشر شده است ، و بعضی دیگر

ازین کتب نسبةً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند **تاریخ قم** ازحسن بن محمدقمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم **بسمط العلی للحضرة العلیا** که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است وتاریخ دیگر سیستان موسوم **باحیاء الملوك** که درلندن نسخهٔ از آن موجوداست، ومانند همین **تاریخ بیهق** حاضر که چنانکه‌خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد واصفهان وقزوین وکاشان وبلخ وسمرقند وهرات وغیرها که نسخ آنها دربعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی ازعلمای مشهورقرن ششم ابوالحسن علی بن ابی‌القاسم زیدبن محمدبن الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود متولد (۱) ودر سنهٔ پانصد وشصت وپنج وفات یافته است، ومعاصر محمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ۵٤۸ وسید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ۵۳۱ ومن فی طبقتهما بوده است ، ودرصغرسن چنانکه خواهد

۱ـ تاریخ ٤۹۹ (چهارصد ونود ونه) برای ولادت او درمعجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط طبع است که ازتبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده ، ونظایر اینگونه غلط مکرر درآن کتاب روی داده است ، بیهقی اقلا ده سال زودتر از٤۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود درتاریخ بیهق حاضر ورق ٤۳ b گوید : « و قتل فخرالملك در عاشرا بود سنهٔ‌خمسمایة و من‌آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسابور» ، و بدیهی است که طفل یك ساله بدبیرستان نمیرود واز یك سالگی چیزی بیاد نمیماند ولابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم .

آمد زمان عمرخیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضرشده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) درسنهٔ پانصد وشصت وسه درزمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر برخراسان مسلط شد تألیف نموده‌است، واین ابوالحسن بیهقی ازمشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی وفارسی تألیف نموده است، یاقوت درمعجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ درترجمهٔ حال او هفتاد وچهار عدد ازمؤلفات او را باسم ورسم میشمرد، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است، بدبختانه ازجمیع این کتب‌نفیسه جزهمین **تاریخ بیهق** حاضر و جز **تتمة‌صوان‌الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

ازجملهٔ کتب بسیارمعروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم **بمشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب** (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

۱- درورق b ۱۷۰ گوید: «قدوقع فراغ المصنف من نسخ‌هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلث وستین وخمسایة. ودرورق a ۱٦٦ گوید: «مؤیدالدولة والدین خسروخراسان ملك‌المشرق آی‌ابه خلدالله دولته دهم محرم‌سنة‌احدی‌وستین‌وخمسمایة بالشکری‌جرارسوار پیاده بدرقصبه آمدآلخ».

۲- رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق a ۱۲، و بتاریخ ابن‌الاثیر درحوادث سنة پانصد وشصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و بابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۷۲، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب‌التجارب»، و نیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد، درابن‌الاثیر و ابن ابی اصیعة کلمهٔ مشارب با سین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایرمآخذ «مشارب» با شین معجمه کما فی‌المتن.

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ، و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمهٔ اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت درمعجم‌الادبا مکررازین کتاب نقل کرده است ، وهمچنین ابن‌الاثیر درتاریخ کامل وابن ابی اصیبعة درطبقات‌الاطباء وعطاملك‌جوینی درتاریخ جهانگشاد هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خود میشمرد ، وازاینجا معلوم میشود که این کتاب بطورقطع تا اواسط قرن‌هشتم موجودبوده‌است ، بدبختانه درکتابخانهای اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا درترکیه یا درسایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی ازآن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة‌القصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیة‌القصر** یا اختصاراً **وشاح‌الدمیة** درتراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادبا مکرر از این کتاب نقل کرده است وابن خلکان نیز درترجمهٔ حال باخرزی اشارهٔ بدان نموده ، حاجی‌خلیفه این کتاب‌را بعنوان**وشاح‌الدمیة‌القصر ولقاح‌روضة‌العصر** ذکر کرده است وگویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغرر‌الامثال و درر‌الاقوال** دردوجلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱ــ معجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ بآخر ، و حاجی خلیفهٔ ج ۲ ص ۱۵۳ در باب غین .

کشف‌الظنون مأخذ مجمع‌الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «**غرر الامثال و درر الاقوال** لابی‌الحسن‌علی‌بن‌زیدالبیهقی‌المتوفی سنة . . . رتب‌الامثال علی‌الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً ومعانی وذکرحلها ایضاً وهومأخذالمیدانی» ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع ازعصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب‌التجارب بنقل یاقوت ازو درمعجم‌الادبا ازشاگردان‌میدانی بوده‌است وسامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال میدانی را هردو را در نزد مؤلف آنها یعنی درنزد خود میدانی درس خوانده بوده است (۱) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی درحیات بوده است چه وفات میدانی درسنهٔ ۵۱۸ و وفات بیهقی درسنهٔ ۵۶۵ بوده است ، پس ازاینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود ، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیارجوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی‌مأخذ بنظر میآید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب **صوان‌الحکمة** در تاریخ‌حکما تألیف ابوسلیمان‌محمدبن‌طاهربن بهرام‌السجزی وذیل بیهقی معروف‌است‌به **تتمة صوان‌الحکمة** وخوشبختانه‌ازین کتاب‌یکی کامل‌در

۱ــ « ثم حضرت درس الامام صدرالافاضل احمدبن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ و صححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب‌المصادر للقاضی و کتاب‌المنتحل و کتاب غریب‌الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح‌المنطق ومجمع‌الامثال من تصنیفه » (معجم‌الادبا ۵ ص۲۰۹ نقلا ازمشارب‌التجارب بیهقی) .

برلین ودیگری مختصر درلیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر ازتألیفات ابوالحسن بیهقی همین **تاریخ بیهق** حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکورشد ، نسخ این کتاب درنهایت ندرت است وتاآنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است : **یکی** که ازهمه قدیمتر وصحیح‌تر وکامل‌تراست نسخه ایست که درموزه بریطانیه درلندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است ، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید بورق B ۱۷۰) و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه برآن افزوده و دارای یادداشتهای تاریخی است که ابداً ربطی باین کتاب ندارد ، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است ، وصف اجمالی این نسخه را **ریو** در ذیل فهرست نسخ‌فارسی موجوده درموزه بریطانیه نموده است وبعضی عناوین مهمهٔ آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱) ،

دوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیارجدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است وازاول آن چند ورق ناقص است ولی یکی ازنساخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، وصف اجمالی این نسخه را **پرچ** مستشرق آلمانی درفهرست نسخ فارسی موجوده درکتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) ،

سوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخهٔ برلین نسبةً قدیمتر است ولی از نسخهٔ لندن بسیار جدیدتر و در سنهٔ ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، بارتولد مستشرق معروف روسی اشارهٔ اجمالی بدین نسخه در دایرةالمعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمهٔ انگلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است ،

بعضی معلومات درخصوص این دو نسخهٔ اخیر یعنی نسخهٔ برلین و نسخهٔ تاشکند را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدرآبادی که فعلا درخصوص همین تاریخ بیهق مشغول نوشتن رسالهٔ امتحانیه ایست بدست آوردم و این موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکر میکنم ،

مأخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا ازیکی از تألیفات او برده‌اند ذیلا اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱- یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ ترجمهٔ حال جامع مبسوطی از بیهقی ازقول خوداو در کتاب مشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمهٔ حال بدست داده است ، و علاوه بر این در مواضع مختلفهٔ دیگر از معجم‌الادباء مکرر ازهمین کتاب مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است ازجمله فصلی راجع بترجمهٔ

حال صاحب بن عباد (۱) وعلی بن احمد فنجکردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة القصر (۳) ، ـ و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرر گویا نه یا ده مرتبه (٤) از همین بیهقی ما نحن فیه بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری وقصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد ، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (٥) و بلاشك از آن استفاده نموده بوده است و اگر کسی فرصت مقابلهٔ منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی میتواند معلوم نماید ،

۲ـ ابن الاثیر در تاریخ کامل (٦) در حوادث سنهٔ پانصد و شصت وهشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان ازمشارب التجارب مؤلف نقل کرده است .

۱ـ معجم الادباء ج ۲ ص۳۱٤ـ۳۱٥ نقلا ازمشارب التجارب ،

۲ـ ایضاً ، ج ٥ ص ۱۰۳ ازوشاح الدمیة

۳ـ ایضاً ، ج ٥ ص ۱۲۱ بدون تسمیهٔ کتابی وص ۱۲٤ـ۱۲۸ نقلا از مشارب التجارب

٤ـ رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت ، و بشتنفروش ، و بیشك ، وتکاف ، و رخ ، وریوند ، و زام ، و زاوة ، وزوزن ، ـ و نیز رجوع بفهرست آنکتاب طبع لیپزیک تحت عنوان « البیهقی ابوالحسن (علی بن زید)» ص ۳٥۳ ،

٥ـ در معجم الادباء ج ٥ ص ۲۱۳ در ترجمهٔ حال بیهقی گوید : «قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب الانساب»

٦ـ تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنة ٦۲۸ است .

۳ـ ابن ابی اصیبعة در کتاب عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء فصلی ازمشارب‌التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است ، (۱)

٤ـ ابن‌خلکان تمام ترجمهٔ حال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا یاقسمت عمده آنرا بتصریح خود او از **تتمة صوان‌الحکمة** مؤلف نقل نموده است ، (۲) و نیز در ترجمهٔ حال علی‌بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة‌القصر اشاره اجمالی **بوشاح‌الدمیة بیهقی** کرده ، (۳)

٥ـ علاءالدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب‌التجارب بیهقی** نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب مشارب‌التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب‌الامم مسکویه ، چنانکه گوید : « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن **مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب** الی یومنا هذا » ، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمهٔ «تجارب» در مشارب التجارب بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب‌الامم‌مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم

---

۱ ـ عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ ، ـ تألیف عیون الانباء فی‌طبقات‌الاطباء درحدود سنهٔ ششصد وچهل وسه بوده است ،

۲ـ « قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب **تتمة صوان‌الحکمة** تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی » (ابن‌خلکان ، طبع‌طهران ج ۱ ص ۱٦۹) ،

۳ـ « وقد وضع علی هذاالکتاب ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی کتاباً سماه **وشاح‌الدمیة** وهو کالذیل له (ایضاً ص ۳۹٥) ،

تجارب‌الامم مسکویه هردو تاریخ است وهردو نیز درازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند: تجارب‌الامم درحدود سنهٔ ۳۷۰، وتاریخ یمینی درحدود سنهٔ ٤۱۰، ـ و شکی نیست که مراد از «تجارب» در مشارب‌التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد.

٦ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنهٔ ۷۳۰) **مشارب‌التجارب** را درجزومآخذخود میشمرد (طبع اوقاف گیب ص۸)،

۷ـ حاجی خلیفه درکشف‌الظنون در تحت عناوین **تاریخ بیهق و دمیة‌القصر، وغررالامثال ودررالاقوال، و کتاب‌العروض، وکنزالحجج فی‌الاصول، ومشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب، وشاح‌دمیة‌القصر، و قوام‌علوم‌الطب** (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،

۸ـ **دزی** (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی وفارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹٤ـ۲۹۵ بمناسبت نسخهٔ که از اختصار **تتمة صوان‌الحکمة** تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف وازآن کتاب مسطور داشته است،

۹ـ **ساخائو** (۲) مستشرق معروف آلمانی دردیباچهٔ کتاب‌الاثارالباقیه لابی ریحان‌البیرونی صفحهٔ ۳۰ الی ۳۲ ترجمهٔ حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب **تتمة صوان‌الحکمة بیهقی** نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است.

۱۰ـ **ریو** (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ

---

(۱) R. Dozy
(۲) Eduard Sachau
(۳) Charles Rieu

فارسی موجوده در موزه بریطانیه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تاریخ بیهق** (یعنی همین نسخهٔ که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمهٔ کتاب را نیز بدست داده است،

۱۱- **پرچ** (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگر از **تاریخ بیهق** چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی ازمؤلف وازین کتاب او ذکر نموده است،

۱۲- **اهلورد** (۲) مستشرق معروف آلمانی درفهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تتمة صوان الحکمة** مؤلف در آن کتابخانه موجوداست ترجمهٔ حالی ازمؤلف ووصف مفید مشروحی ازخود کتاب با انتخاباتی ازعناوین آن بدست داده است.

۱۳- **بارتولد** (۳) مستشرق معروف روسی در «دائرةالمعارف اسلام» در تحت عنوان «بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی **مشارب التجارب** و دیگری همین **تاریخ بیهق** و اهمیت فوق‌العاده این کتاب برای تاریخ ایران ولزوم حتمی طبع آن نگاشته است، وهمو در کتاب موسوم به «ترکستان» خود که اخیراً ازروسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و **تاریخ بیهق** و **تتمة**

---

(۱) Wilhelm Pertoch
(۲) W. Ahlwardt
(۳) W. Barthold

صوان الحکمة ، و **مشارب التجارب** او شرحی مفید مسطور داشته است وعلاوه براین در تضاعیف آن کتاب یعنی «ترکستان» مکرر از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است ،

۱۴ ـ در حواشی راقم این سطور برچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ـ۲۱۸ نقلا از کتاب المظفریه و آن نیز نقلا ازفردوس التواریخ مولاناخسروابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق درخصوص ملاقات او با عمرخیام درسنهٔ پانصد و پنج وسؤال خیام از او معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا درمنقولات المظفریه از آن کتاب اسمی ازمأخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسروابرقوهی از کدام یك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ودرهرصورت از مقایسهٔ تاریخ پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد ونود بوده است معلوم میشود که بیهقی درهنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده‌شانزده‌ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است ولابد بیشتر بقصد تیمن و تبرك ومباهات وافتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنهٔ چهارصد وشصت و هفت بتصریح ابن‌الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی وبستن رصد مأمورنمود (۱) پس اگر باقل تقدیرات

۱ـ « وفیها [ای فی سنة ٤٦٧] جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول (بقیه درذیل صفحهٔ ۱۱۷)

در آن تاریخ سن خیام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنهٔ ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلا هفتاد ساله وشاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا براین این سئوال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطوراست بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیارجوان بوده است ازطرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه درامثال این موارد مرسوم است نه سؤال استفادهٔ عالم ازعالم و نظیراز نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمدبن عبدالوهاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثانی سنهٔ هزار وسیصد وچهل وهشت

مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۱۶) اول نقطة من الحمل وکان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصار مافعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمایه فبطل بعد موته » (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷) .

تکمله درخصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل ازو بوسایطی گفته است که وی درسنهٔ ۵۰۵ بخدمت عمرخیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام یك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است ، دراثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع ازسایرمؤلفات بیهقی بفهارس کتابخانه ها رجوع میکردم و از جمله بمناسبت اینکه دونسخه ازکتاب **تتمة صوان‌الحکمة** بیهقی درکتابخانه‌های برلین‌ولیدن موجود است بفهرست آندوکتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن‌کتاب را که دردوفهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه میکردم چشمم اتفاقاً بنام عمرخیام برخورد (۱) ، فوراً این خیال بذهنم آمدکه باحتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمهٔ حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تامه با

۱ــ نام عمرخیام فقط درفهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹٤ درضمن عناوین **تتمة صوان‌الحکمة** مذکوراست ولی درفهرست نسخ‌عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ٤۵۷ــ٤۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست ، لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونهٔ از آنها خواسته است بدست دهد نیز ازطرف دیگر چون ازخارج معلوم بود که نسخهٔ تتمة‌صوان‌الحکمة برلین کامل‌تر از نسخهٔ لیدن است بنا بر این تقریباً برای من قطع حاصل شدکه چون ترجمهٔ حال‌خیام دردومی مذکوراست دراولی نیز باید مذکور باشد و خوش‌بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد والحمدالله علی ذلك .

حکایت مزبوره دارد ، در آن اثنا همان آقای کلیم‌الله حیدرآبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخهٔ دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود ، من از این فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهش نمودم که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب **تتمة صوان الحکمة** نسخهٔ برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمهٔ حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند ، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده واز حسن اتفاق ترجمهٔ حال خیام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند ، ازمطالعهٔ آن ترجمهٔ حال صریحاً واضحاً برمن معلوم شد که اولاهمانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس‌التواریخ درخصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع‌الواسطة ، وثانیاً اینکه این ترجمهٔ حالی که بیهقی ازخیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مخل شهر زوری در **نزهة‌الارواح** (۱) نقل کرده ولی ابداً اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است ، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد ازمسطورات چهارمقاله ظاهراً قدیمترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی ازمعاصرین خیام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که

۱ـ رجوع کنید بحواشی چهارمقاله ص ۲۱۱-۲۱۴ .

عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم (۱) ، وهذا هو نص عبارة البیهقی فی تتمة صوان الحکمة (۲) :

۱ـ تاریخ تألیف **تتمة صوان الحکمة** بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که درسنهٔ ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنهٔ ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت درسنهٔ ۵۶۵ است واضح میشود که تتمة صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳ـ۵۶۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنهٔ ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است وفی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تتمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هردو معاصر خیام بوده اند وهردو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه وشاعر فرزانه ونادرهٔ زمانه رسیده اند واطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنهٔ روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد وجای بسی تشکر است ، وعجب آنست که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هریك از مؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصلهٔ بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یک سال ، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنهٔ پانصد وشش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که : « گورمن درموضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان میکند» ، و بیهقی نیز بتصریح خود او درسنهٔ پانصد وهفت ،

۲ـ رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷ ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است وترجمهٔ حال خیام درورق (یاصفحهٔ؟) ۶۶ از آن نسخه مسطور است ـ درسوادی.... که آقای کلیم‌الله هندی از این ترجمهٔ حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزئیه مشاهده میشود که اغلب آنها ظاهراً در نسخهٔ اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مربوط بناسخ یعنی آقای کلیم‌الله باشد سهواً اوغفلة .

الدستور الفیلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهیم الخیام (۲)

کان نیسابوری المیلاد و الاباء و الاجداد و کان تلو ابی علی فی اجزاء (۳) علوم الحکمة الا انه کان سیئ الخلق ضیق العطن و قد تأمل کتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه وعاد الی نیسابور واملاء فقوبل بنسخة الاصل فلم یوجد بینهما کثیراً تفاوت ، و طالعه الجوزا و الشمس و عطارد علی درجة الطالع فی ح من الجوزاء و عطارد حمسی (٤) (؟) و المشتری من التثلیث ناظر الیهما ، وله ضنة بالتصنیف و التعلیم ولم . . . (٥) تصنیفا الا مختصراً فی الطبیعیات و رسالة فی الوجود ورسالة فی الکون والتکلیف ، وکان عالماً باللغة والفقه والتواریخ وقیل دخل الامام عمر یوماً علی شهاب الاسلام الوزیر و هو عبدالرزاق (٦) بن الفقیه الاجل ابی القاسم عبدالله بن

۱ـ کذا فی الاصل ، ولعله «حجة الحق علی الخلق» او «حجة الحق» فقط ، رجوع بچهار مقاله ص ٦٣ که دو مرتبه از خیام به « حجة الحق » تعبیر نموده است ، ـ ومخفی نماناد که ازین ببعد هرجا « کذا فی الاصل » گفته میشود مقصود از «اصل» همین سوادی است که بخط آقای کلیم الله نزد من است نه نسخهٔ اصل برلین که فعلا دسترسی بدان ندارم ،

۲ـ کذا فی الاصل ، ولی در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹٤ در همین مورد یعنی درضمن تعداد عناوین تتمة صوان الحکمة «الامام العمر الخیامی» با یاء نسبت دارد ،

۳ـ کذا فی نزهة الارواح للشهرزوری المنقول فی حواشی چهارمقاله ص ۲۱۲ ، و فی الاصل «اجراء» بالراء المهملة ،

٤ـ کذا فی الاصل (؟) ،

٥ـ کذا فی الاصل (بدون بیاض) ،

٦ـ رجوع کنید بابن الاثیر درحوادث سنهٔ ٥۱۳ و ٥۱٥ ، طبع مصر ۱۰ : ۲۳۲ ، ۲٥۲ ، و بتاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲٦۸ که آنجا نام او را عبدالدوام نگاشته و آن ظاهراً (بقیه در ذیل صفحه ۱۲۲)

علی بن اخ نظام[الملك] وكان عنده امام القراء ابو الحسن الغزال (۱) وكانا يتكلمون فی اختلاف القراء (۲) فی آية فقال شهاب الاسلام علی الخبير سقطنا فسأل (۳) الامام عمر عن ذلك فذكر وجوه اختلاف القراء وعلل كل واحد

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۲۱) سهو است وی برادرزاده نظام الملك طوسی معروف است واز سنهٔ ۵۱۱ تا ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود ، پس معلوم میشود واقعهٔ مشار الیها در متن بعد از سنهٔ ۵۱۱ بوده و بالنتیجه معلوم میشود که خیام (برفرض صحت این حکایت) بطور قدر متیقن تا سنهٔ ۵۱۱ درحیات بوده است .

۱ــ تنقیط قیاسی ، وفی الاصل «العزال» بالعین المهملة، شهرزوری: الغزالی ، ـ بقرینهٔ اینکه اورا امام القرآء میخواند و بقرینهٔ کنیهٔ او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالاخره بقرینهٔ موافقت عصر او با تاریخ واقعهٔ ما نحن فیه بدون هیچ شکی مقصود امام ابو الحسن علی بن احمد غزال مقری نیشابوری است که شرح حال او درمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۰۴ وطبقات النحاة سیوطی طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، و هذا نص عبارة یاقوت : « علی بن احمد بن محمد بن [کذا] الغزال النیسابوری ابو الحسن ذکره عبد الغافر فی السیاق فقال مات فی شعبان سنة ست عشرة و خمسمایة و وصفه فقال الامام المقری ء الزاهد العامل من وجوه ائمة القراءة المشهورین بخراسان والعراق العارف بوجوه القراءات واختلاف الروایات الامام فی النحو وما یتعلق به من العلل و الیه الفتوی فیه عهدناه شابا کثیر الاجتهاد مقبلا علی التحصیل ملازم لاستاده ابی نصر الرامشی المقری حتی تخرج به فزاد علیه فی الفقه والورع و قصر الید عن الدنیا ولزم طریق العبادة وطریق التصوف والزهد حتی کان یقصد من البلاد ویستفاد منه وقلما کان یخرج من بیته الا الی الجنائز و له تصانیف مفیدة فی النحو والقراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربی » (معجم الادباء ج ۵ : ۱۰۴) .

۲ــ کذا فی نزهة الارواح ، وفی الاصل : القراءة ،

۳ــ کذا فی نزهة الارواح ، وفی الاصل ، فسئل .

و ذکر الشواذ و عللها و فضل وجهاً واحداً علی سائر الوجوه فقال امام القراء ابوالحسن الغزال (۱) کثر الله فی العلماء مثلك (۲) اجعلنی من ادمه اهلك و ارض عنی (۲) فانی ما ظننت ان احداً (۳) من القراء فی الدنیا یحفظ ذلك ویعرفه فضلا عن واحد من الحکماء ، واما اجزاء(٤)الحکمة من الریاضیات و المعقولات فکان (٥) ابن بجدتها ، و دخل علیه یوماً الامام حجة الاسلام محمد الغزالی و سأله عن تعیین (٦) جزأ من اجزاء الفلك للقطبیة دون غیرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذکرت ذلك فی کتاب **عرائس النفائس** (۷) من تصنیفی ، فاطال الامام عمر الکلام و ابتدأ من ان الحرکة من مقولة کذا و ضن بالخوض فی محل النزاع و کان من دأبة ذلك الشیخ المطاع حتی قام قائم الظهیرة و اذن المؤذن فقال الامام الغزالی جاء الحق و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر یوماً علی السلطان الاعظم سنجر وهو صبی و قد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال له الوزیر فخر الدوله (۸) کیف رأیته و بای شیء عالجته فقال له

۱ـ تنقیط قیاسی ، وفی الاصل «العزال» بالعین المهملة ، نزهة الارواح: الغزالی .

۲ـ۲ـ کذا بعینه فی الاصل (؟) ، عبارت محرف است و تصحیح آن ممکن نشد ،

۳ـ کذا فی نزهة الارواح ، وفی الاصل : واحداً ،

٤ـ کذا فی المنقول عن نزهة الارواح ، وفی الاصل «اجراء» بالراء المهملة ،

٥ـ کذا فی نزهة الارواح ، وفی الاصل : وکان ، و هو غلط واضح ،

٦ـ کذا فی الاصل ، نزهة الارواح : تعین ،

۷ـ رجوع کنید بمعجم الادباء ج ٥ ص ۲۱۲ ،

۸ـ کذا فی الاصل (بدون نقطهٔ خاء) ، (بقیه درذیل صفحه ۱۲٤)

الامام (۱) عمر الصبی مخوف ففهم ذلك خادم حبشی و رفع ذلک الی السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض (۲) الامام عمرو کان لایحبه ، و کان السلطان ملکشاه ینزله منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا یعظمه غایة التعظیم و یجلس الامام عمر معه علی سریره ، و حکی الامام عمر یوماً لو الدی و قال انی کنت یوماً بین یدی السلطان ملکشاه ودخل (۳) علیه صبی من اولاده (٤) الامراء وادی خدمة مرضیة فتعجبت من حسن خدمته فی صغر سنه فقال لی السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تفقأت بیضته یلتقط بلاتعلیم و للکنه لایهتدی الی بیته سبیلا وفرخ الحمامة لا یلتقط الحب الا بتعلیم الزق (٥) [و] مع ذلك یصیر حماماً هادیاً یطیر من مکة الی بغداد ، فتعجبت من کلام السلطان وقلت

(بقیه ازذیل صفحه ۱۲۳) و بلاشك متن غلط ومحرف است ومقصود فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروفست که ما بین سنوات ٤۹۰ ـ ٥۰۰ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع کنید با بن الاثیر درحوادث سنهٔ ٤۹۰ و ٥۰۰ ، و بتاریخ السلجوقیة لعماد الکاتب ص ۲٦٥) ، و اینکه میگوید سلطان کودك بود برای اینست که سلطان سنجر وقتی که نیابة ازجانب برادرش برکیاروق درسنهٔ ٤۹۰ بسلطنت خراسان موسوم شد طفل یازده سالهٔ بود چه ولادت او در سنهٔ ٤۷۹ است و فخر الملك مزبورهم وزیراو بود و هم باصطلاح این اواخر پیشکاراو.

۱ـ باحتمال بسیارقوی دراصل «فقال له الامام عمرعمر الصبی مخوف بوده است و ناسخ خیال کرده که یکی از دو کلمهٔ «عمر» تکرار است و یکی را حذف کرده ،

۲ـ وفی الاصل بعض ، شهرزوری . ابغضه ،

۳ـ کذا فی الاصل ، والظاهر: فدخل ،

٤ـ کذا فی الاصل ، والصواب «ظاهراً من اولاد» بدون هاء الضمیر»

٥ـ تنقیط قیاسی : وفی الاصل : الورق .

کل کبیر ملهم. و قد دخلت علی الامام فی خدمة والدی رحمة الله فی سنة سبع وخمسماية (۱) فسألنی عن بیت فی الحماسة وهو:

ولایرعون اکناف الهوینا اذا حلوا ولا روض الهدون (۲)

---

۱ ـ درحواشی چهارمقاله ص۲۱۷ نقلاً از کتاب المظفریه واو نقلاً ازفردوس التواریخ خسروابرقوهی واو نقلا از بیهقی در این مورد «خمس وخمسماية» دارد بجای «سبع وخمسماية» و شك نیست که وثوق واطمینان نفس بکتاب خود بیهقی بلاواسطه بیشتر است تا بمنقول از او بوسایطی گرچه احتمال سهونساخ در هردو علی السواء میرود .

۲ ـ آخر بیت من جملة ابیات فائقة مشهورة لابی الغول الطهوی ذکرها فی اوایل الحماسة وعدتها جمیعاً سبعة ابیات اعدناها کلها هنا لحسنها و لتوقف فهم المقصود من البیت کما ینبغی علیها ، وهی :

فدت نفسی وما ملکت یمینی فوارس صدقت فیهم ظنونی
فوارس لا یملون المنایا اذادارت رحی الحرب الزبون
ولا یجزون من حسن بسیء و لا یجزون من غلظ بلین
ولا تبلی بسالتهم و ان هم صلوا بالحرب حیناً بعد حین
هم منعوا حمی الوقبی بضرب یؤلف بین اشتات المنون
فنکب عنهم درأ الاعادی وداووا بالجنون من الجنون
ولا یرعون اکناف الهوینی اذا حلوا ولا ارض الهدون

وقال الخطیب التبریزی فی شرح الحماسة فی شرح هذا البیت الاخیر مانصه: «ویروی روض الهدون الهوینی تصغیر الهونی والهونی تأنیث الاهون ویجوز ان یکون الهونی فعلی اسماً مبنیاً من الهینة وهی السکون ولا تجعله تأنیث الاهون ، والهدون السکون والصلح ومنه الحدیث هدنه علی دخن ای صلح علی فساد دخیلة ، و قالوا فی معناه انهم من عزهم و جرأتهم لا یرعون النواحی التی اباحتها المسالمة و وطأتها المهادنة ولکن النواحی المتحاماة کما قال ابوالنجم : تبقلت من اول التبقل بین رماحی مالك ونهشل والاکناف علی هذا لیتاویل حقیقة ویجوز ان یقال ان المحاربة احب الیهم من المسالمة و ان الهوینی لیست من شأنهم فتکون الاکناف (بقیه درذیل صفحه ۱۲۶)

فقلت الهو ینا تصغیر لا مکبر له کالثریا والحمیا والشاعر یشیر الی عزهولاء ومنعتهم (۱) یعنی لایسفون (۲) اذا حلوا مکانا الی التقصیر ولا الی الامر الحقیر بل یقصدون الاشد فالاشد من معالی الامور ، ثم سألنی عن انواع الخطوط القوسیة فقلت انواع الخطوط القوسیة اربعة : منها محیط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (۳) ، فقال لو الدی شنشنة اعرفها من اخزم (٤) ، و حکی لی ختنة الامام محمدالبغدادی (٥) ، انه کان یتخلل بخلال من ذهب وکان یتأمل الالهیات من الشفا فلما وصل الی فصل الواحد

(بقیه ازذیل صفحه ۱۲۵) المستعارة یصفهم بالمیل الی الشروالحرص علی القتال» (شرح الحماسة للخطیب التبریزی ، طبع بولاق ج۱ ص۱٤-۱۸)

۱ـ تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : منعمهم ، ـ قال فی القاموس هو فی عز ومنعة محرکة و تسکن ای معه من یمنعه من عشیرته ،

۲ـ اسف الرجل تتبع مداق الامور وطلب الامور الدنیئة والسفساف الردی من کل شئی و الامر الحقیر و منه الحدیث ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها (تاج العروس) ،

۳ـ کذا فی الاصل ، وقطعاً درعبارت سقطی باید باشد چه دو نوع دیگر ازانواع اربعهٔ خطوط قوسیه مذکور نیست ،

٤ـ مصراعی است از جملهٔ ابیاتی : و این مصراع مثل شده است و معادل است تقریباً با آنچه ما در فارسی گوئیم : شیر را بچه همی‌ماند بدو ، ولی مثل فارسی همیشه در مورد مدح استعمال میشود درصورتیکه مثل عربی اعم است از مورد مدح و ذم ، رجوع کنید بمجمع الامثال در باب شین ، طبع مصر ج ۱ ص ۲٤٤ ، و بقاموس درمادهٔ خزم ،

٥ـ در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط طبع مصر ج ۱ ص ٦۷ یکی از نامه های وطواط خطاب بهمین امام محمد بغدادی داماد عمرخیام است و عنوان نامه اینست : « کتاب الی الامام محمد البغدادی ختن الامام عمر الخیامی النیسابوری » .

والکثیر وضع الخلال بین الورقتین(۱) وقال (۲) ادع الازکیا [؟] (۳) حتی اوصی فوصی (٤) وقام (٥) وصلی ولم یأکل ولم یشرب فلما صلی العشاء الاخیرة سجد (٦) وکان یقول فی سجوده اللهم [انک] تعلم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فان معرفتی ایاك رسیلتی الیک ومات (۷) » ، انتهی ما ذکره الامام ابوالحسن البیهقی فی تتمة صوان الحکمة فی ترجمة الامام عمربن ابراهیم الخیام بحروفه ، و کتبه العبد الفقیر الیه تعالی محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی خامس عشر رمضان سنة ثمان واربعین و ثلثمایة بعدالالف .

۱ـ کذا فی نزهة الارواح و فی الاصل : الورقین ،

۲ـ تصحیح قیاسی ، و فی الاصل فقال ،

۳ـ کذا فی الاصل (؟) ، و واضح است که این کلمه محرف است وصواب آن معلوم نشد چه بوده است ،

٤ـ کذا فی الاصل ، و لعله « فاوصی » بقرینة المعادلة مع ما قبله « حتی اوصی » ، و ان کان مافی المتن ایضاً صوابا ،

٥ـ کذا فی نزهة الارواح ، وفی الاصل : فقام ،

٦ـ کذا فی نزهة الارواح ، و فی الاصل : سجده ،

۷ـ جای بسیار افسوس است که مؤلف که معاصر خیام بوده است وبا او وبا خانواده او محشور بوده و این همه تفاصیل وجزئیات درخصوص ساعات اخیر حیات خیام ذکر نموده است معذلک سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب این فقره برای آیندگان بعد ازو معلوم باشد چه سنهٔ ۵۱۷ که علی المشهور تاریخ وفات خیام است تا کنون گویا سند صحیحی برای آن بدست نیامده است ، و شاید نیز در نسخهٔ منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور.ـ

تتمة صوان الحکمة

تمهید

یکی دوسال قبل برحسب دستورالعمل وزارت جلیلهٔ معارف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ وادبیات ایران را که در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجوداست عکس برداشته بطهران برای کتابخانهٔ وزارت مزبوره ارسال داشت. و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم برحسب جهد و طاقت خود مقدمهٔ نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود، از جملهٔ آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به «تتمة صوان الحکمة» تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری، و مقالهٔ حاضره که ذیلا بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمهٔ که راقم سطور برآنکتاب علاوه نموده است، وعلت آنکه این مقدمهٔ جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است: درین ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزاحسین خان علا دام اجلاله‌العالی وزیرمختار سابق دولت علیهٔ ایران در پاریس و رئیس افتخاری «انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران» در آن شهر ازین ضعیف خواهش نمودند که مقالهٔ برای سلسلهٔ انتشارات انجمن مزبور حاضرنمایم، وازآنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمهٔ این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت درامتثال اوامرایشان را یکی ازوظایف وجدانی خود میشمرم، ولی از طرف دیگر چون بواسطهٔ استغراق اوقات نگارنده در این ایام درتصحیح وطبع جلد سوم جهانگشای جوینی بهیچوجه مرا فرصت تهیه

نمودن مقالهٔ دریکی ازمواضیع عامهٔ ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین‌الامرین را بحضرت‌معظم‌له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقالهٔ منظوره مقدمهٔ تاریخ الحکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازهٔ محدود ومخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده‌است درجزو سلسلهٔ انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم‌له وانجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق‌الذکر مقالهٔ حاضره را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تتمة صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی، ودیگر ترجمهٔ احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی ازمشاهیرحکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب «صوان الحکمة» بمعرض مطالعهٔ خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر برخطائی وسهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو واغماض بپوشند و باصلاح آن برین بنده منت نهند،

تحریراً فی شهرمحرم‌الحرام سنهٔ هزاروسیصد و پنجاه ودوهجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲.

محمد قزوینی

مقدمهٔ تتمة صوان الحکمة

نسخهٔ حاضره (۱) موسوم است به «تتمة‌صوان‌الحکمة» یا «تاریخ حکماءالاسلام» تألیف ابوالحسن علی‌بن زیدالبیهقی متوفی درسنهٔ پانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی ، و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتألیفات وی در مقدمهٔ که راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفاصیل نمیپردازیم ، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید ، و آن مقدمه ملحق است بابتدای ششدوره عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهق که برحسب امر وزارت جلیلهٔ معارف محرر این سطور از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزه بریطانیه درلندن و نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ مربوطه درطهران موجود است .

اما کتاب حاضر یعنی تتمهٔ‌صوان‌الحکمه موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانیکه از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماوراالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً ، و علی‌الاخص حکماء متأخرین که معاصر یا متقارب‌العصر با مؤلف بوده اند ، و چنانکه از مطالعهٔ اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف ازتألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی

۱ــ یعنی عکسی که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین II,737 Petermane باهتمام این ضعیف برای کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف برداشته شده و مقالهٔ حاضره چنانکه گفتیم مقدمهٔ آن عکس است .

مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالید و وفیات وسوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه براین موضوع یکی از اغراض عمدهٔ مؤلف که تقریباً در هر ترجمهٔ حالی بدان ملتزم است جمع اقاویل حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان وفوائد حکیمانهٔ ایشان نیز بوده است ، و اصلا بسیاری ازتراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبةً بسیار کم است ، ولی معذلك عده کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط وشافی و کافی ومشحون ازاطلاعات تاریخی بسیارمهم دراین کتاب یافت‌میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد ، مانند شرح حال حکیم عمر خیام که بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین ومفصل‌ترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی ازمعاصرین او بدست است ، وهمچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه واتباع و معاصرین خیام که بمناسبت ذکرایشان‌نام‌خودخیام نیز بسیارمکرر بنحواستطرداد درتضاعیف‌این‌تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقهٔ بسیاری راجع بشرح احوال‌او میتوان ازاین کتاب جمع نمود ، وایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرئیس ابوعلی سینا که ابن خلکان ملخص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است ، ـ و بشرح ایضاً ترجمهٔ احوال ابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی واوحدالزمان ابوالبرکات یهودی وابن‌التلمیذ بغدادی طبیب مشهور ورشیدوطواط وشهرستانی صاحب ملل ونحل وسیداسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته ازاین تراجم احوال مفصلهٔ مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی درسایرفصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است

که درهیچ کتابی دیگر از کتب معروفهٔ رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون‌الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم‌الادباء یاقوت و وفیات‌الاعیان ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبی و غیر ذلك مطلقا و اصلا نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالك غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد وشام‌ومصر میباشند عموماً ازحالات حکماء مشرق بکلی بی‌اطلاع بوده‌اند و عمده بذکراحوال علماء عراق و شام ومصر که هموطنان وهمشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند ، واگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع ازاحوال جمع کثیری ازحکما و اطبا ومنجمین و ریاضیین ایران ودراغلب موارد حتی اطلاع ازوجود ایشان واسامی ایشان امروز برای ما ازمحالات وممتنعات میبود .

فقط مأخذی را که محرر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده « نزهة الارواح وروضة‌الافراح (۱) شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری است ، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ ـ ۶۱۱ تألیف شده (۲) و دو قسمت است : قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل ازاسلام ، وقسمت‌دوم درتاریخ

۱ـ ازکتاب نزهة‌الارواح وروضة‌الافراح شهرزوری نسخهٔ در برلین موجود است بعلامت Mss. Oct 217 نسخه دیگر در موزهٔ بریطانیه در لندن بعلامت Add. 23,365 واین کتاب درعهد شاه عباس اول در سنهٔ ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمهٔ فارسی نیز نسخهٔ در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است .

۲ـ رجوع کنید بمقدمهٔ الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی از ساخائو ص ۵۱

حکما متأخرین بعد ازاسلام ، درین قسمت اخیر شهرزوری تاآنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلا دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تتمة صوان‌الحکمهٔ بیهقی را بنحو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجانیده است لیکن در نظرم نمانده که آیا نام تتمة صوان الحکمه و مؤلف آنرا نیز برده یااینکه برسم بسیاری ازمختلسین کتب و مغتنمین اززحمات دیگران ازذکرمأخذخود بخیال اینکه کسی‌ملتفت نخواهدشد خودداری نموده است .

تتمة صوان‌الحکمة چنانکه از دیباچهٔ کتاب مستفاد میشود (۱) و چنانکه نیز لفظ آن حاکی است تتمه ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام‌السجستانی از اجلهٔ حکماء قرن چهارم ، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است که درآن جامه ومانندآن نگاه دارند پس صوان‌الحکمة بمعنی مجازی کنایه از محفظهٔ حکمت و دانش و خرد خواهد بود ، وصوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است برتراجم احوال

۱ــ عین عبارت مؤلف دردیباچهٔ نسخهٔ حاضره ورق۲ ازینقراراست: « وها انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان‌الحکمة و هو ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام‌السجزی مشید معالم‌الحرمة (ظ : الحکمة) و ذاکر من تواریخ‌الحکماء و فوائدهم ماقرب غروب نجومه فی مغارب‌النسیان و ادرجه‌الدهر تحت طی الخذلان و الله المستعان و کل من ذکره و اثبت اسمه مصنف کتاب صوان الحکمة فانا ما سقیت شماریخه و ما ذکرت فوائده و تواریخه فانه انصف فی ذکرهم و بالغ فی حقهم و نشراردیة جلهم ودقهم » .

حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانهٔ ایشان با این تفاوت که موضوع صوان‌الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل ازاسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تتمة صوان‌الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمین، و این جزء غالب کتاب است، وخواه غیرمسلمین مانند ثابت‌بن فره وحنین‌بن اسحق ویحیی‌بن عدی و غیرهم، و ما ثانیاً از صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاءالله تعالی.

نام حقیقی کتاب یعنی «تتمة صوان الحکمة» در نسخهٔ حاضره ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که یاقوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را ازقول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم به مشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً واضحاً تتمة صوان‌الحکمة مسطوراست (معجم‌الادباء ج ٥ ص ۲۱۲ سطر۹)، - وهمچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا کتاب حاضر را تتمة صوان‌الحکمة نامیده‌است و عین عبارت او اینست: «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمة صواب [ظ: صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی الحسن‌بن ابی‌القاسم البیهقی» (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹)، وهمچنین دراختصاری ازکتاب حاضر که در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تتمة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹٥)،

در پشت صفحهٔ اول از نسخهٔ حاضره نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظهیرالدین البیهقی»

نگاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتیم هیچ جا در اثناء کتاب یا دردیباچه یا درخاتمهٔ آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده ، وبهمین علت است نیز که وصف این نسخه درفهرست نسخ‌عربی کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ درتحت عنوان « تاریخ حکماءالاسلام » شرح داده شده نه در عنوان « تتمة صوان‌الحکمة » چه مؤلف فهرست مزبور نیز ازنام اصلی کتاب بی‌اطلاع بوده است ،

نام کتاب ما نحن فیه ازمؤلف کشف‌الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ اسمی و رسمی نه بعنوان تتمة صوان‌الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماءالاسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری ازین کتاب ننموده و از وجودآن ظاهراً بکلی بیخبر بوده است .

ازتتمة صوان‌الحکمة راقم سطور عجالتاً پنج‌نسخه سراغ داردکه در کتابخانه های مختلف اروپا وترکیه وایران موجود است ازقرارذیل :

اول نسخه‌ایست که درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است وآن عبارت است ازهمین نسخهٔ حاضره که عکس آن برای کتابخانهٔ جلیلهٔ معارف برداشته شده است وعلامت این نسخه درکتابخانه برلین (پترمن ۲ شماره۷۳۷ (۱) است و وصف خصوصیات این‌نسخه مشروحاً ومفصلا در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است (۲) ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که

۱- Petermann II, 737

۲- W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897

۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت صفحهٔ کوچك و بخط نسخ جدید وتاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً درقرن یازدهم یادوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد.

دوم ، نسخه ایست که درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد مقدس موجوداست، وشرح خصوصیات این نسخه بعنوان «تاریخ‌الحکماء در جلد سوم از فهرست کتابخانهٔ مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰ـ۸۱ ذکر شده است ، و در آنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است : « و چنانچه خود در ختم رساله نوشته در سنهٔ ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده » انتهی ، و شکی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات‌مؤلف بتصریح یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنهٔ پانصد و شصت و پنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است ، پس سنهٔ ۵۹۹ یا باید تاریخ کتاب نسخهٔ آستان قدس باشد (و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراری که در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه تستعلیق است وتصور وجود خط نستعلیق درسال ۵۹۹ فوق‌العاده بعید است) ، یا باید تاریخ نسخهٔ منقول عنهای نسخهٔ آستانهٔ‌قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است ، یا شاید اصلا ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده ،

سوم و چهارم ، دو نسخه ایست که در استانبول موجود است ، یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمره ۴۹۴ مذکور است ، ـ و دیگری در کتابخانهٔ ملامراد ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ ازفهرست مزبور نمره

۱۴۳۱ (که درفهرست غلطاً نمرهٔ ۱۴۰۸ چاپ شده) مسطور است ، ـ اطلاعات راجع باین دو نسخهٔ اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص مؤلف تتمة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیهٔ بودند و در مقدمهٔ تاریخ بیهق اشارهٔ بدیشان کرده ام استفاده نموده ام و مجدداً درین موقع ازیشان تشکر مینمائیم .

پنجم ، منتخباتی است ازین کتاب که درضمن مجموعهٔ در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند موجود است بعلامت (۱۳۳ د ـ گولیوس (۱)) ، و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانهٔ مزبور از آن نموده عده صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند ، ـ وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی وفارسی وترکی کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ـ۲۹۶ مسطور است وما ثانیاً از آن گفتگو خواهیم نمود ،

تاریخ تألیف کتاب ـ تاریخ تألیف تتمة صوان الحکمة را علی التحقیق راقم سطور تا کنون نتوانسته ام معلوم نمایم ، ولی چون از طرفی درین کتاب وفات ابوبکربن عروة که در سنهٔ پانصد و پنجاه و سه واقع شده مذکور است (ورق 8.b) ، و از طرف دیگر چون وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنهٔ پانصد و شصت و پنج است پس تألیف این کتاب بالضرورة محصور خواهد شد بین دوسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ ۵۵۳ـ۵۶۵ .

۱ـ Cod. 133d Golius

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخهٔ حاضره یعنی تتمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابوالحسن بیهقی بود ، وسابق گفتیم که تتمة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچهٔ آن کتاب مستفاد میشود تتمه وذیلی است براصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی ، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی ازاصل صوان الحکمة وازمؤلف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمهٔ او چه کتابی بوده وآیا اکنون نسخهٔ ازآن موجود است یا نه . ومناسب چنانست که ابتدا به ترجمهٔ احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم :

ترجمهٔ حال ابوسلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هوابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام السجستانی (اوالسجزی(۱) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجلهٔ حکماء و منطقیین قرن چهارم هجری ، عصر او مابین عصرفارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی وسلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصروزمان و هم ازلحاظ مقام علمی وجلالت شأن ، و عضدالدولهٔ دیلمی

۱ــ بکسر سین مهملة وسکون جیم ودرآخر زای معجمه که مرادف با سجستانی است ، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱ .

در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی بن عدی المنطقی النصرانی از اساتذه معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعادگاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود ومحبین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپیوستند و دراغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده‌است، ونتیجهٔ بعضی ازین مفاوضات ومباحثات را ابوحیان توحیدی(۱) حکیم و نویسنده معروف که از جملهٔ مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود درجمیع این مجالس حضورداشته است در صد وشش مجلس هرمجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده وازمجموع آنها کتاب بسیارنفیس ممتع خود «مقابسات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت ووفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست وما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی ازملاحظهٔ موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده وذیلا ذکرمیکنیم عصراو بخوبی روشن میگردد ، ازجملهٔ معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنهٔ ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱ــ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ اول این رساله ،

۲ــ رجوع کنید بمابعد .

پسر او صمصام الدوله (سنهٔ ۳۷۲ـ۳۸۸ بتفاریق) ، و ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱ـ۳۵۲) ، و ابو سعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنهٔ ۳٦۸ ، و ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست که در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، وابواسحق صابی دبیرمعروف دیالمه (٤) متولد در سنهٔ ۳۱۳ ومتوفی درسنهٔ ۳۵۲ ، وعلی بن هرون بن یحیی المنجم (۵) متولد درسنهٔ ۲۷۷ ومتوفی در سنهٔ ۳۵۲ ، وابوالفتح بن العمید (٦) متولد درسنهٔ ۳۳۷ ومتوفی درحدود سنهٔ ۳٦٦ ، و ابوالقاسم عبیدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل (۷) متوفی در سنهٔ ۳۷٦ ، و ابو علی مسکویه (۸) صاحب تجارب الامم متوفی درسنهٔ ٤۲۱ ، و ابوالخیرخمار (۹) متوفی بعد از سنهٔ

۱ـ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ دوم این رساله ،

۲ـ رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸٤ ـ ۱۲۵ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱٤۲ـ۱٤۳

۳ـ رجوع بکتاب الفهرست ص ۲ ، و بمنقولات از آن کتاب بعدازین ،

٤ـ مقابسات ۲٦۱ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۲٤ـ۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمة الدهر ۲ : ۲۳ـ۸٦ ،

۵ـ مقابسات ۲۹٦ ، و معجم الادباء ۵ : ٤٤۰ـ٤٤۵ ، و یتیمة ۲ : ۲۸۳ـ۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱ـ۳۹۲ ،

٦ـ معجم الادباء ج ۵ ص ۳٤۷ـ۳۷۵ ، ۳۹۸ ، و یتیمة ۳ : ۲۵ـ۳۱ و ابن خلکان در ترجمهٔ حال پدرش محمدبن العمید ،

۷ـ مقابسات ۱۲۰ ، ۱۲٤ ، والفهرست ۲۸٤ ، و قفطی ۲۲٤ـ۲۲۵ و مختصر الدول ۳۰۵ـ۳۰٦ ،

۸ـ معجم الادباء ۲ : ۸۸ـ۹٦ ،

۹ـ معجم الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارمقاله ۲٤۵ـ۲٤٦ ، و تتمة صوان الحکمة .

٤۰۸ ، و ابن نباته شاعر معروف (۱) متولد در سنهٔ ۳۲۷ و متوفی در سنهٔ ٤۰٥ ، و ابو حیان توحیدی (۱) متوفی در سنهٔ ٤۱٤ ، و دو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متی بن یونس النصرانی المنطقی (۳) متوفی در سنهٔ ۳۲۸ ، و دیگری ابوذکریا یحیی بن عدی النصرانی المنطقی (٤) متوفی درسنهٔ ۳٦٤ ، ـ پس چنانکه ازصورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانیکه وفیات ایشان بتفاریق از حدود ۳۳۰ الی حدود ٤۲۰ روی داده است ، و بنا براین بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابو سلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم الفائدة هرچند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصهٔ غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهائیکه بالاصاله ترجمهٔ حالی

۱ـ مقابسات ۲۹٦-۲۹۷ ، و یتیمه ۳ : ۱٤۳-۱٥۷ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۱۹-۳۲۱ ،

۲ـ رجوع بمابعد بضمیمهٔ اول این رساله ،

۳ـ قفطی ۲۸۲ ، ۳۲۳ ، و کتاب الفهرست ۲٦۳-۲٦٤ ، و ابن اصیبعة ۱ : ۲۳٥ ، وتتمة صوان الحکمة ورق a ۹ ،

٤ـ مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳٤ ، ۲۹۷-۲۹۸ ، و کتاب الفهرست ۲٦٤ ، و قفطی ۳٦۱-۳٦٤ و ابن اصیبعة ۱ : ۲۳٥ ومخصوصاً ۳۲۱ ، وتتمة صوان الحکمة ورق ٥۳ .

ازو منعقد نموده اند یا آنهائیکه استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشارهٔ بدو کرده اند درینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصوری اجمالی و حتی‌المقدور روشن از احوال این حکیم سترگ و این خردمند فرزانه که ازمفاخر بسیار بزرك عنصرایرانی است بدست آید پس گوئیم ، کتبیکه بنحومن‌الانحاء خواه مستقلا یا استطراداً ذکری از ابوسلیمان منطقی سجستانی نموده اند برحسب ترتیب زمانی ازقرارذیل است :

۱ـ در کتاب‌الفهرست لابن‌الندیم در مقالهٔ هفتم دراخبار فلاسفه وعلوم قدیمه ص ۲٦٤ ترجمهٔ حال مختصری ازومذکوراست وهذا نصه : «ابوسلیمان‌اسلجستانی ، وهوابوسلیمان محمدبن‌طاهربن‌بهرام‌السجستانی و مولده سنة ، . . و له من‌الکتب مقالة فی مراتب قوی‌الانسان و کیفیة الانذارات التی ینذر بهاالنفس مما یحدث فی عالم‌الکون » ، ـ و علاوه براین نام او استطراداً درچندین موضع دیگر ازهمان کتاب آمده است، در ص ۲٤۳ گوید . « قال ابوسلیمان المنطقی السجستانی ان بنی‌المنجم کانوا یرزقون جماعة من‌النقلة منهم حنین‌بن اسحق و حبیش‌بن الحسن وثابت‌بن قره وغیرهم فی‌الشهر نحو خمسماية دینارللنقل والملازمة » ، ـ ودر ص ۲٤۸ درتحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید : « وقال الشیخ ابو سلیمان انه استنقل هذا الکتاب ابا زکریا [یحیی‌بن عدی] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثماية ورقة » ، ـ و در ص ۳۱٦ در تحت عنوان « الکتب المؤلفة فی تعبیرالرویا » کتاب ذیل را میشمرد : « کتاب ابو سلیمان‌المنطقی فی‌الانذارات‌الیومیة » که باحتمال قوی همان کتاب سابق‌الذکر یعنی «کیفیة‌الانذارات التی ینذربه‌النفس » باید باشد

و در ص ۲۴۱ گوید : « والذی رأیته انا بالمشاهدة ان اباالفضل بن العمید انفذ الی ها هنا [ای الی بغداد] فی سنة نیف و اربعین [وثلثمایة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و کانت بالیونانیة فاستخرجها اهل هذاالشأن مثل یوحنا وغیره وکانت اسماءالجیش ومبلغ ارزاقهم و کانت الکتب فی نهایة نتن الرائحة حتی کان الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقت ببغداد حولا جفت وتغیرت وزالت الرائحة عنها ومنها فی هذالوقت شیء عند شیخنا ابی سلیمان » ، ـ وگرچه درینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابوسلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابوسلیمان همین ابوسلیمان سجستانی مانحن فیه است ولی چون هیچ کس دیگر دراواسط واواخر قرن چهارم هجری در بغداد باسم ابوسلیمان مطلق که مشهور بفلسفه وعلوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست ونیز بقرینهٔ اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیهٔ حکمت وفلسفهٔ آن عصر در بغداد مانند یحیی بن عدی وابوالخیرخمار وغیرهما ازمتخصصین درعلوم مذکوره بتصریح مکرر او درتضاعیف کتاب خود محشورومعاشر بوده است تقریباً جای هیچ شك وشبهه نمیماند که مراد از «شیخنا ابوسلیمان» همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید وتأملی ،

۲ـ در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنهٔ ۴۸۸ ذکری استطراداً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵ـ۷۷) ، مؤلف مزبور از کتاب الزلفهٔ ابوحیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبروفات عضدالدولهٔ دیلمی محقق گردید ما درمجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم وجمعی ازحکماء آن عصر مانند

قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد وعروضی واندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند ، صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشرهٔ یونان برسر تابوت اسکندر برزبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جملهٔ ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر یك فصلی هم از آن طرز ونمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بر یك حال ونکایت این غائل غرار با سلاطین گردنکش وملوك تاجبخش ودل نبستن مرد خردمند بجاه وجلال ظاهری وحشمت وسلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات بادا رسانیدند ، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب الامم مسطوراست و ما محض احتراز ازتطویل ازذکر آن درینجا صرفنظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید ،

۳ـ در ملل و نحل شهرستانی (۲) که مؤلف آن در سنهٔ ٥٤٨ وفات یافته درتحت عنوان «المتأخرون من فلاسفة الاسلام» نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و اورا در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی وفارابی و ابن سینا وغیرهم برشمرده است ،

٤ـ در همین کتاب حاضر یعنی تتمة صوان الحکمهٔ ابوالحسن بیهقی متوفی در سنهٔ ٥٦٥ در ورق ٤٤ ـ ٤٥ شرح حال مختصری ازو مسطور است و نصه : « الحکیم ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها

۱ـ رجوع کنید بمروج الذهب مسعودی طبع پاریس ج ۲ ص ۲۵۲ ببعد ، و غرر و سیر ثعالبی ص ٤٥٠ ببعد ، و ابن الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۱۲٤ـ۱۲٥ ،

۲ـ طبع لیپزیك ص ۳٤۸ .

فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل و منها رسالة فی المحرك الاول ، و من کلماته آلخ » ، و در دیباچهٔ آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیهٔ ۱ ص ۱۳۳ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود ،

۵ـ در معجم الادباء یاقوت متوفی در سنهٔ ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابو سلیمان منطقی استطراداً برده شده است ، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمهٔ حال ابو علی مسکویه نقلا از کتاب الامتاع و المؤانسهٔ ابو حیان توحیدی گوید : « و هو [ای ابو علی مسکویه] الان لائذ بابن الخمار وربما شاهد ابا سلیمان المنطقی و لیس له فراغ آلخ » ـ ودر ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابو سعید سیرافی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الامتاع والمؤانسهٔ ابوحیان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق وغرب بلاد اسلام مشهور و مشارالیه بالبنان ومرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنهٔ ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاده و قریب چهار صد مسئله از مسائل لغت و ادب و امثال عرب از او سئوال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز از [ابوعلی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن وامثال عرب ازو پرسیده بود وهمچنین مرزبان ملك دیلم از آذربایجان صد و بیست مسئله وابن حنزابه از مصر سیصد مسئله ازو سئوال نموده بودند و سپس گوید : « وکتب الیه ابوجعفر ملك سجستان (۱) علی ید شیخنا ابوسلیمان کتاباً

۱ـ رجوع کنید بضمیمهٔ دوم این مقاله .

خاطبه فیه بالشیخ الفرد سأل عن سبعین مسئلة فی القرآن وماية كلمة فی العربية و ثلثماية بيت من الشعر هكذا حدثنی به ابو سليمان و اربعين مسئلة فی الاحكام و ثلاثين مسئلة فی الاصول علی طريقة المتكلمين » ، ـ و ايضاً در ج ٥ ص ٣٦٠ در ترجمهٔ حال ابوالفتح بن العميد باز از قول همان ابوحيان توحيدی ولی بدون تسميهٔ كتابی مخصوص ازو فقره ذيل را نقل نموده : « و دخل [ابوالفتح بن العميد] بغداد فتكلف و احتفل وعقد مجالس مختلفه للفقهاء يوماً وللادباء يوماً و للمتفلسفين يوماً وفرق اموالا خطيرة و تفقد ابا سعيد السيرافی و علی بن عيسی الرمانی و غيرهما و عرض عليهما المسير معه الی الری و وعدهم ومناهم واظهر المباهاة بهم و كذلك خاطب ابا لحسن بن كعب الانصاری و ابا سليمان السجستانی المنطقی وابن البقال الشاعر وغيرهم » الی آخر كلامه ، ـ وايضاً در ج ٥ ص ٣٩٨ باز نقلا از ابوحيان مذكور گويد كه ابوالفتح بن العميد بابو سعيد سيرافی وابوسليمان منطقی مبلغی اموال هبه نمود .

٦ ـ در كتاب تاريخ الحكماء تأليف قاضی اكرم علی بن يوسف القفطی متوفی در سنهٔ ٦٤٦ (طبع ليپزيك ص ٢٨٢ـ٢٨٣) ترجمهٔ حال مستقلی از ابوسليمان منطقی مذكور است ونصه : « محمدبن طاهر بن بهرام ابو سليمان السجستانی المنطقی نزيل بغداد قرأ علی متی بن يونس و امثاله و تصدر لافادة هذا الشأن و قصده الروساء و الاجلاء و كان منزله مقيلا لاهل العلوم القديمة وله اخبار وحكايات وسؤالات واجوبة فی هذا الشأن و كان عضدالدولة فلماً خسرو شهنشاه يكرمه و يفخمه و له كتب صنفها منها رساله فی مراتب قوی الانسان و رسائل الی عضدالدولة عدة فی فنون مختلفة من الحكمة وشرح كتب ارسطوطاليس ، وكان ابوسليمان

اعوروبه وضح نسأل‌الله السلامة و کان ذلك سبب انقطاعه عن الناس ولزومه منزله فلایأتیه الا مستفید اوطالب علم و کان یشتهی الاطلاع علی اخبار الدولة و علم ما یحدث فیها فکان من یغشاه من الاجلاء ینقل الیه بعض اخبارها و کان ابوریحان التوحیدی من بعض اصحابه المعتصمین به و کان یغشی مجالس الرؤسا و یطلع علی الاخبار و مهما علمه من ذلك نقله الیه و حاضر به و له صنف کتاب الامتاع والمؤانسه نقل له فیه ما کان یدور فی مجلس ابوالفضل عبدالله العارض الشیرازی عند ما تولی وزارة صمصام الدولة بن عضدالدولة و هو کتاب ممتع علی الحقیقة لمن له مشارکة فی فنون العلم فانه خاض کل بحر وغاص کل لجة وما احسن ما رأیته علی ظهر نسخة من کتاب الامتاع بخط بعض اهل جزیرة صقلیة وهو ابتدأ ابوحیان کتابه صوفیاً وتوسطه محدثاً وختمه سائلاملحفا . وللبدیهی فی ابوسلیمان المنطقی یهجوه و یعرض بعیوبه :

ابوسلیمان عالم فطن ما هو فی علمه بمتنقص
لکن تطیرت عند رؤیته من عور موحش ومن برص
و بابنه مثل ما بوالده و هذه قصة من القصص

و سئل ابوسلیمان عن النحو العربی و النحوالیونانی واصل استنباطها کیف کان فقال نحوالعرب فطرة و نحونا فطنة » انتهی کلام القفطی ، ـ و باز همان مؤلف درموضع دیگر از همان کتاب ص ۸۴ـ۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان الصفا واینکه مؤلفین آن رسائل کیانند فصل طویل بسیارمهمی از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه از کتاب الامتاع

والمؤانسهٔ(۱) ابوحیان توحیدی نقل کرده است وابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است (ابوحیان است که سخن میگوید) : « قال الوزیر [ابن سعدان (۲) وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولة] فهل رأیت هذه

۱ ـ قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحیان توحیدی بدون تسمیهٔ کتابی معین از او نقل نموده ولی در دیباچهٔ اخوان‌الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ درص ۳۰ طابع آن کتاب خیرالدین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی از کتاب الامتاع و المؤانسهٔ ابوحیان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلا نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصری موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید به مابعد .

۲ـ نام این وزیر صریحاً در تاریخ‌الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سئوال و جواب مابین ابوحیان توحیدی و وزیر صمصام‌الدوله در حدود سنهٔ سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون درسنه مذکوره وزیرصمصام‌الدوله ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی‌ماند که مراد از وزیر صمصام‌الدوله هموست بدون شبهه ، و هو ابو عبدالله‌الحسین بن احمدبن سعدان ازمشاهیر وزراء آل بویه ، در سنه ۳۷۳ بوزارت صمصام‌الدوله نایل آمد ودرسنه ۳۷۵ کشته شد ، و وی ازدوستان مخصوص ابوحیان توحیدی وازافاضل وزراء و محبین علم و ادب و حکمت بوده است ونام او درمؤلفات ابوحیان بسیارمکرر برده شده است ، برای اطلاع اجمالی ازاحوال او رجوع کنید بذیل تجارب‌الامم ازابوشجاع‌وزیر ص ۹ ، ۱۱ ، ۳۹ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، و مقابسات ابو حیان توحیدی ص ۱۳۹ (و مقدمهٔ آنکتاب ازطابع ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۴۵) ، و کتاب‌الصداقة والصدیق همان مؤلف ص ۵ ، ۲۷ ـ ۳۰ ، وابن‌الاثیر ج۹ ص ۱۵ و۱۷ در حوادث سنهٔ ۳۷۳ و۳۷۵ ، ومعجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۳۶ ، ۳۵۱ ، و ج ۵ ص ۳۸۱ ، و ج ۶ ص ۲۶۲ و۵۰۳ .

الرسائل قلت قد رأیت جملة منها وهی مبثوثة من کل فن بلا اشباع و لا کفایة و فیها خرافات و کنایات و تلفیقات و تلزیقات و حملت عدة منها الی شیخنا ابی سلیمان المنطقی السجستانی محمدبن بهرام و عرضتها علیه فنظر فیها اياماً وتبحرها طویلا ثم ردها علی وقال تعبوا وما اغنوا ونصبوا و ما اجدوا وحاموا وما وردوا وغنوا وما اطربوا . . . الی آخر کلامه که تا قریب چهارصفحهٔ تمام ممتد است وچنانکه گفتیم فوق العاده مهم است ،

و باز قفطی در ص ۲۲۴-۲۲۵ در شرح حال عبیدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل متوفی در سنهٔ ۳۷۶ گوید : « و کان صدیقاً لابی سلیمان المنطقی و محاضراً له و کان ابوسلیمان المنطقی کثیرالشکر له والذکر لما یورد » ، وسپس فصلی راجع بابطال احکام نجوم (۱) ازقول غلام زحل واینکه ابوسلیمان منطقی نیز کاملا با آن عقیده موافق بود نقل میکند که برای احتراز ازتطویل از اعادهٔ آن دراینجا صرف نظر کردیم .

۷- در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن ابی اصیبعة متوفی در سنهٔ ۶۶۸ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱-۳۲۲) نیز ترجمهٔ حالی از ابوسلیمان سجستانی مسطور و عین عبارت آن از قرار ذیل است : -

«ابوسلیمان السجستانی ، هوابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام السجستانی المنطقی کان فاضلا فی العلوم الحکمیة متقناً لها مطلعاً علی دقائقها واجتمع بیحیی بن عدی ببغداد و اخذ عنه و کان لابی سلیمان المنطقی السجستانی

---

۱ - این فصل اختصاری است از مقابسهٔ دوم از مقابسات ابوحیان توحیدی (ص ۱۲۰-۱۳۸) وابوالفرج بن العبری نیز در کتاب مختصرالدول خلاصهٔ ازین فصل را ایراد نموده است .

ایضاً نظر فی الادب و شعر و من شعره قال :

لا تحسدن علی تظاهر نعمة شخصاً تبیت له المنون بمرصد
اولیس بعد بلوغهٔ آماله یفضی الی عدم کان لم یوجد
لو کنت احسد ما تجاوز خاطری حسد النجوم علی بقاء السرمد (۱)

و قال ایضاً :

الجوع یدفع بالرغیب الیابس فعلام اکثر حسرتی و وساوسی
والموت انصف حین ساوی حکمه بین الخلیفة و الفقیر البائس

وقال ایضاً :

لذة العیش فی بهیمیة الـــلذة لا مـا یقوله الفلسفی
حکم کاس المنون ان یتساوی فی حساها الغی و الألمعی
و یحل البلید تحت ثری الار ـــض کما حل تحتها اللوذعی
اصبحـا رمة تزایل عنهـا فصلهـا الجوهری و العرضی
و تلاشی کیانهـا الحیوانـــی و اودی تمیزها المنطقی
فاسأل الارض عنهما ان ازال الشـــك و المریة الجواب الخفی
بطلت تلکم الصفات جمیعاً و محال ان یبطل الازلی (۲)

۱ـ این ابیات را ابوحیان توحیدی درمقابسات ص ۲۹۸ نقلا ازخود ابوسلیمان صاحب ترجمه ببدیهی شاعر (ابوالحسن علی بن محمد البدیهی ، یتیمة الدهر ۳ : ۱۶۳ـ۱۶۵) نسبت داده و شك نیست که قول ابوحیان شاگرد بلاواسطهٔ ابوسلیمان برقول ابن ابی اصیبعة که قریب دویست و پنجاه سال بعد ازابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

۲ـ ابوحیان توحیدی درکتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعارذیل را نیز بابوسلیمان صاحب ترجمه نسبت داده است : (بقیه در ذیل صفحه ۱۵۱)

و لابی سلیمان السجستانی من الکتب مقالة فی مراتب قوی الانسان وکیفیة الانذارات التی تنذر بها النفس فیما یحدث فی عالم الکون، کلام فی المنطق، مسائل عدة سئل عنها وجواباته لها، تعالیق حکمتیة و ملح و نوادر، مقالة فی ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات انفس وان النفس التی لها هی النفس الناطقة»، انتهی کلام ابن ابی اصیبعه،

و باز در همان کتاب یعنی عیون الانباء فی طبقات الاطباء نام ابو سلیمان استطراداً در چندین موضع موضع دیگر نیز آمده ازین قرار: در ج ۱ ص ۹ گوید: «وقال الشیخ ابوسلیمان المنطقی قال لی ابن عدی ان الهند لهم علوم جلیلة من علوم الفلسفة و انه وقع الیه ان العلم من ثم و صل الی الیونانین، قال الشیخ ابوسلیمان و لست ادری من این وقع له ذلك»، ـ و در ص ۱۵، ۵۷، ۱۰۴ فقراتی ازتعالیق ابوسلیمان صاحب

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۵۰)

وان عزوف النفس عمن بخوننی ومعطی قیادی للحبیب المؤالف
اشاطره روحی و مالی و اتقی حذارا علیه من ریاح العواصف
فان خان عهدی لم اخنه وان ابن علی ما اری من غدره بمواقف
و اترک عقباه لعقبی فعاله ففی عقب الایام کل التناصف

ومن قوله ایضاً:

بکیت علی مفارقة الشباب و ایام البطالة والتصابی
و ایام التغازل و الدلال و ایام التجنی و العتاب
مضت فکانها لما تولت معقبة نفیساً بالعقاب
لتبلی کل ملبوس جدید وتمزج کل معسول بصاب
بیاض الشیب اعلام المنایا نشرن نذیرة لك بالذهاب
هو الکفن الذی یبلی وشیکا و یأتی بعده کفن التراب

ترجمه راجع به شرح حال بعضی از حکماء یونان مانند اسقلبیوس (۱) و ارسطو و یحیی نحوی (۲) نقل کرده است و در ج ۱ ص ۱۸۶-۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و سئوال و جوابهائیکه مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصه : « و نقلت من خط الحسن بن العباس المعروف بالصنادیقی رحمة‌الله قال قال ابو سلیمان سمعت یحیی بن عدی یقول قال المأمون رأیت فیما یری النائم کأنّ رجلا علی کرسی جالساً فی المجلس الذی اجلس فیه فتعاظمته و تهیبته و سألت عنه فقیل هو ارسطو طالیس فقلت اسأله عن شیء فسألته فقلت ما الحسن قال ما استحسنه العقول فقلت ثم ماذا قال مااستحسنه الشریعة قلت ثم ماذا قال مااستحسنه الجمهور قلت ثم ما ذا قال ثم لاثم ، فکان هذا المنام من اوکد الاسباب فی استخراج الکتب الخ » ، و عین این حکایت را ولی اندکی مفصل‌تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ وقفطی در تاریخ الحکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده‌اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابوسلیمان منطقی و استاد او یحیی بن عدی .

۸- حاجی خلیفه متوفی درسنهٔ ۱۰۶۷ در کتاب کشف الظنون در تحت عنوان « علم الحکمة » (طبع اسلامبول ج ۱ ص ۴۴۸) نیز نام ابوسلیمان منطقی را درجزو فلاسفهٔ اسلام که متابع آراء وعقاید ارسطو بوده اند برده است و این فقره عیناً منقول است ازقول شهرستانی درملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱۴۴ بدان اشاره نمودیم .

۱- بیونانی Æsculapius و به‌املای فرانسه Esculape

۲- Jean Philopon متوفی در حدود ۶۶۰ میلادی (حدود ۴۰ هجری) .

ابوسلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابوحیان توحیدی

سابق گفتیم که ابوسلیمان منطقی ازجملهٔ مشایخ ابوحیان توحیدی بوده است واکنون گوئیم که اگر کسی خواهد نه ازشرح حال ابوسلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولد و وفات وسوانح زندگی و مولد و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی وعلمی واخلاقی او وازدرجهٔ فضل وعلم او ومقام و رتبهٔ او ومابین علماء عصر خود و نیز از اسامی عده کثیری ازمعاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبهه بهترین مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحیان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابو حیان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرا پای مؤلفات ابوحیان در هرقدم وهرمورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابو حیان فصول طویل از اقاویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم ورسم ازخود او نقل کرده است ، مابین اینگونه مؤلفات ابوحیان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخهٔ خطی است وبعضی بطبع نیز رسیده است .

ازجملهٔ این قسم اخیر کتاب بسیارنفیس وموسوم به « مقابسات » است که سابقاً دو مرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر در سنهٔ ۱۳۴۷ در مصر نیز طبع پاکیزهٔ ازآن نموده اند ، درین کتاب

چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحهٔ از آن ازذکراو خالی است ، سابق گفتیم که موضوع مقابسات مفاوضات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده (رویهمرفته صد و شش مجلس) دربغداد مابین مشاهیر حکما وفلاسفه ومنطقیین وریاضیین ومنجمین آن عصر روی داده بوده ، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده وچون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما وفلاسفهٔ آندوره بوده است در بغداد بلاکلام وقول او درینگونه مسائل حجت وفصل‌الخطاب وهمه بحکمیت او راضی بوده اند اینست که میبینیم اغلب فصول این کتاب منحصراً وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر وواضح است که غرض اصلی ابوحیان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات واقاویل استاد جلیل‌الشأن خود ابوسلیمان منطقی بوده است ، مؤلف مزبور هرمجلسی را از این مجالس در تحت عنوان « مقابسه » مطرح نموده و خلاصهٔ مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است ، ومقابسات بباء موحده مفاعله ازقبس است بفتحتین بمعنی شعلهٔ آتش که بر پاره چوبی ازآتشی بزرگتر برگیرند قال‌الله تعالی : انی آنست ناراً سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس ، و مجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود ، واقتباس بمعنی استفاده علم و معرفت نیز از همان ماده است ، ومقابسه از باب مفاعله گرچه درکتب لغت مشهوره بنظر نرسید لکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفاده علمی بین‌الاثنین یا بین الجماعه است یکی از دیگری .

کتاب مشهور دیگر ابوحیان که هنوز باقی ولی نسخ آن درمنتهی درجهٔ ندرت است کتاب « الامتاع والمؤانسهٔ » اوست که یاقوت درمعجم الادباء وقفطی در تاریخ الحکماء فصول وفقرات بسیار از آن نقل کرده‌اند این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحیان مخصوصاً برای مطالعهٔ استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه و برای استحضارخاطراو ازمجاری امور و اخبار و وقایع مجالس رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است، موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که ما بین وزیر صمصام‌الدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی(۱) یا ابن‌سعدان (۲) ومؤلف کتاب، ابوحیان توحیدی درمجلس متعدده روی داده بوده است نسخهٔ کاملی از کتاب «الامتاع والمؤانسه» که ظاهراً در سه جلد است(۳) درکتابخانهٔ طوپ قاپو دراستانبول موجود است و احمد زکی پاشا عالم مصری معروف عکسی ازروی این نسخه برای خود برداشته است (٤)، و نسخهٔ دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار تقریر مرگلیوث مستشرق انگلیسی درمقدمهٔ فهرست تجارت‌الامم در بغداد موجوداست وگوید آنرا درآنشهر باو عاریه داده بوده اند، درهرصورت مستشرق مزبور در طبع دوم معجم‌الادباء نسخه یا نسخی ازین کتاب بدست داشته

۱ـ رجوع شود بمابعد بضمیمهٔ سوم این مقاله.

۲ـ رجوع بص ۱٤۸ حاشیهٔ ۲.

۳ـ رجوع کنید بکتاب‌الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر ص۶۸۹

٤ ـ رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوث مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارب‌الامم وذیل آن ونشوارالمحاضره تنوخی وتاریخ هلال صابی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲، وبمقدمهٔ اخوان‌الصفا طبع جدید مصر ص ۳۰، و بسابق ص ۱۱۰ ح ۱.

و در بعضی مواضع (مثلا ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) منقولات یاقوت را از کتاب الامتاع و المؤانسه خود با اصل کتاب مقابله نموده است .

یکی دیگر از تألیفات ابوحیان توحیدی که هنوز موجود است رساله‌ایست موسوم به « الصدیق والصداقة (۱) » در بیان حقیقت دوست وشرایط وآداب دوستی ، این کتاب یك مرتبه دراسلامبول درسنهٔ ۱۳۰۱ و مرتبهٔ دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است ، درین رساله نیز ابوحیان مکرر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول یا قصار ازو نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴ـ۲۶ ، ۵۴ ، ۱۴۷ ازطبع مصر، وشاید درغیراین موارد نیززیرا که راقم سطورتتبع کامل‌درین کتاب نکرده است .

بعضی کتب دیگر نیز ازابوحیان هنوز باقی است که برای‌احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها دراینجا صرفنظر نمودیم ، رجوع شود برای این منظور بدائرةالمعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰ـ۹۱ در عنوان « ابوحیان توحیدی» بقلم مرگلیوث سابق‌الذکر که درآنجاآنچه ویرا ممکن بوده ازمؤلفات موجوده ومفقوده ابوحیان با اشاره بمحل وجودآنها درصورت اول جمع نموده است .

تاریخ تولد ووفات ابوسلیمان‌سجستانی

صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولد و وفات ابو سلیمان سجستانی

---

۱ ـ این نام بطبق معجم‌الادباء است ج ۵ ص ۳۸۱ ، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله « کتاب الادب والانشاء فی الصداقة والصدیق » مسطور است .

هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و در هیچیك از کتب تواریخ ورجال ومعاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و امارات چنان استنباط میشود که تولد او بظن غالب مؤخر ازحدود سنهٔ سیصد و ده نبوده است ، از جمله فقره ذیل : ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات (ص۲۹۶ـ۲۹۷) حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [دربغداد] ابن نباته (۱) متولد گردید ازمن درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلی بن یحیی (۲) [منجم] ارائه دادم ، او در آن طالع بنگریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی درکاراست بجای آورد وازجمله بما گفت « این مولود دروغگو ترین مردم خواهد گردید » ، ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودك ببالید و بحد رشد رسید و چنانکه میبینید اکنون

۱ـ هوابونصرعبدالعزیز بن عمرالسعدی المعروف بابن نباته ازشعراء معروف قرن چهارم وازمداحین حمدانیان ودیالمه ، ودرسنهٔ سیصد و بیست وهفت متولد گردید ودرسنهٔ چهارصد و پنج دربغداد وفات یافت ، وترجمهٔ حال او در ابن خلکان درحرف عین ج ۱ ص ۳۱۹ـ۳۲۱ ویتیمة الدهر ج ۲ ص ۱۴۳ـ۱۵۷ مسطوراست .

۲ـ بدون شك چنانکه طابع مقابسات نیز حدس زده مراد علی بن هرون بن یحیی المنجم ازخانواده معروف بنی المنجم بغداد است ، تولد او درسنه دویست وهفتاد وهفت و وفات او در سنهٔ سیصد و پنجاه و دواست ، و شرح حال او در یتیمة الدهر۳ : ۲۸۳ـ۲۸۵ ، ومعجم الادباء ۵ : ۴۴۰ـ ۴۴۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱ـ۳۹۲ مذکور است .

یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، و سپس ابو سلیمان این ابیات را ازو که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

وتأخذ من جوانبنا الليالی کما اخذ المساء من الصباح
اما فی اهلها رجل لبيب يحس فيشتکی الم الجراح
اری التشمير فيها کالتوانی و حرمان العطية کالنجاح
ومن ليس التراب کمن علاء فلا تخدعك انفاس الرياح
و کيف يکدمهجته حريص يری الارزاق فی ضرب القداح(۱)

حال غرض ازایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً واضحاً معلوم میشود که ابوسلیمان صاحب ترجمه در سنهٔ ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباتة است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر براستخراج زایجهٔ طالع بوده است یعنی بعبارةً اخری طفل صغیر یاکودك خردسال نبوده است ، پس اگر سن اورا درآن تاریخ یعنی درسنهٔ ۳۲۷ باقل احتمالات عادی درامثال این موارد درحدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت اودرحدود۳۰۷ واقع خواهد شد لامحاله، وقرینهٔ دیگر برصحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی (۲) ازتلامذه ابوبشرمتی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنهٔ سیصد وبیست وهشت وفات نموده است (۳) ، پس ابوسلیمان اگرهم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درك کرده بود باز

۱ـ عین این ابیات را ثعالبی نیز در یتیمة الدهر۲ : ۱۴۷ بابن نباته مذکور نسبت داده است ؛

۲ـ تاریخ الحکماء ص ۲۸۲ ،

۳ـ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۳۵ ،

برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ ازو داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی‌بن یونس یعنی در سنهٔ ۳۲۸ اقلا در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد ، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابوسلیمان جریاً علی ظواهر الامور العادیة بحد اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد ، اینها همه راجع بحد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد .

وبشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست ، چیزی که بکلی محقق وقطعی است اینست که وی تا سنهٔ ۳۷۲ که سال وفات عضدالدولهٔ دیلمی است درحیات بوده و برسرتابوت او چنانکه گذشت او با جمعی از حکماء آن عصر پاره سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان برسرتابوت اسکندر برزبان رانده اند (۱) سابق گفتیم که ابوحیان توحیدی کتاب‌الامتاع والمؤانسهٔ خود را برای مطالعه واستحضارخاطر استاد خود ابوسلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیرصمصام‌الدولة‌بن عضدالدوله ابوالفضل‌عبدالله‌بن العارض‌الشیرازی(۲) یا ابن سعدان (۳) و مابین ابوحیان روی داده بوده ، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدتی را نیز ازسلطنت صمصام‌الدوله (۳۷۲ـ۳۷۶و۳۷۹ـ۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدت سلطنت او را

۱ـ رجوع کنید بسابق ص ۱۴۳ .
۱ـ رجوع کنید بضمیمهٔ سوم این مقاله .
۲ـ رجوع شود بسابق ص ۱۴۸ ح ۲ .

دریافته بوده است ، وزیاده بر آنچه گذشت عجالةً چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست .

درمقابسات ابوحیان (طبع مصر ص ۲۸٦) عبارتی مذکور است که اگر سهو وتصحیف نساخ نباشد صریحاً دال است براینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنهٔ ۳۹۱ نیز در حیات بوده است ، و عبارت مزبور اینست :

« و املی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدی و تسعین و ثلثمائة و قد سئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك یقع علی معان کثیرة آلخ » ، ولی چون درین چاپ مقابسات با وجود پاکیزگی صورت ظاهر آن ازکاغذ وحروف وخط وغیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه ازروی اصول صحیحة خطی اغلاط وتصحیفات فاحشهٔ بسیار روی داده ، وچون غالباً چنانکه همه کس میداند درکتب تواریخ و رجال « تسع » با «سبع» و « تسعین » با «سبعین» با یکدیگر تصحیف میشوند ، و بالاخره چون ازخارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوك مقابسات بدست نداریم که ابوسلیمان منطقی تا سنهٔ ۳۹۱ که تا اندازه برای عصراو دیر بنظرمیآید درحیات بوده لهذا ابداً اطمینانی نیست که کلمهٔ «تسعین» در عبارت سابق‌الذکر تصحیف « سبعین» نباشد ، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعین به سبعین درمورد صحبت ازهمان ابوسلیمان ذکر شده است ، درابتدای مقابسه ٦۱ (ص۲٦٤) گوید :

« قال ابوسلیمان و انا اقرأ علیه کتاب‌النفس للفیلسوف سنة احدی وسبعین وثلثمائة بمدینةالاسلام ان‌النفس قابلة للفضائل والرذائل آلخ » ،

که فی الواقع این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما ـ تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمهٔ سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محققی از خارج ـ تا اندازه جای ارتیاب است .

تألیفات ابو سلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تآلیف ابو سلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است :

۱ ـ « صوان الحکمة » ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود ،

۲ ـ مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات التی ینذر بها النفس مما یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲٦٤ ، و قفطی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱٦ بعنوان «کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة» باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی با مقالهٔ مانحن فیه یکی باید باشد ،

۳ـ رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تتمة صوان الحکمة نسخهٔ برلین ورق b ٤٤) ،

٤ ـ رسائل الی عضد الدولة عدة فی فنون مختلفة من الحکمة (قفطی ۲۸۳) ،

٥ ـ مسائل عدة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

٦ـ کلام فی المنطق (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

۷ـ تعالیق حکمیة (ایضاً ۱ : ۱۵ ، ۵۷ ، ۱۰٤ ، ۲۲۲) ،

۸ـ رسالة فی المحرك الاول (تتمة صوان الحکمة نسخهٔ برلن ورق ٤٤ b) ،

۹ـ مقالة ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات انفس وان النفس التی لها هی النفس لناطقة (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

۱۰ـ مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان ، ـ این سه رسالهٔ اخیر یعنی بیهقی را درین خصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص ۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، وعجب آنست که فقط بیهقی است که نام این کتاب را درجزو مؤلفات ابوسلیمان سجستانی برده وسایر مورخین ازقبیل ابن الندیم در کتاب الفهرست وقفطی در تاریخ الحکماء وابن ابی اصیبعة درعیون الانباء هیچکدام متعرض ذکر آن نشده‌اند .

در کشف الظنون حاجی خلیفه نیز ذکری از صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی نیست، فقط کتابی بعنوان «صواب الحکمة» (درچاپ اروپا) یا « صنوان الحکمة » (درچاپ استانبول) تألیف « ابو جعفر بن بابویه ملك سجستان » در آنجا نامبرده شده که باحتمال بسیار قوی هر دوعنوان مذکور غلط وتحریف صوان الحکمه باید باشد ، عین عبارت حاجی خلیفه ازقرار ذیل است : « صوان الحکمة (او: صنوان الحکمة) لابی جعفر بن بابویه ملك سجستان ذکره الشهرزوری فی تاریخ الحکماء» اما «صنوان الحکمة» چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلا جای شبهه نیست چه اولاً این ترکیب بهیچوجه من الوجوه معنی محصلی ندارد ، وثانیاً ازموضع ذکر آن که مابین « صواب الجواب » و«الصوارم الهندیة» آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نساخ است یعنی نون آن بکلی

زائد است ، ـ و اما « صواب الحکمة » در چاپ اروپا این عنوان گرچه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شك و شبههٔ نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی‌الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمه نام نهد برای احتراز از خطاء الحکمة مثلاً.

اما مؤلف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابوجعفر بن بابویه ملك سجستان » نامیده بقرینهٔ نعت « ملك سجستان » و کنیهٔ ابوجعفر شبههٔ نیست که مراد ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابو سلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابو سلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابو سعید سیرافی ببغداد فرستاد وازو پاره مسائل راجع بفنون مختلفهٔ ادب سؤال نمود ، وشرح حال وی بنحواجمال درضمیمهٔ دوم این رساله مذکور خواهد شد ، واما کلمهٔ « بابویه » بدو باء موحده بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلا شبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای باء دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هردو

---

۱ ـ یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نساخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصوارم الهندیه واضح میشود ، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میداند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده‌است‌مانند «عنوان اخبارالرضا » بجای « عیون اخبارالرضا» کتاب معروف شیخ صدوق ، واکسیرنامه » بجای «اکبرنامهٔ معروف ابوالفضل علامی» وغیره وغیره .

معروف بوده‌اند بابن بانویه یا ابن بانو یا این‌بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر «سیده بانو» دختر محمدبن عمروبن اللیث صفاری بود.

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب «صوان الحکمة» را که حاجی خلیفه بابوجعفر ملك سجستان نسبت داده خالی ازین دوشق نیست: یا فی‌الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضلای ملوك و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده، یاآنکه باحتمال بسیار قوی شاید مراد همان صوان الحکمه معروف ابو سلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده، باین معنی که شاید ابو سلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را مابین نام مؤلف و مؤلف له اشتباهی دست داده است، وعجالةً تا نسخهٔ کاملی از اصل صوان الحکمه بدست نیامده حکمی بتی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود.

از کتاب صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی که محرر این سطور اطلاع دارد نسخهٔ کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخهٔ یا نسخی ازین کتاب هنوز موجود باشد که عموم

از آن اطلاعی ندارند ، بهرحال اختصاری ازین کتاب در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند درضمن مجموعه بعلامت (نسخه d ۱۳۳ «گولیوس» (۱) موجود است ، و اصل این مجموعه مشتمل است برشش کتاب و رسالهٔ مجزا از یکدیگر در مواضیع مختلفه ، و نسخهٔ محل گفتگوی ما که مشتمل برصوان الحکمه است نسخهٔ چهارم از آن مجموعه است ، و این نسخهٔ چهارم نیز مرکب از سه رسالهٔ کوچك است :

۱ـ همین اختصار صوان‌الحکمهٔ ابو سلیمان سجستانی که شاغل ص ٦٦ـ۳۷ از مجموعهٔ مذکوره است ،

۲ـ اختصاری از تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی از ص ۷۳ـ۷۷ ،

۳ ـ ذیلی بسیار مختصر بر تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی بعنوان « الرسالة الملحقة به کتاب تتمة صوان الحکمة » ص ۷۷ـ۷۹ ،

و مجموع این سه رساله بعلاوه بعضی تعلیقات جمع وترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم به فخرالدین ابو اسحق ابراهیم [بن محمد] (۲) المعروف بالغضنفر التبریزی بخط یکی از تلامیذ او موسوم بابن‌الغلام و تاریخ کتابت آن در سنهٔ ششصد و نود ودو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ـ۲۹٦ .

۱ـ Cod. 133d Golius

۲ـ علاوهٔ بین دو قلاب از روی فهرست مخطوطات الموصل است تألیف داودالچلبی الموصلی ص ۲٦۰ که در آنجا رسالهٔ در طب موسوم به « حاصل‌المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکرشده است .

ضمیمهٔ اول

راجع بص ۱۴۱ س ۲

ابوحیان توحیدی

هو علی بن محمد بن العباس (۱) الشیرازی الاصل (او النیشابوری او الواسطی) المعروف بابی حیان التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا وفضلا و حکما و متصوفهٔ قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخص خواص ابو سلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت تألیف ممتعهٔ نفیسه در هر موضوعی از مواضیع علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت و بی تکلفی آن با تمایل ببسط و اطناب ابو حیان فوق العاده شبیه بجاحظ و عیناً همان سبک و شیوه را پیروی مینموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی ازو در معجم الادباء یاقوت ج ٥ ص ۳۸۰ـ٤۰۷ مسطوراست ، واورا تصانیف بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصداقة و الصدیق ، و کتاب الأمتاع والمؤانسة ، وتقریظ الجاحظ ، و کتاب البصائر ، وکتاب الاشارات الالهیه ، وکتاب الزلفة ، و ثلب الوزیرین ، وکتاب المحاضرات وغیرها ، و فهرست کامل مؤلفات او در معجم الادباء یاقوت مذکور است و بعضی

۱ـ در عموم مآخذ آتیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی در کتاب شدالازار عن حط الاوزار درمزارات شیراز نسخهٔ موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹٥) ورق a ۳۲ چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمد بن العباس مرقوم است ، و آن سهو است ظاهراً ،

ازین مؤلفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بپارهٔ از آنها نموده‌ایم ، واز بسیاری از آنها نیز که ازمیان رفته است یاقوت درمعجم الادباء و قفطی در تاریخ‌الحکماء و ابن خلکان در و فیات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه و ابو شجاع وزیر در ذیل تجارب‌الأمم ودیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده‌اند .

ولادت ابوحیان بنحو قطع و یقین مابین سنهٔ سیصد و ده وسیصد و بیست بوده است بتقریب ذیل : ابو حیان در اواخر عمر کتب خود را بخیال اینکه مردم قدرآنرا نمیدانند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیان در جواب آندوست و اعتذار ازین عمل مکتوب مفصلی بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یاقوت در معجم الادباء در شرح حال او (ج ٥ ص ٣٨٦ ـ ٣٩٢) مندرج ساخته است و این نامه مورخ است به ماه رمضان سنهٔ چهارصد ، و در اثناء آن گوید : « و بعد فقد اصبحت هامة اليوم اوغد فانی فی عشر التسعین و هل لی بعد الکبرة و العجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لحال جدیدة آلخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی درماه رمضان سنهٔ چهارصد هجری دردههٔ نود یعنی مابین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس تولد وی بالضرورة محصور خواهد بود مابین حدود ۳۱۰ـ۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی‌التحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح میپوندد تاسنهٔ چهارصدهجری درحیات بوده‌است وعلاوه برمکتوب‌مذکور ذکر این سنه یعنی سنهٔ چهار صد در مقدمهٔ کتاب الصدیق و الصداقهٔ او

(بنقل یاقوت از آنکتاب درمعجم الادباء ٥ : ۳۸۱) نیز صریحاً آمده است ونصه : « فلما کان فی هذالوقت وهورجب سنة ٤۰۰ عثرت علی المسودة وبیضتها (۱) » ، و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳٥٥ وسبکی درطبقات الشافعیه ج ٤ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین ثلب الوزیرین و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذلك کله سیوطی درطبقات النحاة ص ۳٤۹ و حاجی خلیفه در عناوین الامتاع والمؤنسة و بصائر القدماء وفات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنات ص ۷٤٤ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بروایتی در سنهٔ سیصد وشصت یعنی اقلا چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شدالأزارعن حطالاوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلف آن کتاب تاریخ وفات ابو حیان توحیدی را در سنهٔ چهارصد وچهارده درشهرشیراز مرقوم داشته وگوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف (۲) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخهٔ موزهٔ بریطانیه (شرقی ۳۳۹٥) ورق ۳۲-۳۳ از قرار ذیل است :

« ابو حیان احمدبن العباس الصوفی التوحیدی ، صحب المشایخ

۱ـ در کتاب الصدیق والصداقة طبع مصر سنه ۱۳۲۳ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطوراست : « فلما مر علی ذلك بعض سنین عثرت علی المسودة و بیضتها » بدون ذکر ماه و سال .

۲ ـ بخاء معجمه ، انظر تاج العروس فی خ ف ف ، و بحاء مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف است ،

و سافر و رحل و تکلم فی التصوف والتوحید و کان اماماً فی اللغة والنحو صحب السیرافی و کان شدید التعصب له و صحب ابن عباد و اباعلی وله حط (۱) علی ابن عباد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدیدالدیانة و له مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات (۲) و کتاب الامتاع و المؤانسة ، و جاور بیت الله الحرام و کان بینه و بین شیخ الشیوخ ابی الحسین شیء فلما مات ابوحیان قال شیخ الشیوخ ابوالحسین رأیته فی المنام فقلت ما فعل الله باك قال غفرلی علی رغمك فلما اصبح امر شیخ الشیوخ اصحابه فحمل فی محفة الی قبره لیصلی علیه فزاره وامر بلوح کتب علیه هذا قبر ابی حیان التوحیدی فوضع علی قبره ، توفی سنة اربع عشر[ة] واربعمائة و دفن فی المقبرة المحاذیة للشیخ » ، انتهی باختصار،

ولی چون اسم او واسم پدراورا چنانکه ملاحظه میشود برخلاف عموم مورخین احمدبن العباس نگاشته بجای علی بن محمدبن العباس راقم سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را در شخص ابوحیان توحیدی خلط وسهوی روی نداده واورا با کسی دیگر بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد ، بخصوص اینکه در حق او گوید : «وهوشدیدالدیانة» که بکلی خلاف معهود ومستنبط ازمسطورات ابوحیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست در باره وی و نیز گوید : « جاوربیت الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی درهیچ مأخذی

۱ــ تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : خط ،

۲ــ یعنی الاشارات الالهیة (معجم الادباء ۵ : ۳۸۱ ، وابن ابی الحدید ۳ : ٤۳۱) .

دیگر تا آنجاکه راقم سطور اطلاع دارد راجع بابوحیان توحیدی دیده و شنیده نشده است .

باری ابوحیان صاحب ترجمه با همهٔ فضائل ومقام عالی او در علم ازجعل کردن اخبار واحادیث وحکایات ودس آنها در کتب بعنوان اخبار وحکایات واقعیهٔ تاریخیه چندان مضایقه نداشته است وباصطلاح ازجملهٔ وضاعین بوده است ، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید وذهبی ملتفت این نکته شده ومردم‌را ازافتادن بدام مرویات ومحکیات او تحذیر نموده اند مثلا حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عبیده جراح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ ۵۹۷ و ابن العربی در محاضرة‌الابرار ومسامرة‌الاخیار ۲ : ۱۰۲ ـ ۱۱۰ وقلقشندی درصبح‌الاعشی فی صناعة الانشا ۱ : ۲۳۷ـ۲۴۷ ازو (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلی وسراپا مصنوعی است وآثار وضع بروجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد ازهزارفرسنك لایح و هویداست و ابن ابی‌الحدید نیز همین گونه حدس زده است وذهبی درمیزان‌الاعتدال گوید که خود ابوحیان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای رد روافض جعل کرده است ، ـ وهمچنین وصیت نامهٔ مجعول عباس عم حضرت رسول درمرض موت خود خطاب بحضرت امیر که ابن ابی‌الحدید ۳ : ۲۸۲ـ۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شك بکلی ساختگی خود ابوحیان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ وکذلك فصلی که ابوحیان توحیدی بزعم خود از

قول ثابت‌بن قره صابی راجع بعقیده این اخیر در حق عمربن الخطاب و حسن بصری وجاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت درمعجم‌الادباء ٦ : ٦٩ـ٧١ باز از همان کتاب تقریظ‌الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابوحیان است که بدهان صابی گذارده است ،ـ وبشرح ایضاً حکایت بسیاردلکش ممتع‌ابن ثوابه وتصمیم او بتحصیل علم‌هندسه که یاقوت در معجم‌الادباء ۲ : ٤٤ـ٥١ از کتاب ثلب‌الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی مصنوعی وازمجعولات خوداوست‌برای سخریه واستهزاء بابن‌ثوابه‌وصاحب‌بن‌عباد ،

مأخذ ، ـ بعضی از مآخذی که متضمن ترجمهٔ حال ابوحیان توحیدی یا ذکری ازو استطراداً یا نقل فصولی از یکی ازمؤلفات اوست از قرار ذیل است : **ذیل تجارب الامم** از ابو شجاع وزیر طبع مصر ص ٧٥ـ٧٧ ، ـ **معجم الادباء** یاقوت ج ۱ ص ۱۵ ، ۱۲٤ـ۱۲۵ ، ۱٤۱ ۱٤۸ ـ ۱٤۹ ، و ج ۲ ص ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۲۷۳ ـ ۳۰٤ ، ۳۱۷ـ۳۱۹ ، و ج ۳ ص ۸۵ ـ ۱۲۵ ، و ج ۵ ص ۱۵۷ ، ۲۸۲ ـ۲۸۳ ، ۳۵۹ ـ۳٦۸ ، ۳۸۰ـ٤۰۷ (شرح حال او) ، و ج ٦ ص ٦۹ـ۷۳ ، ۱۵۰ ، ۲۸۲ ، و ج ۷ ص۱٦۲ـ۱٦۳ ، ـ **محاضره الابرار و مسامرة الاخیار** ازمحی‌الدین بن العربی طبع مصر سنهٔ ۱۳۲٤ ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۱۰۲ـ۱۱۰ ، ـ **شرح نهج‌البلاغه** از ابن ابی‌الحدید طبع مصر۲ : ۳۷٤ ، ۵۹۲ـ۵۹۷ ، و ۳ : ۲۸۲ـ۲۸۳ ، ٤۳۱ ، ـ **طبقات الحکماء** قفطی ص ۸۲ـ۸۳ ، ۸۸ ، ۲۸۳ ، ـ **ابن خلکان** طبع طهران ۲ : ۱۷۰ ، ۱۷۲ـ۱۷۳ در شرح حال ابوالفضل محمدبن العمید ، ـ **مختصر الدول** ابن‌العبری ص ۳۰۸ ، ـ **میزان‌الاعتدال** ذهبی طبع مصر۳ : ۳۵۵ ، ـ طبقات‌الشافعیهٔ سبکی‌طبع

مصر ٤ : ۲ ـ ۳، ـ **شدالازارعن حطالاوزار لزوار المزار** لمعین الدین ابی‌القاسم جنیدالشیرازی در مقابر و مزارات شیراز که در حدود ۷۹۰ هجری تألیف شده نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق a ۳۲ a ۳۳، ـ **صبح‌الاعشی فی کتابة‌الانشا** للقلقشندی طبع مصر ۱ : ۲۳۷ ـ ۲٤۷ ، ـ **بغیة‌الوعاة فی طبقات‌النحاة** سیوطی ص ۳٤۸ ـ ۳٤۹ ، ـ **مفتاح‌السعادة** طاشکبری‌زاده‌طبع‌حیدرآباددکن ج۱ص ۱۸۸ـ۱۸۹، ـ **کشف الظنون** حاجی خلیفه درعناوین «الأمتاع والمؤانسة» و«الاقناع» (که بدون شبهه تصحیف همان عنوان یعنی الأمتاع است) ، و «بصائر القدماء) ، و«ثلب‌الوزیرین» ، و«المقابسات» ، ـ **روضات‌الجنات** مرحوم آقا محمد باقر خونساری ص ۷٤٤ ، ـ **دائرة‌المعارف اسلام** درعنوان «ابوحیان توحیدی» ج۱ ص ۹۰ـ۹۱ بقلم مرگلیوث مستشرق‌انگلیسی، **مقدمه اخوان‌الصفا** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳٤۷ باهتمام خیر الدین زرکلی درمواضع مختلفهٔ آن ، ـ **الاعلام** تألیف همان مؤلف ص ٦۸۹ـ ٦۹۰، ـ **مقدمهٔ مقابسات** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳٤۷ باهتمام حسن سندوبی ص ۱ـ۱۱٤ که طابع آن کتاب بقدرامکان آنچه توانسته اطلاعات راجع به شرح حال ابو حیان توحیدی و مؤلفات او را از کتب مختلفه جمع آوری نموده است ، ولی عیب بزرگ این مقدمه اینست که مؤلف ازذکرمآخذ فرداً فرد مطالب خود بکلی سکوت اختیار کرده و بهمان تعداد مجموعی آنها در یك موضع در اول مقدمه (ص ٦) اکتفا نموده بقسمی که برای خواننده این ۱۱٤ صفحهٔ طویل بهیچوجه ممکن نیست بداند که هرفصلی و هرحکایتی از آنها جدا جدا منقول از چه مأخذی

است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول‌عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هرمطلبی بانفراده بتمام مآخذ مسطوره در اول مقدمه من اولها الی آخرها رجوع نماید، طابع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فی کتاب تقریظ الجاحظ» یا «قال ابو حیان فی کتاب الزلفة» یا «قال ابوحیان فی کتاب مثالب الوزیرین» آلخ بقسمیکه خواننده که ازاوضاع درست مسبوق نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته است نقل‌میکند، وشاید تا درجهٔ قصد طابع نیز همین بوده ومیخواسته چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سروکار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانکه درآخرمقدمهٔخود ص۱۱٤ گوید: «قلت هذا ما رأیت اثباته ههنا من آثار ابی‌حیان و مرویاته ورسائله مما عثرت علیه بعدالجهد الجهید فی بطون الکتب و طوایا الاسفار مما لاعلم لاکثر المطلعین به آلخ»، و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقا وبلااستثنا منقول است ازمآخذ معمولهٔ متداوله مانند معجم‌الادباء یاقوت و تاریخ‌الحکماء قفطی و ابن خلکان وغیرها که جمیعاً چاپ شده و در محل دسترس خاص و عام است.

۱۷٤

ضمیمهٔ دوم

(راجع بص ۱۴۰ س ۱-۲)

ابوجعفر پادشاه سیستان

هو ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف بن اللیث بن فرقدبن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (سنهٔ ۳۱۱-۳۵۲) از خانوادهٔ صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرولیث بلکه از بنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ماهان ببالا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث ازینقرار است : یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم ابن ماهان ، ولی ازماهان بپائین یعنی از دو پسر ماهان سلیم وحاتم نسب دوخانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد : سلیم جد اعلای ابوجعفر است و حاتم جد اعلای یعقوب لیث .

ابوجعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف ممدوح بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی است و مدایح آندو در حق او از جمله این ابیات بستی :

خلف بن احمد احمد الأخلاف اربی بسودده علی الأسلاف

آلخ مشهوراست ودر تاریخ یمینی وغیره مذکور، وخلف بن احمد مزبور در سنهٔ ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالك او بتصرف وی درآمد و بالاخره در محبس گردیز در سنهٔ ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطوراست غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابوجعفر مانحن فیه است که شهرتش نسبةً ازپسر کمتراست

مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن اللیث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هردو معروف بوده اند بابن بانو و ابن بانویه، در نسب نامهٔ این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پا فشردیم زیرا که بعضی مورخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانوادهٔ بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست، — باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم وفیلسوف ومحب علم وفضل وجوانمرد وسخی بوده است ویکی ازقصاید غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شك نیست و مطلع آن اینست:

مادرمی را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت وکرد بزندان

در مدح اوست و این قصیده فائقه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان در تاریخ سیستان مسطور است.

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزرجی سیاح معروف که در سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۲) سفری بچین وهند و بلاد ترك نموده بود و سفرنامهٔ او را یاقوت درمعجم البلدان در سی واند موضع متفرق از آنکتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور ودراز خود از سیستان عبورنموده و بخدمت این پادشاه با ذل دریا دل رسیده بوده است و او را از قرار ذیل وصف میکند: «وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایاها ابا جعفر محمدبن احمد [ظ: احمدبن محمد] بن اللیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد[ه] طراز تعمل فیه ثیاب

و یخلع فی کل یوم خلعة علی واحد من زواره و یقوم علیه من طرازها بخمسة آلاف درهم ومعها دابة التوبة و ولی الحمام (؟) والمسند والمطرح ومسورتان و مخدتان و بذلك یعمل ثبت و یسلم الی الزائر فیستوفیه من الخازن » (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۵۸).

در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ گوید : « وامیر با جعفر مردی بود بیداروسخی وعالم وازهرعلمی بهره داشت ومردمان جهان اندرروزگار او آرام گرفتند وهیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگارها وساعات و اوقات بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی بازنگریدن زمانی بآسایش وخلوت آرامیدن وذکر او بزرك شد درجهان نزدیك مهتران عالم » ، انتهی ،

و همین ابوجعفر پادشاه سیستان است که پانصد و چهل مسئله از فنون مختلفهٔ ادب وشعر وقرآن واحکام وغیره بتوسط ابوسلیمان منطقی ببغداد فرستاد و جواب آنها را از ابوسعید سیرافی سئوال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ، و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله در آن عصر در عموم بلاد اسلام ،

در یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۳۵ استطراداً ذکری از ابوجعفر صاحب ترجمه آمده ، درشرح حال خلیل بن احمد السجزی قاضی سیستان از جانب سامانیان گوید : « وهو القائل لأبی جعفر صاحب سجستان فی تهنئة قصر بناه :

شیدت قصراً عالیاً مشرفاً بطائری سعد و مسعود
کانما یرفع بنیانه جن سلیمان بن داود
لازلت فیه باقیاً ناعماً علی اختلاف البیض والسود

وکان مکتوباً فی صدرالأیوان فیه :

من سره ان یری الفردوس عاجلة فلینظر الیوم فی بنیان ایوانی

او سره ان یری رضوان عن کثب بملء عینیه فلینظر الی البالی

ولما قتل ابوجعفر امر الخلیل ان یکتب تحتهما من قبله :

لو کانت الدار فردوساً وساکنها رضوان لم یبل فیها جسم رضوان

الموت اسرع فی هذا فاهلکه والدهر اسرع فی تخریب ایوان».

تولد ابوجعفر مذکور در روز دوشنبه چهارروز باقیمانده ازشعبان سنهٔ دویست و نود وسه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱٤)، و جلوس او در روز چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنهٔ سیصد و یازده (ایضا، ص ۲٤۷)، و پس از چهل و یك سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع الاول سنهٔ سیصد و پنجاه ودو گروهی از چاکران خاص وی اورا اندرمجلس شراب بکشتند و بیت المال غارت کردند (ایضاً ص ۲٦۳ـ۲٦٤).

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصربن احمد سامانی گوید: « امیرنصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کارگل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام ونژادش پرسید وامان داد گفت نامم احمد است ونژاد از تخم بنی لیث، امیرنصر را برحال او رقت آمد اورا نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست » انتهی، ومراد ازاحمد درین حکایت افسانه‌مانند بقرینهٔ نام ونسب وتوافق عصر بلاشبهه همین ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف مانحن فیه است لاغیر.

دردیل تجارب الامم از ابوشجاع وزیر ص۷۵ بمناسبت اینکه نامی ازابوسلیمان منطقی سجستانی بمیان آمده طابع آنکتاب مأسوف علیه آمدرز

مستشرق انگلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقی و هو مصنف کتاب صوان الحکمة و صحب ابا جعفر بن کاکویه ملک سجستان » انتهی ، و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانحن فیه پادشاه سیستان را با ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان ومضافات (سنهٔ ۳۹۸ ـ ۴۳۳) اشتباه نموده و دو شخص تاریخی بکلی متغایر با یکدیگر را که اصلا و ابداً ربطی با هم نداشته اند و عصر یکی قریب یك قرن بعد ازعصر دیگری بوده با یکدیگر خلط کرده است .

مأخذ : یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۳۵ ، ـ **معجم البلدان** یاقوت ج ۳ ص ٤٥٨ ، ـ **معجم الادباء** همو ج ۳ ص ۱۰۰ ، ـ **تاریخ گزیده** طبع اوقاف گیب ص ۳۸۲ ، ـ **تاریخ سیستان** ص ۱۵۲ ، ۲۰٦ ، ۲۱٤ ، ۲٤۷ ـ ۲٦٤ ، ۲۷۷ ، (تاریخ سیستان مانحن فیه در حدود سنهٔ هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و ازقرارمذکور در سنهٔ ۱۲۹٦ در پاورقی روزنامهٔ « ایران » چاپ شده است ، ونمرات صفحات حواله به نسخهٔ خطی است از آن کتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکرالله‌سعیه برای من نویسانیده‌اند وازقرار تقریر بعضی دوستان نسخهٔ نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانهٔ آقای ملك‌الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و در چند ماه پیش کتابخانهٔ ملی پاریس نیز نسخهٔ ازآن ابتیاع نموده که هرچند نسخهٔ جدیدی است ولی نسبة مصحح ومضبوط است) .

ضمیمهٔ سوم

راجع بص ۱۵۵ س ۸-۹

ابو الفضل عبدالله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله ، ـ کذا فی تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الأثیر و بعضی قطعات که از تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله باین نام و نشان یعنی ابو الفضل عبدالله بن العارض الشیرازی بر نخورده‌ام ، اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابوحیان توحیدی نیز آشنا بوده و ابو حیان مکرر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان (ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالا سابق درص ۱۱۰ مذکور شد ، واین ابو الفضل عبدالله بن العارض الشیرازی مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که درمعجم الادباء یاقوت ۲ : ۳۰۶ و ۵ : ۲۴۹ و ۶ : ۲۶۱-۲۶۳ نام او بعنوان ابو الفضل بن احمد الشیرازی و ابو الفضل بن ابی الحسین العارض و ابو الفضل العارض مکرر برده شده است و از سیاق عبارت یاقوت در مواضع مذکوره صریحاً برمیآید که وی یکی از ارکان دولت بویهیان ومخصوصاً عضدالدوله دیلمی بوده است ، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدوله را باو داده باشد ، پس یا قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او

اشتباهی دست داده ، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام‌الدوله شاید غفلتی واقع شده ، یا شاید استصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است .

ضمیمه چهارم

(راجع بص۱۳۵ و۱۶۵)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحمة

این رساله تحت‌الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس(۱) مستشرق آلمانی در نتیجهٔ مذاکرات شفاهی با راقم سطور شمارهٔ از مجلهٔ آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعهٔ لیپزیك (نمره ۵ از سال ۱۹۳۱ م) را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقالهٔ مطولی بقلم یکی دیگر از فضلاء مستشرقین آلمان آقای مارتین پلسنر(۲) مندرج بود ، درین مقاله در صفحات ٤۳٤ ـ ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکری از بعضی نسخ موجوده صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی (یعنی اختصاراتی از آن نه اصل کامل آن) و تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی و ذیلی برین کتاب اخیر بمیان آورده که تتمیماً للفائدة مناسب چنان دانستم خلاصهٔ مسطورات اورا درین موضوع مخصوص که ربط تامی با رسالهٔ حاضره دارد درینجا علاوه نمایم :

۱ـ M Paul Kraus.

۲ـ M. Martin Plessener.

ازقرارتقریر پلسنرمزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقالهٔ مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر یك از آن سه‌مجموعه مانند نسخهٔ سابق‌الذکرلیدن (رجوع بص ۱۶۵) وبهمان طرز وترتیب ولی بسیار مفصل‌تر ومبسوط‌تر ازآن مشتمل بر سه رسالهٔ آتیه است :

اول ، منتخباتی بسیارمبسوط از اصل صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی ،

دوم ، تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ بیهقی تمام وکمال بدون اختصار ،

سوم ، ذیلی برین کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که باحتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱۶۵ باشد ، و وصف اجمالی سه مجموعهٔ مزبوره از قرار ذیل است :

۱ـ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ بشیرآقا نمره ۴۹۴ ، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق (۳۳۴ صفحه) است و بخط نسخ و مورخهٔ سال ۶۸۹ هجریست و محتویات آن از اینقرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان‌سجستانی ورق۱ـ۹۵ ، ب ، تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵ـ۱۳۶ ، ج ، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶ـ۱۶۷ ، (۱)

۱ـ سابق در ص ۱۳۶ نیزاشاره باین دو نسخهٔ یعنی کتابخانهٔ بشیرآقا و نسخهٔ کتابخانهٔ ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۸۲)

۲ـ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ ملامراد نمره ۱۴۰۸ که غلطاً در طبع نمره ۱۴۳۱ چاپ شده است ، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ و مورخهٔ سنهٔ ۶۳۹ هجری است و محتویات آن ازین قرار است : الف ، انتخاباتی ازاصل **صوان‌الحکمه** ورق ۱ـ۸۸ ، ب ، تتمهٔ صوان‌الحکمة ورق ۸۸ـ۱۲۶ ، ج ، ذیل این کتاب اخیر ورق ۱۲۶ـ۱۵۷ . (۱)

۳ـ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ کوپریلی نمره ۹۲ ، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق (۴۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویات آن عبارت است از **الف** ، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمة ورق ۱ـ۱۲۳ ، **ب** ، تتمة صوان الحکمة ورق ۱۲۳ ـ ۱۷۱ ، ج ، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱ـ۲۱۵ ،

وچنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل‌صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی که درین سه مجموعه مندرج است مانند نسخهٔ سابق الذکر لیدن (رجوع بص۱۳۶) فقط عبارت از هفت هشت صفحهٔ خشك ومختصر

(بقیه از ذیل صفحه ۱۸۱) و (۱)

وکیف محتویات این‌دو نسخه بنحو تفصیل بی‌اطلاع بودم واستناداً بمذاکرات شفاهی آقای سید کلیم‌الله حیدرآبادی سابق‌الذکر آندو را فقط دو نسخه از تتمة صوان‌الحکمهٔ بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه برآنکتاب شامل قسمت مهمی ازاصل صوان الحکمه وذیلی مفصل برخود تتمة صوان الحکمة نیز هست .

نیست بلکه درهرسه نسخه ازحسن اتفاق انتخاباتی بسیارمطول ومبسوط ازآن کتاب نفیس بدست داده شده : در نسخهٔ بشیرآقا ۹۵ ورق یعنی ۱۹۰ صفحه ، در نسخهٔ ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، و در نسخهٔ کوپریلی ۱۲۳ ورق = ۲٤٦ صفحه ، ۳۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری .

مونس الأحرار

نسخهٔ که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس الأحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمدبن بدرجاجرمی شاعر، و عبارت است ازمجموعهٔ ازانتخابات بسیار مبسوط مفصل ازاشعارفارسی از همهٔ انواع آن از قصائد وغزلیات ومقطعات ورباعیات وغیرها از قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلا مذکور خواهد شد، و حسن عمده این انتخابات یکی در اینست که هر یك از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام وکامل است و دیگر در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح‌تر مؤلف این کتاب از هر یك از شعراء دویست گانهٔ آتی الذکر عده از قصاید و غزلیات و نحوذلك که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج ساخته است ولی درخود این قصاید وغزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده و انتخاب و اختیاری باجتهاد خود درآنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل مفروض را همچنان دست ناخورده من اولها الی آخرها درین کتاب درج نموده و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده بازگذارده و رد وقبول اشعار را بسلیقهٔ خود او موکول ساخته است، و ازین لحاظ این مجموعه براغلب تذکرهای شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفردهٔ منقطعه از سابق و لاحق خود را انتخاب نموده اند ونادراً اصل قصیده یا غزل را بتمامه ذکر کرده‌اند ترجیح بین دارد چه خواننده دراینصورت خود را مجبور نمیبیند که ذوق و سلیقهٔ

خود را در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقهٔ مؤلف قرار دهد وابیاتی را که مؤلف پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز بپسندد و ابیاتی را که وی نپسندیده و حذف نموده درنظراو نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطهٔ اذواق ومشارب ناس چنانکه هرکس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی برعکس است، ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثلهٔ و حذف و نقصانی ذکر نموده است خواننده در رد و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطبق سلیقهٔ شخصی خود بکلی آزاد است.

مؤلف کتاب موسوم بمحمدبن بدرجاجرمی. پدرمؤلف بدرالدین جاجرمی از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان شمس‌الدین محمدجوینی وزیرهولاکوواباقا، برادرعلاءالدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرهای شعرا مسطوراست، ازجمله درتذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹-۲۲۱، وآتشکده درذیل جاجرم، ومجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹.

پسر بدر جاجرمی مذکور محمدبن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم و معاصر حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنهٔ ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰)، و خواجوی کرمانی (متوفی در سنهٔ ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنهٔ ۷۳۸)، و سلمان ساوجی (متوفی در سنهٔ ۷۶۹) و آن طبقه اشخاص بوده است، و مونس الاحرار را در سنهٔ هفتصد و چهل و یك تألیف نموده است.

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود درین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هرچند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانهٔ استادانه ایست ولی قطعاً او را از شعراء درجهٔ اول سهل است ازشعراء درجهٔ دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثارتکلف و تصنع وانحطاط براشعاراو (و همچنین براشعارپدر او بدر جاجرمی، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خود که آثار ایشان را درین کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهراست و هرچه هست قشرمحض وتصنعات لفظی و تأنقات صوری است وازلطف معنوی و ذوق که روح شعر است خالی، ولی اگر ازجنبهٔ شاعریت او چشم پوشیده اشعار خود اورا موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقهٔ او را در طرز تألیف و ترتیب این کتاب مقیاس حکم قراردهیم میتوان گفت که الحق درانتخاب مبسوط ومفصل این همه قصاید غرا وغزلیات ومقطعات ورباعیات ازین همه شعراء فارسی زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی به زبان فارسی وادبیات فارسی نموده است وایرانیان بغایت شکرگزار کسی میباشند که آثار دویست نفر ازشعراء ایشان را ازاقدم القدما گرفته الی شعراء قرن هشتم دربطون دفاتر مخلد نموده است واقلا این مقدار ازآثار ادبی ایران را (گرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کقطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، وازین لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجهٔ اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخهٔ که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده است بظن قوی متاخم

بعلم نسخهٔ اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمدبن بدرجاجرمی شاعراست که آنرا ازاول تا بآخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوهٔ خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنهٔ هفتصد و چهل و یك هجری آنرا باتمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحهٔ کتاب مسطور است شاهد مثال است :

درهفتصدوچل بودویك اندررمضان　　مهر اندرحوت وماه اندرسرطان

بر دست محمد بن بدر شاعر　　مجموعه تمام شد بفضل یزدان

وعلاوه برین وضع خط و کاغذ ومرکب وصورنقاشی (۱) و بعضی املاهای مخصوصهٔ کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسند درین نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است ، و مابین ب و ج و ز و ك عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذارده و « ی آخر حروف را غالباً ی با دونقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته ، و « که » را غالباً « کی » بعلاوه یائی در آخر نوشته وامثال ذلك) همه ازممیزات وخصوصیات نسخ آن عصراست و همه قرینهٔ واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخر ازقرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

وعجب آنست که این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال ازتاریخ استنساخ آن میگذرد نسبة درکمال پاکیزگی ونوی ونامستعملی

---

۱ ــ چند سال پیش که راقم سطور مرتبهٔ اول این نسخه را دیدم دارای چند صورت مجلس اعلی بود ، ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بیینم همهٔ آنصورتها را جز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی است درآورده اند .

باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده است و درحواشی آن جز نادراً یادداشتهائی ازمالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود ، ازین فقره ونیز ازینکه درعرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است وکمتر کسی ازمؤلفین اسمی ازآن برده یا نقلی ازآن کرده اند ، و نیز ازینکه نسخ این کتاب درنهایت ندرت واز کبریت احمر نایاب‌تر است ، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخهٔ اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنا براین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلتی از علل شاید بواسطهٔ ضنت مالکین آن یا شاید محض بطورتصادف واتفاق وعدم تعمد در گوشهٔ بعضی از کتابخانه های خصوصی در زوایای نسیان و خبایای هجران افتاده بوده و برای فضلا و ادبا انتفاع از آن یا حتی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است ، وعلی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید عجالة هیچ بیاد ندارد که اسم مونس‌الاحرار یانام مؤلف آنرا درهیچ‌جای دیگرجز درديباچهٔ نفیس کتاب مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخهٔ دیگری ازین کتاب درمدة‌العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانهٔ عمومی یا خصوصی دیده یا شنیده باشد مگر نسخهٔ که از قرارمذکور درطهران درکتابخانهٔ مشهور آقای حاجی حسین آقا پسرمرحوم‌ملك‌التجار موجود است ، وچون راقم سطور نه عین نسخهٔ مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادی از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که یك چنین

نسخهٔ در طهران در کتابخانهٔ آقای معزی الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدم و جدت یا صحت و سقم یا زیاده ونقصان نسخهٔ مزبوره نمیتواند بنماید ، گرچه ازقرارتقریرشفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالا ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخهٔ حاضره بقرینهٔ خط و سایرخصوصیات بسیارجدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر ودرنتیجه کاملتر بنظرمیآید ، درهرصورت اطلاع کامل ازحال آن نسخه موکول است بمطالعهٔ آن شخصاً که فعلا برای راقم سطور میسر نیست لهذا برمیگردیم بموضوع نسخهٔ حاضره خودمان :

نسخهٔ اصلی مونس الأحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملک یکی از تجار عتیقه فروش از ارامنهٔ تبعهٔ ایران است موسوم به هاگپ کورکیان (۱) که از سالهای دراز در نیویورك اقامت دارد ، واو این نسخهٔ گرانبها را با وسعت قلبی که نظیرآن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازه هرگونه استفاده ادبی ازآن ازطبع ونشرواستنساخ وعکس وغیره ، ودرهمین روزهای اخیر دراثناء نوشتن این دیباچه نسخهٔ مزبوره به مالك اصلی خود اعاده داده شد ، این نسخه دارای دویست و پنجاه وهفت ورق (پانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرك ۲۷ سانتی متر در ۱۶ و بخط نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد ، وعناوین کتاب وبسیاری ازاوقات نیز قوافی اشعار

۱- M. Hagop Kevorkian

با مرکب الوان است و غالباً با مرکب سرخ ، و نسخهٔ اصلی دارای چند مجلس صورت بسیارممتاز اعلی ازجنس صورتهای دوره مغول بوده است ، ولی فعلابعللی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جزیکی که در پشت صفحهٔ اول کتاب باقی مانده وچون قدری خراب ومحوشده است دست بآن نزده اند وجود ندارد .

مونس‌الأحرار چنانکه ازفهرستی که خودمؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفهٔ شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه ازهر دو حیث معاً ، از قبیل توحید و نعت و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات ومراثی وغیرها وازقبیل قصاید وغزلیات وترجیعات ومقطعات و رباعیات و فردیات و تجنیسات و توشیحات و مسمطات و غیرها ، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید ، بعد از آن غزلیات ، و سپس بترتیب ذکری رباعیات ومقطعات وفردیات .

بدبختانه قریب ده دوازده باب از جملهٔ سی باب کتاب از نسخهٔ حاضرهٔما ساقطاست ، ولی فوراً این نکته‌را نیزخاطرنشان قراء مینمایم که ابداً و بهیچ وجه من‌الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب ازحیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخری محتویات ابواب این کتاب با یکدیگر متساویة المقدار مهل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعیدی متقاربةالمقدار نیز نیستند ، مثلا باب دوم درنعت محمد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحهٔ آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتراست ، وهمچنین باب هفتم در سؤال

وجواب فقط نه صفحه است و باب بیست وهشتم درر باعیات هشتاد صفحه و علی هذاالقیاس سایر ابواب کتاب که اصلا و ابداً ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها ازحیث کثرت وقلت اشعار ملحوظ نبوده است ، پس از سقوط ده الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قراین جزئیه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطهٔ این نسخه رویهم رفته گویا قریب سدس یا سبع تمام اصل کتاب بوده است و باظهر احتمالات ازسدس گویا تجاوز نمیکرده است و الله اعلم بحقیقةالحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیك مقایسهٔ اجمالی این نسخه با نسخهٔ سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملك که انشاالله بهمت یکی ازمطالعه کنندگان این کتاب درتهران بسهولت انجام خواهد گرفت ، (۱)

ومخفی نماناد که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازاین نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسهٔ فهرست اول کتاب است بامندرجات خود کتاب که ازین

۱ــ نسخهٔ آقای حاج حسین آقای ملك را اینجانب اجمالا یکبار دیده‌ام: نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکعده از ابواب ناقصهٔ آن عین ابوابی است که در نسخهٔ مسیو کورکیان نیز نیست ولی با یك نظراجمالی که من دیده‌ام اشعاری در نسخهٔ آقای ملك هست که نسخهٔ مسیو کورکیان از آنها خالی است . متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملك درطهران نیستند ودسترسی بنسخهٔ ایشان غیرمقدوراست تا بین آن وعکس نسخه کورکیان مقایسه‌ای بعمل آید .

عباس اقبال

مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است ازخود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که دربعضی ازموارد فقط عنوان باب بواسطهٔ سهوناسخ یا بواسطهٔ سقوط بعضی‌اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آنباب یا اقلا مقداری از آن موجود باشد مثلا ظاهر اینست که ازاشعارترجیعات (باب سابع عشر) مقدارمعتدبهی قریب ۱٤ صفحه (ص ٤۰۷ـ٤۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ٤۳۳ ختم میشود (۱) در نسخهٔ ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا درخود متن مسطور نیست ، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعارمقفی (باب خامس عشر) و اشعار مردف (باب سادس عشر) در تضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ ممتد است (۲) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعارمقفی واشعارمردف در هیچ جا درخود متن مذکورنیست .

۱ـ مقصود ازشروع شده وختم میشود این نیست که ابتداء وانتهای باب غزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که مابین این دو صفحه ۳۱۵ـ٤۳۲ هرچه هست متعلق بباب غزلیات است ولی چون‌مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعد ها خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی مابین ص ۳۱٤ـ۳۱۵ بطورقطع ، و در موضع دوم یعنی مابین ٤۳۲ـ٤۳۳ بطوراحتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر ازاواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است .

۲ـ وهنوز باب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا مابین ص۳۰۰ـ ۳۰۱ سقطی هست وبنابرین نمیدانیم تا چند صفحهٔ دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است .

ونیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است ، در چهار موضع بطور قطع ودر یکموضع بطوراحتمال ، ودرماعدای این مواضع خمسه اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی‌التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است :

سقط اول : مابین ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ، که ظاهراً مقداری ازباب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع درمسمطات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیهات و باب ثانی عشر در اشعارمربعات (۱) افتاده است ،

سقط دوم : مابین ص ۳۰۰ـ۳۰۱ ، که محتملا مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار

۱ـ مراد از اشعار مربعات اشعاری است که هر بیت ازآنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء ازآن چهارجزء یك قافیه مخصوص داشته باشد وجزءچهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی : ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونهٔ آنست : ازروی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و تمام ابیات این قصیده از اشعار مربعات است ، و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آنست : گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خوبتر می‌بینمت چون نیشکر شیرینی ازسر تا قدم ، تمام ازاشعارمربعات است ، برعکس این غزل او : امشب سبکتر میزنند این طبل ناهنگام را یا این غزل : زندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را .

۲ـ عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیهات در نسخهٔ ما مسطور است وفقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری ازآخر باب تشبیهات نیز افتاده است .

مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف و مقداری از باب سابع عشر درترجیعات (۱) و قطعاً تمام باب ثامن عشر درمراثی، و باب تاسع عشر درتواریخ، وباب عشرون دراختیارات شاهنامه، وباب حادی عشرون در اختلاج اعضاء منظوم و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است،

سقط سوم: مابین ص ۳۱٤ ـ ۳۱۵، که مقداری از آخر باب رابع عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معمیات و باب سادس وعشرون درمطایبات، وقسمتی از اول باب سابع وعشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (؟): مابین ص ٤۳۲ ـ ٤۳۳، یعنی مابین آخرین صفحهٔ باب غزلیات و اولین صفحهٔ باب رباعیات، این سقط احتمالی است و یقین نیست، چه معلوم نیست که ص ٤۳۲ آیا آخرین صفحهٔ باب غزلیات است و بلافاصله در صفحهٔ بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگرهم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه ازاول باب رباعیات چه تمام باب‌رباعیات از اول تا بآخر تمام وکمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه ازآخر در نسخهٔ ما موجود است،

۱ـ عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعارمقفی‌واشعارمردف وترجیعات از نسخهٔ ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب درنسخهٔما موجود باشد. اشعارمقفی واشعارمردف درتضاعیف‌همین باب تشبیهات وترجیعات درتضاعیف باب سابع وعشرین درغزلیات، ـ

سقط پنجم (یا چهارم؟) : مابین ص ۵۱۲-۵۱۳ ، که تمام باب تاسع وعشرون در اشعارمصور واختیارات قمر و قسمت عمده باب ثلثون درفردیات باستثنای دوصفحهٔ اخیر اینباب یعنی ص ۵۱۳-۵۱۴ افتاده‌است ولی اوراق ساقطه گویا چیززیادی نبوده است وازچهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوزنمیکرده است زیرا باب تاسع وعشرون دراشعارمصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعد ها درآورده اند ، من خوب بخاطردارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا براین ازسه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفرده گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است ، پس رویهم رفته مجموع اوراق ساقطه از این موضع باقرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است .

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که اوراق نسخهٔ اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی‌ترتیب است واغلب اوراق درصحافی جا بجا شده ودرمواضع اصلی خود نیستند ومن چون جز همین یك نسخهٔ پریشان هیچ چیزدیگری درپیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحهٔ نامرتب درهم و برهم از روی یك نسخهٔ منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی ونمره گذاری درآن بنماید ، آن هم اوراق مجلد بهم دوختهٔ ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کاردشواری بنظرمیآمد، بخصوص که (چنانکه بعدهاپس ازتلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه

مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده‌است مصنوعی است باین معنی که بعد از پریشانی اوراق (نه قبل از آن) ازروی اولین کلمهٔ صفحهٔ مقابل از همین اوراق بی‌ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی درین موارد تراشیده شده است و بنا براین این پاورقیها حاکی ازترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد ومن درتصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجهٔ تکرارمراجعه و مقایسه وامعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنا برمقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که دررؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخهٔ‌اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی‌ترتیب وپریشان است وبنابرین بهیچوجه من‌الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها رابکلی کان لم‌یکن پندارند وابداً عطف نظری به‌آنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر،

از جملهٔ مزایای مخصوصهٔ نسخهٔ حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوی مقدار معتنی به از رباعیات خیام باشد ، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخهٔ که فعلا از رباعیات خیام بدست است نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ اکسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنهٔ هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدت طویلی قریب سیصد و پنجاه سال

بعد از وفات خیام که علی‌المشهور در سنهٔ ۵۱۷ است نوشته شده است و از این تاریخ نه هیچ نسخهٔ از رباعیات خیام قدیمتر از نسخهٔ مزبوره اکسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) ونه هیچ کتابی ازمؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدبه ازرباعیات خیام مذکور و باسم ورسم باو منسوب باشد کسی دیده . یکی دورباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیام ذکرشده است مانند مرصادالعباد نجم‌الدین دایه مؤلف در سنهٔ ۶۲۰ : دو رباعی ، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنهٔ ۶۵۸ : یك رباعی ، و تاریخ گزیده مؤلف در سنهٔ ۷۳۰ : یك رباعی ، و این فقدان مطلق مظان قدیمی برای رباعیات خیام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیام مانند نظامی‌عروضی‌صاحب چهارمقاله وابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ‌الحکما ازاشاره بجنبهٔ شاعریت او باعث شده بود که بعضی‌ازشکاکین درصحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمرخیام نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاعریت او شك کرده اند .

ولی اکنون بدست آمدن این نسخهٔ حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحه و بکلمات تامه (نه بارقام هندسی) سنهٔ هفتصد و چهل و یك است و بنا براین صد و بیست و چهار سال قدیمتر ازقدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخهٔ اکسفورد سابق‌الذکر است ،

۱ــ نسخهٔ خطی ملکی دکترفریدرخ‌رزن مستشرق آلمانی که اخیراً دربرلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه به رقم هندسی (نه با کلمات تامه) ۷۲۱ مرقوم است وعکسی ازین صفحه درآخر کتاب برای نمونه چاپ شده بلاشك بقرینهٔ خط وسایرخصوصیات اقلا دویست‌سال از تاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز دردیباچهٔ کتاب [ص ۳۰ و پیش وپس] صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است .

ودرباب بیست وهشتم آن که راجع برباعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیام بعنوان « **فصل پنجم در رباعیات ملک ـ الحکماء** (۱) **عمر خیام رحمة الله علیه** » منعقد نموده (۲) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم به او نسبت داده است (۳) این فقره تا اندازه‌زیادی احتمال اصالت وصحت نسبت رباعیات مشهوره را (ولااقل قسمتی از آنها را) بخیام قوی‌تر و قلب را از آن مطمئن‌تر میسازد ، چه معلوم میکند که خیام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر ومخصوصاً برباعیات نیز معروف بوده است (٤)

---

۱ ـ عنوان ملك الحکما تقریباً صریح است که خیام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیام‌حکیم معروف است نه شخصی علیحده چنانکه بعضی مستشرقین بیمزه بتعدد خیامین حکیم و شاعر قائل شده اند .

۲ـ رجوع کنید به ص ٤٤٣ـ٤٤٥ از نسخهٔ حاضره .

۳ـ در چند سال قبل که مطبعه کاویانی در برلین مشغول طبع نسخهٔ از رباعیات خیام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً ازروی همین مونس الأحرار استنساخ کرده برای مطبعهٔ مذکوره‌فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل ومجزا ازرباعیات دیگر در ص ۱۹۳ـ۱۹۷ ازآن‌مجموعه بطبع رسانیده است .

٤ـ رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس‌الأحرار درسنهٔ هفتصدوسی (یعنی درست دوازده سال قبل ازتألیف مونس‌الأحرار تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمهٔ حال خیام گوید : «خیام وهو عمربن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود وملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب واشعار نیکو دارد ومن

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۹۹)

بطوریکه اگر کسی مانندمؤلف مونس‌الأحرار میخواسته است مجموعهٔ از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمرخیام در کتاب خود عنوان نماید و این فقره بلاشك حاکی است از شهرت رباعیات خیام در همان اعصار متلاحقه باعصر خود او و تقریباً ثابت میکند که این رباعیات (یا اقلا قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بخیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق‌الذکر گمان کرده اند ،

خلاصة‌الکلام مزایای مونس‌الأحرار بخصوص نسخهٔ حاضره که بخط مؤلف است ازهرحیث بسیاراست و هرچه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است ، ایکاش یکی از محبان فضل وادب که ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید ، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس‌الأحرار را از روی نسخهٔ حاضره با نسخهٔ آقای حاجی حسین آقای ملك و تکمیل ابواب ناقصهٔ آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهارس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت

(بقیه از ذیل صفحه ۱۹۸)

اشعاره: هرذره که برروی‌زمینی بوده‌است خورشیدرخی‌زهره‌جبینی بوده‌است
گرد ازرخ آستین به آزرم فشان کان‌هم رخ‌خوب‌نازنینی بوده‌است

ازعنوان کردن خیام در باب شعراء عجم نه در باب علماء وحکما درتلو ابوریحان وابومعشروشیخ‌الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر درازمنهٔ قریبه بعصرخوداوازشهرت‌او بنجوم اگر بیشتر نبوده‌است کمتر نیز نبوده‌است و نیز ازتصریح صریح مؤلف‌واضح میشود که‌خیام همان‌خیام منجم بوده‌است نه دوشخص علیحده .

شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، وبدینطریق عده کثیری ازقصاید فحول‌شعراءمتقدمین مانند عنصری وفرخی ومنوچهری وازرقی وابوالفرج رونی وقطران وناصرخسرو ومعزی وانوری ومختاری و لامعی جرجانی وسنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی وخاقانی و ادیب صابر ومجیر بیلقانی وسوزنی سمرقندی وظهیرفاریابی وجمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدیده و متون مطبوعهٔ آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد وازتطاول تحریفات وتصحیفات لا یعد ولا یحصی که متدرجاً بواسطهٔ نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید .

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی

مطابق ٤رجب ۱۳٤۸ هجری قمری

محمدبن عبدالوهاب قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانهٔ کتابرا با فهرست اسامی دویست نفر شاعری که اشعار ایشان درین مجموعه مندرج است هردورا ازروی دیباچهٔ این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده دراینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد و اگرچه تکرار است ازین تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولا در دیباچهٔ مؤلف در فهرست ابواب کتاب حوالهٔ بعدد صفحات داده نشده است ، و ثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست .

فهرست ابواب الکتاب

الباب الاول	فی ذکر توحید حق جل وعلا	۵ ـ ۱۸
الباب الثانی	فی ذکر نعت محمدمصطفی علیه السلام	۱۸ ـ ۲۵
الباب الثالث	فی ذکر الحکمة والمؤعظة	۲۵ ـ ۵٤
الباب الرابع	فی ذکر الوصفیات	۵٤ ـ ۷٦
الباب الخامس	فی ذکر المصنوعات	۷٦ ـ ۱۰۰
الباب السادس	فی ذکر التقسیمات	۱۰۰ـ ۱۱۳
الباب السابع	فی ذکر السؤال والجواب	۱۱۳ـ ۱۲۲
الباب الثامن	فی ذکر التخلیات والمکررات	۱۲۲ـ[۱۲٦]
الباب التاسع	فی ذکر المسمطات (ساقط)	ـــ ـــ
الباب العاشر	فی ذکر الملزومات (ساقط؟)	ـــ ـــ

الباب الحادی عشر	فی ذکر التوشیحات والمحذوفات (ساقط؟)	— —
الباب الثانی عشر	فی ذکر الاشعار المربعات (کذا) (عنوان باب با مقداری ازاوایل آن ساقط است)	[۱۲۷]-۱۳۷
الباب الثالث عشر	فی ذکر القسمیات	۱۳۷-۱۷۸
الباب الرابع عشر	فی ذکر التشبیهات	۱۷۸-[۳۰۰]
الباب الخامس عشر	فی ذکر اشعار المقفا [کذا] (این باب ساقط است)	— —
الباب السادس عشر	فی ذکر اشعار المردف [کذا] (گویا فقط عنوان این باب ساقط است)	— —
الباب السابع عشر	فی ذکر اشعار الترجیعات (گویا فقط عنوان این باب ساقط است)	— —
الباب الثامن عشر	فی ذکر المراثی (ساقط)	— —
الباب التاسع عشر	فی ذکر التواریخ (ساقط)	— —
الباب العشرون	فی ذکر اختیارات شهنامه (ساقط)	— —
الباب الحادی والعشرون	فی ذکر اختلاج المنظوم [کذا] (ساقط)	— —
الباب الثانی والعشرون	فی ذکر المقطعات	[۳۰۱]-۳۱۲
الباب الثالث والعشرون	فی ذکر الهزلیات والاهاجی (ساقط)	— —
الباب الرابع والعشرون	فی ذکر الشکایات (جزء اعظم این باب از طرف آخر ساقط است)	۳۱۲-[۳۱٤]
الباب الخامس والعشرون	فی ذکر اللغز والمعمیات (ساقط)	— —
الباب السادس والعشرون	فی ذکر المطایبات والقسمیات (ساقط)	— —
الباب السابع والعشرون	فی ذکر الغزلیات	۳۱۵-[٤۳۲]
الباب الثامن والعشرون	فی ذکر الرباعیات	۳۳۳ - ۵۱۲
الباب التاسع والعشرون	فی ذکر اشعار مصور واختیارات قمر (ساقط)	— —
الباب الثلثون	فی ذکر الفردیات	[۵۱۳-۵۱٤]

تم فهرست ابواب الکتاب

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه مسطور است

منقول از دیباچه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

۱ ابن بدرجاجرمی کاتبه
۲ ابن بهاء جامی
۳ ابن حسام
٤ ابن خطیب فوشك (ظ:فوشنگ)
٥ ابن رنگی (زنگی؟)
٦ ابن عطار
۷ ابن معین
۸ ابن نصرتی
۹ ابوالمعالی رازی
۱۰ اثیر اخسیکتی
۱۱ اثیراومانی
۱۲ احمد بخاری
۱۳ ادیب صابر
۱٤ ادیب طبری
۱٥ ازرقی هروی
۱٦ افتخار دامغانی
۱۷ افضل ، خواجه ـ
۱۸ امامی هروی
۱۹ انوری ، حکیم ـ
۲۰ اوحد مامرغی (کذا ـ؟)
۲۱ اوحدی اصفهانی
۲۲ بالیث گرگانی
۲۳ بدرالدین جاجرمی
۲٤ بدرالدین دامغانی
۲٥ بدیعی سیفی
۲٦ بدیعی طوسی
۲۷ بدیعی کرمانی
۲۸ بدیهی
۲۹ برهانی
۳۰ بشار مرغزی
۳۱ بنت کعب
۳۲ بندار رازی
۳۳ بهاء الدین زنجانی
۳٤ بهاءالدین لردی (یزدی؟)
۳٥ بهاء خجندی
۳٦ بهرامی
۳۷ پورحسن
۳۸ تاج زکی
۳۹ تاج کرمانی
٤۰ جعفری
٤۱ جلال‌الدین شاه
٤۲ جلال اسکندر

٤۳ جلال جعفری
٤٤ جلال عتیقی
٤٥ جمال اشهری
٤٦ جمال بی بصر
٤۷ جمال سمرقندی
٤۸ جمال کاشی
٤۹ جوهری زرگر
٥۰ حدادی
٥۱ حسن ترکمیز (ترکمین؟)، امیر-،
٥۲ حسن کاشی
٥۳ حسن غزنوی، سید-،
٥٤ حسن متکلم
٥٥ حسن نشابوری
٥٦ حمید کازرونی
٥۷ حکیم خازن
٥۸ خاقانی شیروانی
٥۹ خاوری، استاد-،
٦۰ خرمشاه کرمانی
٦۱ خسروشاه کرمانی
٦۲ حصر لردی (خضر یزدی؟)
٦۳ خلیل شیرازی
٦٤ خواجو کرمانی
خیام، رجوع بعمرخیام،
٦٥ دقیقی
٦٦ ذوالفقار، سید-،
٦۷ راشدی
٦۸ رافعی
٦۹ رشید وطواط
۷۰ رفیع لنبانی
۷۱ رکن ابهری
۷۲ رکن دعوی دار
۷۳ رکنی
۷٤ رودکی، استاد-،
۷٥ زیزی (کذا-؟)، حکیم-،
۷٦ زینبی (کذا صریحاً)،
۷۷ سراج قمری
۷۸ سردوز
۷۹ سعدالدین وزیر
۸۰ سعد بها
۸۱ سعد خلیفه
۸۲ سعد نطنزی
۸۳ سعدی شیرازی
۸٤ سعید نیشابوری
۸٥ سعید هروی
۸٦ سلیمانشاه تمور
۸۷ سنائی غزنوی
۸۸ سوزنی سمرقندی
۸۹ سیف اعرج
۹۰ سیف هروی
۹۱ سیف هروی (تکرار است ازمؤلف یا دوشخص علیحده است؟)
شاه کبودجامه، رجوع بکبودجامه
۹۲ شرف الدین تبریزی
۹۳ شرف الدین ملکی

۹٤ شمالی دهستانی
۹۵ شمس الدین شرفشاه
۹٦ شمس الدین کاشی
۹۷ شمس الدین کرت (بفتح الکاف واضحاً)
۹۸ شمس اوحدی
۹۹ شمس سمرقندی
۱۰۰ شمس صاحب دیو ن
۱۰۱ شمس طبسی
۱۰۲ شهاب الدین مهمره (کذا)
۱۰۳ شهید بلخی
۱۰٤ صابری
۱۰۵ صاین شیرازی
۱۰٦ صدرالدین ابهری
۱۰۷ صدر نظامی
۱۰۸ طرطری، حکیم ـ،
۱۰۹ ظهیر فاریابی
۱۱۰ ظهیر نشابوری
۱۱۱ عایشهٔ مقریه
۱۱۲ عباد دامغانی
۱۱۳ عبدالرزاق
۱۱٤ عبدالواسع
۱۱۵ عبهری
۱۱٦ عثمان، قاضی ـ،
۱۱۷ عثمان ماکی
۱۱۸ عراقی
۱۱۹ عزالدین قزوینی
۱۲۰ عرلر (عزیر؟) مشملی (کذ
۱۲۱ عسجدی، استاد ـ،
۱۲۲ عضد یزدی، سید ـ،
۱۲۳ عطار نشابوری
۱۲٤ علاءالدین هندو
۱۲۵ علی فخر شوشتری
۱۲٦ عماد حروفی
۱۲۷ عماد کرمانی
۱۲۸ عماد یوسف لر
۱۲۹ عمادی، استاد ـ،
۱۳۰ عمده تبریزی (عده ـ؟)
۱۳۱ عمر خیام
۱۳۲ عمر فضلویی
۱۳۳ عمعق البخاری
۱۳٤ عمید لومکی (یالو بکی)،
۱۳۵ عنصری
۱۳٦ غضایری
۱۳۷ غیاث الدین امیر محمد
۱۳۸ فلح بلحی (فتح بلخی؟)
۱۳۹ فخرالدین کندانی (؟)
۱٤۰ فخر جرجانی
۱٤۱ فخری اصفهانی
۱٤۲ فرخی سجزی
۱٤۳ فردوسی طوسی
۱٤٤ فریداحول
۱٤۵ فضل الله شفروه
۱٤٦ فضل الله قزوینی
۱٤۷ فلکی شروانی

۱۴۸ قادری
۱۴۹ قطران، استاد ـ،
۱۵۰ قمصری، حکیم ـ،
۱۵۱ قوامی گنجهٔ
۱۵۲ کبودجامه، شاه ـ،
۱۵۳ کرجی، حکیم ـ،
۱۵۴ کمال ابرقوهی
۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
۱۵۶ کمال زنجانی
۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است ازمؤلف یادو شخص علیحده است؟)
۱۵۸ کمال زیاد
۱۵۹ کمال هروی
۱۶۰ لامعی جرجانی
۱۶۱ مجدالدین ترمدی
۱۶۲ مجدالدین همگر
۱۶۳ مجد کاشی
۱۶۴ مجیر بیلقانی
۱۶۵ محمود منور
۱۶۶ مختاری غزنوی
۱۶۷ مرشد قاضی
۱۶۸ مسعودسعد
۱۶۹ مطلعی، حکیم ـ،
۱۷۰ معروفی ،
۱۷۱ معزی، امیر ـ،
۱۷۲ منبری، حکیم ـ،
۱۷۳ منشوری
۱۷۴ منطقی
۱۷۵ منعمی ، استاد ـ،
۱۷۶ منوچهری، استاد ـ،
۱۷۷ موفق قمی
۱۷۸ مولاناء روم
۱۷۹ مهستی دبیر
۱۸۰ ناصر بحه (بجه؟)
۱۸۱ ناصرجعفری
۱۸۲ ناصرخسرو
۱۸۳ ناصرعین الملك
۱۸۴ ناصری، حکیم ـ،
۱۸۵ نجم الدین زرکوب
۱۸۶ نجم الدین سمنانی
۱۸۷ نجم دین رازی
۱۸۸ نجمی، مولانا ـ،
۱۸۹ نجیب جربادقانی
۱۹۰ نزاری قهستانی
۱۹۱ نصیر ادیب
۱۹۲ نصیرطوسی،
۱۹۳ نظام الدین، قاضی ـ،
۱۹۴ نظام گنجهٔ
۱۹۵ نور بسطامی
۱۹۶ نورالدین عبدالرحمن
۱۹۷ ولولی حکیم
۱۹۸ همام تبریزی
۱۹۹ یحیی دیذان (کذا)
۲۰۰ یحیی فیروزآبادی ، **انتهی**

تم الفهرست بید العبدالفقیر الیه تعالی محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی السابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ، ثمان واربعین وثلثمایة بعدالالف من الهجرة النبویة علی هاجرها آلاف السلام والتحیة .

مقدمهٔ کتاب
عتبة الکتبة

و آن عبارتست از مجموعهٔ منشآت منتجب الدین بدیع اتابك الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ ـ ۸۰ ، وفصلی راجع باو و رشید وطواط در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ـ ۱۰ ، و درتذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹ ـ ۹۱ ، وفصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة در اوایل مرزبان نامه ص ۲ ـ ۳ مسطور است .

منشآت منتجب‌الدین بدیع اتابك صاحب ترجمه مدتها در ممالك فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دبیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابك جولان نکرده است و یکران سبقت را در موکب نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین وراوینی مصلح مرزبان نامهٔ کنونی درمقدمهٔ آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمهٔ نثر که درعصراو بحسن انشاء وسیاقت مهذب و عبارت مستعذب معروف بوده است ازجمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و ازقبیل رسائل مجموعی ازمکاتبات منتجب بدیع که ببدایع وروایع کلمات و نکات مشحون است لطف ازمتانت درآویخته

و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبةالکتبه نام کرده ، کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکاردبیرانه » .

نام صاحب ترجمه چنانکه صریحاً ومکرراً درتضاعیف این مجموعه آمده است **علی بن احمدالکاتب** است (ص ٦١ ، ١٣٢ ، ٢٨٩) ولقب او چنانکه صریح صفحات ٦١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥ و نیز صریح جهانگشا ج ۲ ص ۹ ولباب الالباب ج ۱ ص ۷۸ است **منتجب الدین** است ، ولقب دولتی او در یك موضع ازین کتاب (ص ٦٠-٦١) **مؤیدالدوله** ، ودر موضع دیگر (ص ١٣٢) **مؤیدالملك یمین الدوله** مسطور است ، و اگر نسخهٔ در یکی از دوموضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هردولقب مؤیدالملك ومؤیدالدوله را بتعاقب درازمنهٔ مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن درهرعصروزمان دیده میشود ، بنا براین آنچه درعنوان صفحهٔ اول بخطی الحاقی غیر خط کاتب اصلی نوشته شده . «منتجب الملك» بلاشك سهو ناسخ و تلفیقی است ازدولقب اسلامی ودولتی او «منتجب الدین مؤیدالملك» که از آن «منتجب الملك» ساخته شده است ، و همچنین آنچه درعنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه درفهرست نسخ فارسی مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه درپطرزبورغ تألیف ویکتوررزن (۱) ص١٥٦ مسطوراست که : « مثال عن الدرگاه الأعلی السلطانی الی وزیردارالخلافة من انشاء مؤیدالدین منتجب الملك بتاریخ رمضان سنهٔ سبع وعشرین وخمسمایة» بلاشبهه تحریفی است «ازمؤیدالملك منتجب الدین» با تقدیم وتأخیر دومضاف الیه ،

---

(۱) Le baron Victor Rosen

یکی ازاجداد صاحب ترجمه دبیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخهٔ حاضره) و وی خود خال جد علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانگشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمهٔ «الخوئی» درلباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ درنسبت صاحب ترجمه تصحیف «الجوینی» است بدون هیچ شبهه.

منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط و انوری شاعر بوده است، وهموست که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت نمود تا سلطان ازسرخون او درگذشت، و این قصه بسی معروف است واجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانگشای جوینی (که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل کرده) از قرار ذیل است:

در سنهٔ ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بجانب خوارزم لشگر کشید و ابتدا قصبهٔ هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را برتیری نوشت و در هزاراسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فرداخوارزم وصدهزاراسب تراست

رشید وطواط درهزاراسب بود در جواب این بیت را برتیری نوشت و بینداخت:

گرخصم توای شاه بودرستم گرد یک خرزهزاراسب تو نتوان برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش این است :

ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ابیات و امثال آن از رشید وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند ، چون بعد از مشقت بسیار هزاراسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی برمنادی فرمود وطواط هرشب به آشیانه وهرروز بوادیی پناه بردی ودرخفیه بارکان دولت سنجری توسل جستی هیچکدام ازیشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند ، تا بالاخره بحکم جنسیت پناه بمنتجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد ، منتجب‌الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی وسلطان در اسرار ملك با او مشورت کردی ، روزی در اثناء صحبت سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را یك التماسی است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود ، منتجب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد (۱) وطاقت آن نداشته که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا

۱ـ اشاره است باصل معنی وطواط که درعربی بمعنی برستو یاخفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده وطواط) و از قرار مذکور رشید وطواط را بدان سبب بدین لقب باز میخوانده‌اند که بغایت صغیرالجثه وضعیف‌اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولتشاه سمرقندی طبع لیدن ص ۷۸) .

به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید (۱).

ازقراریکه قاضی احمد غفاری درنگارستان ذکر کرده آن قصیدهٔ انوری که مطلعش این است :

ای برسر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلك داده برین قول گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمدغفاری بی‌اساس چنین مطلبی را ذکرنکرده ولابد آنرا ازروی مأخذی قدیمی نقل نموده است باقرب وجوه (۲)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه در اثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعارفارسی یا عربی خود را درج نموده است وعوفی نیز درلباب‌الألباب بعضی قطعات ازو و یکی از آنها را که خود شفاهاً از پسر صاحب ترجمه سعدالدین مسعودبن المنتجب شنیده بوده ذکر کرده است .

تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقق است یکی آن است که وی درسنهٔ ۵۱۶ بقصدآموختن صناعت دبیری بدارالملك مرو آمده بوده است (ص ۵) ، پس معلوم

۱ــ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ــ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰-۹۱

۲ــ این‌فقره راجع بانوری‌ومنتجب‌الدین عیناً منقول‌است ازمکتوبی که دوست فاضل ومحقق من آقای میرزا عباسخان اقبال‌آشتیانی ازطهران درین خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلا دسترسی بنگارستان قاضی احمد غفاری ندارم .

میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است .

ودیگر آنکه تألیف دیباچهٔ این مجموعه در حیات سلطان سنجر یعنی قبل از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته چنانکه از جمل دعائیهٔ « خلدالله ملکه » و«اعلاءالله» که مکرر دراثناء دیباچه در حق او استعمال مینماید واضح میشود (ص ۵ ، ۹ ، ۱۱) ،

و دیگر آنکه تألیف دیباچهٔ مذکور بعد از سنهٔ ۵۲٤ بوده است چه ازین سنه مؤلف مانند یکی ازسنوات ماضیه سخن میراند (ص۹)

ودیگر آنکه جمع وترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است که مؤلف ازاو «بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصرالدین ملك الوزراء» تعبیرمیکند (ص۱۱) ، واین شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك المظفربن نظام الملك معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنهٔ ۵۲۸ الی ذی‌الحجهٔ ۵٤۸ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر وفات نمود (۱) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضروره در ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوات ۵۲۸ ـ ۵٤۸ و در حیات سلطان سنجر خواهد بود .

ودرحقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که درین مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند

۱ـ رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب ص ۲۷۰ـ۲۷۱ وابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ ۵٤۸ ، وراحة‌الصدورراوندی ص ۱٦۷ ، واین ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین معروف انوری است و بسیاری از قصائد غراء وی در مدح اوست .

واضح میشود و بعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده درحیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است ، ولی معذلك كله بعضی مكاتیب و مراسلات دیگر نیز درین كتاب یافت میشود كه تاریخ انشاء آنها بالقطع و الیقین بعد از وفات سلطان مزبور است ، از جمله دومكتوب مندرجه درصفحات ۲۴۲-۲۴۵ و ۲۵۰-۲۵۲ ، كه درمكتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است ، وهردومكتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت ركن الدین محمود خان ابن محمد خان (۱) خواهرزاده سلطان سنجر كه بعد از وفات سلطان در آن هرج ومرج

- این محمد خان كه پدر ركن الدین محمود خان است از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر (۴۹۵-۵۲۴) بوده است و در سنهٔ ۵۲۴ بتفصیلی كه در كتب تواریخ مسطوراست بدست سنجر گرفتار گردید ، و در مقدمهٔ همین كتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است ، و این محمد خان را در كتب تواریخ به اختلاف گاه محمد بغرا خان و گاه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند ، و پسر محمد خان مذكور ركن الدین محمود خان چنانكه درمتن گفتیم خواهرزاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سپاه خراسان او را بسلطنت شناختند و این ركن الدین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند ، برای تفصیل احوال او رجوع كنید به تاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲-۱۶ ، - و ركن الدین محمود خان مذكور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد كه طوایف غز در حیات پدرش اندك زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر درحبس مؤیدآیبه وفات یافت درحدود سنه ۵۵۷ ، رجوع كنید بابن الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۲

عام فتنهٔ غز چند سالی درخراسان و نواحی آن بین اقبال وادبار سلطنتی متزلزل نمود ودرحدود سنهٔ ۵۵۷ درحبس مؤیدآیبه وفات یافت ، ودر هردومکتوب مذکور نام این رکن‌الدین صریحاً واضحاً برده شده است پس معلوم میشود که مؤلف مدتی (که عجالة معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد ازوفات سلطان سنجر نیز درحیات بوده است ، و نیز معلوم میشود که پس‌ازجمع‌وترتیب ابتدائی این‌مجموعه درعهدوزیرسابق‌الذکر سنجر یعنی ابوالفتح ناصرالدین طاهر بازبعدها مؤلف زیاداتی والحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است .

درهرصورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است ازانشاء نثرفارسی درادارات دولتی سلاجقه دراوایل‌واواسط قرن ششم هجری (۱) وعلاوه براین ازحیث نظرتاریخی ومعلومات کثیره متنوعه که در باره بسیاری از امرا و ولاة و حکام و رجال دولت وعلما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظهٔ اینکه

۱ــ چنانکه منشآت فارسی رشیدوطواط ومنشآت خلف‌او بهاءالدین محمد بغدادی دونمونهٔ بسیارگرانبهائی هستند ازانشاء نثرفارسی درادارات دولتی خوارزمشاهیان‌در اواسط وآخر همان قرن ، قسمتی از منشآت رشید وطواط درضمن مجموعه درکتابخانه موزه آسیائی لنین‌گراد موجود است وما مجدداً ازین نسخه صحبت خواهیم‌نمود ودونسخه‌نیز ازمنشآت بهاءالدین بغدادی مذکور یکی درکتابخانهٔ ملی پاریس و دیگری دردارالعلوم لیدن (هلاند) محفوظ است ، و از این هرسه مجموعه منشآت حسب‌الامر وزارت جلیله معارف وباهتمام‌راقم این سطورازهرکدام یکی دودوره عکس تهیه شده و بدینطریق با این عتبة الکتبة حاضر فعلا عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمدالله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلا نهاده شده است .

هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب اصفهانی ومجمل‌التواریخ مجهول‌المصنف که هردو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصاراند بدست نیست در اقصی درجهٔ اهمیت واعتبار است .

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی **عتبة‌الکتبة** (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیة و باء موحده و در آخر تاء تأنیث و سپس الکتبة جمع کاتب) درکمال وضوح با تمام نقاط وحرکات در ص ۱۱ از نسخهٔ حاضره مسطور است ، وعین عبارت مؤلف درین خصوص اینست : « و این مجموعه را عتبة‌الکتبة نام نهاده شد بامید آنك دانندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند » و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی **عتبهٔ کتبه** مسطور است و ما عین عبارت آن کتابرا سابق (ص ۳) نقل کردیم ، واصلا این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد ازذکر نام کتاب که : « کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده » صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است ، ولی نه وجه تسمیهٔ کتاب باین اسم ونه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملهٔ «بامیدآنك دانندگان این صناعت الخ » هیچکدام درست روشن نیست ، و شاید مقصود نوعی از تواضع وفروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزلهٔ آستانه‌ایست مر دبیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند ، یا آنکه شاید مراد از عتبه

پله و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایهٔ چوبین یا مطلق پله ودرجه که بدان ازپستی ببلندی برشوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه منشآت بمنزلهٔ مراقی و درجاتی است مر طالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرجاً ازفروترین پایهٔ آن صناعت ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست.

و علی ای حال درمعنی عتبه هرگونه توجیهی شود درلفظ آن که بهمین املای مذکور در فوق است گویا هیچ شبههٔ نباشد و «غنیة الکتبة با غین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیه چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی ازدوروایت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی‌اساس باشد، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذکر مؤلف: «بامید آنک دانندگان این صناعت الخ» هیچ نمیسازد.

بالاخره این نکته‌را باید ناگفته نگذریم که درلباب‌الألباب‌عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم «عبرات الکتبة» که بعقیده راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین «عتبة الکتبة» ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلی از تألیفات مصنف، بقرینهٔ آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده ومهم اوست بنا براین هیچ درآنجا مذکور نخواهد بود، وانگهی ترکیب «عبرات‌الکتبة» بکلی بنظرعاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن درتسمیهٔ هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود.

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد ازین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة جزدرین‌سه موضع: یکی درمرزبان نامه، ودیگر درلباب‌الألباب عوفی (بصورت «عبرات‌الکتبة» چنانکه گذشت) وسوم در فهرست نسخ

فارسی محفوظه در کتابخانهٔ خدیوی درمصر ذکری درهیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلا نیامده است نه در کشف الظنون حاجی خلیفه و نه درهیچ فهرستی ازفهارس کتابخانهای عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه وهندوستان و غیرها که فهرستهای منظم ومرتب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس ازمستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا مقالهٔ بوجه من الوجوه نامی ازین کتاب برده باشند یا اشاره وتلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس ازهمان یکی دوقرن بعد از عهد مؤلف (وظاهراً از خروج مغول ببعد و در اثر همان طامة کبری و داهیة دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامهٔ فضلا محجوب مانده بوده است، و منحصر بفرد بودن نسخهٔ حاضره آن خود قرینهٔ واضحی است براین فقره که درازمنهٔ متأخره کمتر کسی ازوجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است.

راقم سطور ابتدا فقط بواسطهٔ ذکر این کتاب در مرزبان نامه ولباب الألباب عوفی ازنام آن ونام مؤلف آن مجملامسبوق بودم، وبعدها درفهرست نسخ فارسی مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه درپطرزبورغ تألیف ویکتور رزن مستشرق روسی ص ۱٤٦ ـ ۱٥۹ وصف مشبعی از مجموعهٔ بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآترا ازمنتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که باحتمال بسیار قوی مجموعهٔ مذکوره تمام عتبة الکتبة یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد، و سپس مدتی بعد از آن درفهرست نسخ فارسی

کتابخانهٔ خویوی درمصرطبع سنهٔ ۱۳۰۶ ص ٤٦٦ وصف بسیارمختصری ازنسخهٔ خطی خواندم که عین عبارت آن ازقرارذیل است :

(عتبة‌الکتبة فی بیان تعلیم‌الکتابة والانشاء) اولها دولة معقدة (۱) ومقصود خلایق است الخ ، نسخة فی مجلد مظرف بمجرع مسطرتها ۱۷ (بقلم عادی) تم تحریرها فی سنة ٦٧١ نس ۱ ج ۱ ن خ ۱۹ نع٦٢٩٢»

ازنام عتبة‌الکتبه این مرتبه دیگرمرا تقریباً قطع حاصل شدکه این کتاب همان ضالهٔ منشوده و همان عتبة‌الکتبة منتجب‌الدین بدیع مذکور باید باشد ولی چون نه نام مؤلف و نه هیچیك ازخصوصیات وکیفیات دیگر این نسخه در فهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود باز چنانکه باید اطمینان واقعی بحدس خود نداشتم ، تا آنکه در دو سال قبل که برحسب امر وزارت جلیلهٔ معارف راقم سطور مأمور تهیهٔ عکس نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عکس هر دو نسخه مزبوره مصر و لنین‌گراد را برداشتم وآنها را اجمالا با هم مقایسه نمودم برمن محقق شد که اولا عتبة‌الکتبة فقط همانست که درکتابخانهٔ مصر موجود است (یعنی همین نسخهٔ حاضره که عکس آن در مقابل نظر است) ونسخهٔ لنین‌گراد عتبة‌الکتبة نیست وثانیاً آنکه نسخهٔ لنین‌گراد مجموعه‌ایست مشتمل برمنشآت جمعی از مشاهیر دبیران عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان ومغول مانند همین منتجب‌الدین بدیع صاحب ترجمه ، و رشید وطواط ، وعبدالواسع جبلی و شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان ، وبرادرش عطاملك

۱ ــ ابتداء نسخه چنین است : دولت مقصده [ظ : مقصد] و مقصود خلایق است الخ » و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند .

جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی از آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتجب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتوررزن مؤلف فهرست سابق‌الذکر گمان کرده است .

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخهٔ حاضره موسوم به عتبة الکتبة یعنی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ خدیوی مصر (که اکنون « دارالکتب‌المصریه » گویند) تا آنجا که فعلا اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی درمجموعهٔ لنین گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف تهیه شده است) نیز موجود است ، پس اگر بالفرض کسی اکنون درایران درصدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقداراربع یا خمس آن ظاهراً ازهردو نسخهٔ مزبوره میتواند استفاده نماید .

نسخهٔ منحصربفرد کتابخانهٔ ملی مصر ، نمره خصوصی ۱۹ ، نمرهٔ عمومی ۶۲۹۲ ، مورخهٔ سنهٔ ششصد وهفتاد ویک هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد ازمؤلف ، مشتمل برسیصد وهشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا ونسبة بسیارمصحح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه ازقبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد درکلمات فارسی مثل بد وشد وباد وکبود و رسید بصورت ذال معجمه ، ونوشتن کی بجای که ، و آنك و جنانك و آنج بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاردن بین باء و جیم وکاف عربی و بین معادلات آنها درفارسی و اسقاط الف « است » بعد از

حروف د ، ذ ، ر ، ز ، و (یعنی بعد از حروف منفصله از مابعد) مطرداً چون : موجودست ، مأخوذست ، ظاهرست ، جایزست ، معفوست ، و امثال ذلك ،

حسب الامر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد .

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنهٔ هزار
و سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق
آبانماه سنهٔ هزار و سیصد و ده
۱۳۱۰

مقدمهٔ کتاب

مجمل التواریخ والقصص

که در سنهٔ ۵۲۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست ، از روی نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس

کتابیکه عکس آن درمقابل نظر است موسوم است بمجمل التواریخ والقصص ، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً وتاریخ ممالك ایران خصوصاً ازمبدء خلقت الی سنهٔ پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه برتاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث مینماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است وبرای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ ـ ۷ :

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر ومقدمه مانند است وموضوع آن فقط جداول تاریخی ملوك وخلفاء گذشته است . روی هم رفته ۳۰ صفحه.

باب نهم ودهم ، درتاریخ قدیم ایران قبل ازاسلام (۱) ۹۴ صفحه.

۱ـ این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم ونهم ودهم باترجمهٔ آن به فرانسه بتوسط ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنهٔ ۱۲۵۷ـ۱۲۵۸ (۱۸۴۱ـ۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

باب یازدهم الی هیجدهم در تاریخ ترکان وهندوان (۱) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیاء علیهم‌السلم برای هر کدام یك باب روی همرفته ۱۷۰ صفحه .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است دروقایع تاریخی بعد از اسلام از سنهٔ اول هجرت الی سنهٔ ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه.

باب بیستم ، درسلاطین اسلام معاصر خلفا ، ٤۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، درمقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، درمسالك وممالك ووصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸٦ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است درفصول پراکنده ، این باب تماماً (به استثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده ازنسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص وحکایات وافسانه های تاریخی ومحلی متداوله

۱ــ باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه درسنهٔ ۱۲٦۰ (۱۸٤٤) در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱ــ ۱۸٤ بطبع رسیده است .

در آن اعصار داده شده است ، و کلیة مذاق مؤلف چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده [illegible] بجمع قصص عامیانه و افسانه های معروف از هرقبیل چه افسانه های راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ و القصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف به جمع افسانه های تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطعالهٔ دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بظن قوی از اهالی اسدآباد و آن حدود بوده ، در ص ٤٨ پ ـ گوید : « **و بدین حدود ما اندر صورت** (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خواند و برتلی کوچك نهادست و از آن جنس سنك کبود بدان نزدیکی (۲) نیست واکنون آن تل وپیرامونش دهی است که بدان صورت بازخوانند

۱ـ کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف

۲ـ تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : نزدیك

دون و لاش ، و هم بدین حدود ولاشجرد (۱) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکار گاه از سنك بر دامن کوه بزرك که آنرا خورهند خوانند پیداست » و در ص ۸ گوید : « ومرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم وسیر ایشان همیرفت ، مهتری ازجملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی میپرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن ومشافهه دید ، آنچ برخاطر بود گفته شد وبربدیهه برسرشراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند درآن تأملی بهتر بایدکرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته را عیب کمتر است .

دهان گر بماند زخوردن تهی ازآن به که ناسازخوانی نهی

پس (۲) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم » .

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب

۱ــ ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب چهارفرسخ در جنوب غربی توی سرکان وهنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله درهمان نقطه باقی است چنانکه درنقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب واو وانساب سمعانی ص ۵۸۷

۲ــ تصحیح قیاسی وفی الاصل : بر،

ومخصوصاً درصفحات ٥٤ـ٥٥ ، ٢٥٨ـ٢٦٢ ، ٣٤٤ـ٣٤٦ ، شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع به همدان واسدآباد وکنگاور و دینور و از افسانه ها وقصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاریان وامراء اکراد و از سلسلهٔ بدربن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که از کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی را که از تضاعیف کتاب راجع بشرح حال مؤلف استنباط میشود این است که جد مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن محمدبن شلری ، در ص ۲۲۳ پ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمدبن شلری که درینوقت بیعت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواندالخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، درهمان ص ۲۲۳ پ گوید : « واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخردولت ومن آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده‌اند در حق مردم و روزگار محنت وسبب آن و آنچ برسرایشان آمد » .

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف درسنهٔ پانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (٥١١ـ٥٢٢) و سلطان محمودبن

محمدبن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) وخلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است . در ص ۸ گوید : « و ابتدا کرده شد اندرسال پانصد و بیست از هجرت پیغمبرعلیه‌السلام اندر ایام معاودت مواقف (۱) تعظیم مقدس نبوی امامی (۲) مسترشد ادام‌الله علوها و حرس مجدها و سموها و کتب خلد دولتها و اعلی کلمتها وپادشاهی سلطان‌اعظم معزالدنیاوالدین ناصرالاسلام‌والمسلمین ابوالحرث سنجربن ملکشاه‌بن محمد برهان امیرالمؤمنین وعهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کهف الاسلام و المسلمین ولی‌العهد فی‌العالمین ابوالقاسم محمود[بن‌محمد]بن ملکشاه یمین امیر لمؤمنین اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما» ، ودرص ۲٦٤ پ درسلطنت بهرامشاه غزنوی‌گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » ودرصفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوک و سلاطین وخلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکرمیکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعهٔ تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند به سنهٔ پانصد و بیست هجری ، مثلاگوید : « ازتاریخ پیغمبران تا سنهٔ عشرین و خمسمایة از هجرت پیغامبرمحمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت : ازگاه مولود مصطفی علیه‌السلام پانصد وشصت ونه سال ، ازمبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه به مدینه پانصد و بیست سال ازگاه بیعت ابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه پانصد و هشت سال از گاه بیعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱- تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : موافقت

۲- تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : مامی

چهارصد وهفتاد ونه سال از روزگارخلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمودسبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنهٔ عشرین و خمسمایه از اول عهد بهرامشاه‌بن‌مسعود (۲) تا این‌غایت سنهٔ عشرین وخمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال و هکذا وهکذا که درجمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی الیه همهٔ آنها قرارداده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من‌الوجوه جای شك وشبهه نمیماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است ولی معذلك کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب‌العهد بعصرمؤلف بوده است دربعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ۵۹۰ و ٦۰۰ امتداد داده وجابجا دراثناءکتاب علاوه نموده است (۵) مثلا در ص ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفهٔ معاصر

۱- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۲- جلوس او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۳- یعنی سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

٤- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۵- نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده ودراثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالحاق مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضیٔ و الناصرلدین‌الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است وهمچنین در جداول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر ازسلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همان کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است در ص۳۰۴ پ وکذلك در جدول القاب غزنویان درص ۲۷۹ پ نام‌ابوشجاع خسروشاه‌بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳۴۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة‌الصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمایه ملك طبرستان اردشیربن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود » علاوه براصل است ، درص ۲۵۱ بعدازذکرخلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که الحاقی است وهمچنین دوحکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ۳۲۸-۳۳۹ هردو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد » .

مآخذ مؤلف ، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و دراثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است . راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به‌تتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلا برای من میسر نیست . ازمطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی وتاریخ طبری وتاریخ ابن‌واضح یعقوبی وغیره خوشبختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها ازقبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر و اخبارلهراسف و آغش وهادان ازهمو و پیروزنامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکورنیست وسیر وفتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتابست (۱) .

۱ـ چون درین نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه های اروپا) فقط اوراق را رقم گذارده‌اند نه صفحات را وچون هرورقی دوصفحه دارد یکی **صفحه روی** که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند وآن‌همیشه صفحه‌دست چپ کتاب‌است ویکی **صفحه پشت** که پشت همان صفحه سابق الذکر و بالضروره همیشه در طرف دست راست کتاب است

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۳۰)

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ ،

اخبار لهراسب و آغش و هادان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۳ پ - ٤ .

اخبار هندوان ترجمهٔ ابو صالح بن شعیب بن جامع از زبان «هندوانی» بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علی بن محمدالحلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتابرا از عربی بفارسی در سنهٔ ٤۱۷ ص ٦۹ ،

أدب الملوك تألیف وزیر یکی ازملوك هند اختصاری ازترجمهٔ آن درین کتاب مندرج است ص ۸۱ ،

پیروزنامه ٤٤ پ ، ٤۷ پ ، ٥۳ پ .

تاج التراجم ۲۸۲ پ ،

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب که همان تاریخ ابن

(بقیه از ذیل صفحه ۲۲۹)

لهذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیزدادن صفحهٔ روی ازصفحهٔ پشت معمولا بحروف v or (یعنی recto و verso یا a و b) که بر اعداد صفحهٔ مفروض میافزایند متوسل میشوند و ما در این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی دروسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحهٔ روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی‌علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحهٔ پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاردیم .

واضح یعقوبی معروف است، که در سنهٔ ۱۸۸۳م، (۱۳۰۱ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲ پ.

تاریخ اصفهان، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف، ص ۱۶۰، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتابست.

تاریخ جریر، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان وغیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی، وادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام:

آهی بسحر ز سینهٔ خماری از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر،

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصهٔ زبان فارسی است،

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتابست،

تاریخ محمد بن جریر طبری ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب

ـ ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی، ۱۱۶ پ، ۱۱۷.

دلائل القبلة، ۲۸۰ پ، ۲۸۲ پ.

سکندر نامه، ۲۱.

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعرا معزی بنظم آورده بوده، ۳۶۹

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف، ۳۴۵ رجوع کنید نیز سیر الملوك که همین کتابست ظاهراً.

سیر الملوك، لابن المقفع ۳ پ، ۴۸ پ، ۵۵، ۹۳ پ، ۹۹ پ، ۱۰۰، ۱۰۸ پ، ۱۳۶، ۱۴۵، وغیرها.

شاهنامهٔ فردوسی، بسیار مکرر در تضاعیف کتاب.

عجایب الدنیا، ۵۰.

عجایب العلوم، ۳۴۴.

فرامرز نامه، ۳ پ.

قصهٔ گوش پیل دندان، ۳ پ.

کتاب اصفهان، لحمزة بن الحسن الاصفهانی، ۳۲ پ، ۳۰۲، ۳۳۹ پ، ۳۴۰، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان.

کتاب اصفهان، لعلی بن حمزه بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۲۱۴، واینکتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است واسم حقیقی آن **قلائد الشرف فی مفاخر اصبهان** است، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱.

کتاب الانساب، ۹۳ پ.

کتاب السیر، ۱۴۵ پ، ۲۸۲، گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه.

کتاب الفتوح، ۱۱۱.

کتاب المعارف، ۴۸، ۹۹ پ، وبسیار مکرر در اثناء کتاب، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان ومصر بطبع رسیده است.

کتاب همدان، ۴۷ پ، ۸۶ پ، رجوع کنید نیز به همدان نامه که ظاهراً عین همین کتابست.

گرشاسف نامه، ۳ پ، ظاهراً مراد همان گرشاسفنامه معروف اسدی طوسی است.

مجموعه بوسعید آبی ، ۲۶۳ ،

مجموعه حمزة بن الحسن اصفهانی ، ۳ پ ، ۹۹ پ ، و بسیار مکرر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتابست .

همدان نامه ، لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۳۴۵ ، ۳۴۶ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتابست .

مابین مآخذ مذکوره درفوق کتبی که مؤلف ازهمه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده واغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود ، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱۶ پ ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است وازین کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده ودراغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است ودیگر **شاهنامه فردوسی** است که مؤلف درفصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیارمکرر ذکری از آن نموده وفقرات عدیده از آن گاه بنظم واغلب بنثر نقل کرده است ، وشاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که ازشاهنامهٔ فردوسی باسم ورسم نام برده است ودیگر گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) است در این مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین

۱ــ گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهدآمد در سنهٔ ۴۵۸ یعنی فقط قریب شصت ودوسال قبل ازتألیف مجمل التواریخ منظوم شده .

مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ٤٥٨ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت شده چهارصدسال و پنجاه و هشت

و مجمل التواریخ در سنهٔ ٥٢٠ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه .

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده واکنون اغلب ازمیان رفته اند و قطع نظر ازاهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ وقصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی ازحدود پانصدو بیست هجری تا کنون آنهم با این بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتابست ، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیزچنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است ،

نسخه اصلی این کتاب - نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس درتحت نمره (فارسی ٦٢) محفوظ است (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانه های معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصر بفرد) که در بعضی کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالك مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعد ها اطلاع

---

۱ - رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوشه E.Blochet ج۱ ص۱۹٤-۱۹٦ : ancien fond persan 62

از آن حاصل‌شود. نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرك (که درعکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی‌الاولی سنهٔ هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی‌بن محمودبن علی‌نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبةً ملیح مطبوعی داشته است لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی‌سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم به تعلیقی‌زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده و او این کتابرا از سر تا بآخر با کمال دقت خوانده ودراغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری ازنسخ قدیمه غالباً دروضع نقاط‌اهمال‌مینموده وجمیع نقاط‌لازمه‌را نمیگذارده‌اند این شخص ازخود نقاط وحرکات وسکنات و تصحیفاتی علاوه‌کرده که غالباً غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است مثلا **نسناس** با دو سین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) و**قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا دراصل نسخه بکلی بی‌نقطه بوده او **فتوح** با فاء وتاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷۴) ،

۱ــ قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتر است وقطع عکس‌حاضر هفده دردوازده .

وعرب العرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او عرب العرباء بضم عین و فتح راء گذارده (ص ۹۵ پ)، در شرح حال وشمگیر پدرقابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است: «از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند برسر و روی خود ریخت پنداشت که گلابست».

این شخص کلمهٔ سبکتکین را که دراصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املای پدر سلطان‌محمود غزنوی (!) اصلاح کرده ونقطه گذارده‌است، وهکذا وهکذا بطوریکه واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را که این خواننده بی‌سواد ازخود علاوه کرده است دراصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح نمایان وازخط اصلی نسخه متمایزاست‌زیراکه مرکب این‌الحاقیات بکلی سیاه وبراق وغالباً مخلوط‌باسنباده‌است که دربعضی نقاط ومخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشانیده اند، درصورتیکه مرکب اصل نسخه نسبة محو وکم رنك وتاریك و بکلی غیربراق است و بطول زمان سیاهی آن رنك دیگر تیره‌گونی بخودگرفته است که با مرکب این حرکات ونقاط وتصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هردو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا درین عکس حاضر بسیاری ازکلمات ازحیث نقاط وحرکات وبعضی«تصحیحات»

مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، درصورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی بتاریخ پنجم شهر شوال سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری ، مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

مطبوعات جدیده (۱)

فهرست کتب کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی علی مشرفها آلاف السلام ، تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانهٔ مزبور، جلد اول سنهٔ ۱۳۴۵ ، مشهد مقدس ، ۴۲۲ صفحه بقطع نیم ورقی .

در این هفته یك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی‌الواقع چشمم ازرؤیت آن کتاب مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم این اولین فهرست مفصلی است که در ایران از یك کتابخانه ای با این بسط و اشباع وتحقیق چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز سیاههٔ بقالان که فقط بشمارهٔ اسامی کتب درعرض یکدیگر درزیرخطوط افقی بدون هیچ شرح وتوضیح اکتفا میکردند برای اولین بار صرفنظر شده است .

مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در سنهٔ ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع‌الشمس یك فهرست عامی ازهمین کتابخانهٔ مبارکهٔ رضوی مشتمل براسامی جمیع کتب خطی وچاپی ومصاحف شریفه که درحدود سنهٔ ۱۳۰۰ در آن کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن فهرست باآنکه درموقع خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه

۱ــ این مقاله چند سال قبل درباب جلد اول فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی نوشته شده است ودرنظراست که درباب سایرمجلدات آن نیز بهمین وضع ملاحظاتی یادداشت ودر موقع خود انتشار داده شود .

بتصور آید مجمل و از جنس همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد وبجز تعداد اسامی مجردهٔ کتب با ذکر عدهٔ بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عده سطوردیگر مطلقا و اصلا بخصوصیات معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها و غیرها نپرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت درجه بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اول ازفهرست جدید که عبارت از ۴۲۲ صفحهٔ بزرك است در فهرست مطلع الشمس فقط وفقط درضمن پنج صفحه یا بطورتحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است ! و در حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و این یك کشف الظنون مبسوط جامعی است در فن معرفة الکتب منضماً بیك ابن خلکانی در تراجم مؤلفین آنها .

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای اوکتائی چنانکه ازمطالعهٔ تحقیقات انیقهٔ ایشان بوضوح می‌پیوندد علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هرصفحه‌ای ازصفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقهٔ مخصوصهٔ ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضیع آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند واقتصاربرمعلومات خشك مختصرقلیل الجدوی نمیکنند نیك هویداست. رجاء واثق داریم که در سایر مجلدات آتیه نیز همین طریقهٔ مستحسنهٔ خود را دربسط کلام واشباع قول واحترازازایجازمحل ادامه خواهندداد وتوفیق تسریع اتمام آنها را ازخداوند برای ایشان مسئلت مینمائیم .

تاریخ اجمالی کتابخانهٔ مقدسهٔ حضرت رضا چنانکه از دیباچهٔ بسیار مفیدی که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود ازاینقراراست : ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه‌وقت بوده است . درشرحیکه درخصوص یکی ازنسخ‌تفسیرابوالفتوح رازی مسطوراست واقف آن شیخ‌جلال‌الدین ابوسعید نامی چنین‌مینویسد که (۱) : «چون کتابخانهٔ مبارك همه قسم کتاب داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا اینجانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنهٔ ۸٦۱ هجری» ، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که درحدود ۸٦۱ آستانهٔ مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است . در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بخراسان مشرف شد چند جزوه قرآن منسوب به ائمه (ع) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاءالدین عاملی رحمةالله علیه نیز چند کتاب وقف‌کرده است ، ولی تا حدود سنهٔ ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشتهائی از متولیان وقت در پشت‌کتابها دیده میشود . ازحدود سنهٔ مذکوره ببعد درپشت اغلب کتابها یادداشتهائی ازتولیتهای‌وقت دیده‌میشود که‌کتب‌را بازدید کرده‌اند ولی ابداً فهرستی ننوشته اند یا اگر هم بوده ازمیان رفته است .

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك متولیباشی وقت درسنهٔ ۱۲۹٦ ترتیب داده است . بموجب این فهرست عده کتب (باستثنای مصاحف شریفه

۱ــ گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف چه اسلوب کلام جدید است وازجنس عبارات پانصد سال قبل بنظر نمیآید

ظاهراً) در آن تاریخ دوهزاروشصت و نه جلد بوده است (۱) . درسنهٔ ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه‌را بازدید کرده فهرست‌جدیدی ترتیب‌داده‌اند ودر آن تاریخ عده کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است ، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است ، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد .

در سال ۱۳۴۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده . در آن تاریخ عدهٔ کتب ۳۳۴۴ جلد بوده است ، یعنی درعرض سی سال فقط ۳۶۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد !

سپس در سال ۱۳۴۷ درعهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیستانی (مصباح‌السلطنه) متولی‌باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدیدحاضر که جلد اولش ازطبع خارج شده وفی‌الواقع بهترین و با تحقیق ترین و مفید ترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده یا شنیده‌است باهتمام آقای او کتائی متعنااللّه بطول‌بقائه ترتیب داده شده است . خداوند متعال آمرومباشر هردورا جزای خیر دهاد وایشانرا بامثال این امورنافعه همواره موفق کناد .

عدهٔ کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلا چه مقدار است ولی

۱ــ باحتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتمادالسلطنه در سنهٔ ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع الشمس از کتابخانهٔ مبارکهٔ منتشر ساخته است وسابق بدان اشاره شد ازروی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عده کتب در فهرستین متقارب است و گویا علت آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع‌الشمس هیچ اسمی نمیبرند همین باشد که‌آن فهرست مستقلی نبوده است بلکه سوادی بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است .

چون در آخرین احصائیهٔ سنهٔ ۱۳٤۲ عده آنها چنانکه گفته شد ۳۳٤٤ جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنهٔ ۱۳٤٥) فقط سه سال بعد از احصائیهٔ اخیر است و با ملاحظهٔ تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلا عده کتب از ۳٤۰۰ جلد متجاوز باشد .

این قلت عدد کتب در کتابخانهٔ یك چنین بقعهٔ متبرکهٔ مقدسه که از هزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان قطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخایرذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقهٔ آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع امم مختلف از ترك ومغول و ازبك وتراکمه وافاغنه واقع بوده است وتا بحال همین مشهدمقدس چندین‌مرتبه مرةً بعد اخری وکرةً بعداولی ازدست‌طوایف مذکوره عرصهٔ قتل‌وغارت‌واسروهدم‌وتخریب واقع‌شده‌است فوراً مسئله حل خواهد شدکه همینقدرهم که ازکتب ونفایس دیگر درخزانهٔمقدسه حضرت رضا باقی مانده است فی‌الواقع جای بسی شگفتی وجای‌هزاران تشکر است .

ترتیب این جلد اول ازفهرست جدید ازاینقراراست : اولا کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم : ۱ـ حکمت و کلام و تصوف ، ۲ـ منطق ، ۳ـ تفسیر ، ٤ـ اخبار ، (و گویا از « حکمت »

یك معنی بسیار عامی اراده شده است که کتابی در خصوص راه‌آهن از مشهد بطهران ودو کتاب درتعبیرخواب و کتابی در طبقات‌الارض وامثال ذلك همه درآن گنجانیده شده است) . و سپس هر یك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بکتب خطی و چاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد، معلوم نشد بچه علت . وسپس هریك ازین اقسام سبعه‌را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند .

ولی بدبختانه پارهٔ نواقص جزئی درترتیب مذکور روی‌داده است که کار مطالعه ومراجعه‌را برای متفحصین قدری مشکل کرده‌است . و آن اینست که این اقسام سبعهٔ کتب که مجموعاً جلد اول حاضر را تشکیل میدهند هریك جداگانه دارای نمره صفحات مستقل مجزی‌ازیکدیگری میباشند یعنی بعبارة اخری ازاول تا بآخر کتاب هفت مرتبه نمره‌صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت کتاب مستقل باشدکه دریك جلد تجلید شده باشد (وبا ملاحظه غلطنامه که آن نیز صفحهٔ بندی جداگانهٔ دارد هشت کتاب) ، و یك نمره عام مسلسلی برای تمام صفحات کتاب ازصفحهٔ اول الی صفحهٔ ۴۲۲ ابداً درکار نیست . ثانیاً هر یك از این اقسام سبعهٔ کتب (که مجموعاً۱۳۲۳ نمره میباشند) بشرح ایضاً دارای نمره‌خصوصی مستقلی هستند ولی یك نمرهٔ مسلسل عامی برای جمیع کتب از نمرهٔ ۱ الی‌نمره ۱۳۲۳چنانکه دراغلب فهارس‌دنیا معمولست درکارنیست واینك جدولی برای مزید توضیح مطلب :

تقسیمات سبعهٔ کتب	نمرات خصوصی	صفحات خصوصی
کتب‌حکمت‌و کلام‌وتصوف‌خطی	۱ـ۲۹۱	۱ـ۹۶
کتب‌حکمت‌و کلام‌وتصوف‌چاپی	۱ـ۹۰	۱ـ۲۶

کتب منطق خطی	۱ـ۱٦٦	۱ـ۵۲
کتب تفسیر خطی	۱ـ۲۲۹	۱ـ۷٦
کتب تفسیر چاپی	۱ـ۵۱	۱ـ۱۲
کتب اخبار خطی	۱ـ۳۱۹	۱ـ۱۰۸
کتب اخبار چاپی	۱ـ۱۷۷	۱ـ۳۲
غلطنامه		۱ـ۲۲

از جدول فوق واضح میشود که عده مجموع کتب موجوده در کتابخانهٔ مبارکه در مواضیع اربعهٔ حکمت و منطق و تفسیر واخبار از همه جهت از خطی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجمله ۱۰۰۵ جلد خطی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارةً اخری کتب خطی خوشبختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است ، و امید است که در سایر مواضیع نیز همین نسبت محفوظ باشد . و از روی این میزان و با ملاحظهٔ اینکه مجموع کتب کتابخانه مبارکه قریب ۳٤۰۰ جلد است باید دوجلددیگر بهمین قطع واندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماناد که کتب مذکوره درین فهرست عبارتست از کتب عربی وفارسی که معاً ومخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و(برخلاف عموم فهارس معموله دنیا) هیچگونهٔ تفکیکی وتقسیمی نه ازحیث فصول ونه ازحیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجهٔ این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحهٔ درین فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همهٔ آنها را جداگانه بشمرد و بعد جمع بزند .

ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با کتب عربی است ، ـ وعلاوه بر کتب عربی وفارسی گویا یکی دوجلد کتاب ترکی نیز درین فهرست مسطور باشد .

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانهٔ روضهٔ مقدسهٔ رضوی از حیث کمیت بپایهٔ کتابخانه های مشهور دنیا نمیرسد ولی ازحیث کیفیت یعنی از حیث امتیازنسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت وصنعت ونحوذلك تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید ، وهیچ بعیدنیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عدیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد ، و این مطلب علی التحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلدات فهرست که شخص بتواند زمینه‌ای برای مقایسهٔ نسخ اینجا با نسخ کتابخانه‌های مشهور دنیا دردست داشته باشد .

ذیلا برای نمونه بذکر بعضی ازنسخ قدیمهٔ نادره که درین فهرست مسطوراست میپردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد وتعیین عده اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید :

تاریخ کتابت نسخه	ومؤلف و اسم کتاب
سال ۵۱۱ هجری	معانی القران ، عربی ، تألیف اخفش اوسط متوفی در سنهٔ ۲۱۵ ، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیرخطی ، ص ۶۹)
« ۵۳۳ «	حقایق التأویل فی متشابه التنزیل ، عربی، تألیف سید رضی معروف متوفی در سنهٔ ۴۰۶ ، عدد اوراق ۲۰۱ (تفسیرخطی ، ص ۳۸)

سال ٦١٠ هجری البصائر فی الوجود والنظائر، فارسی، تفسیر محمد بن محمود نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر، عدد اوراق که ٥٦ نوشته شده قطعاً غلط است و باید ٥٠٦ یا ٥٦٠ و نحو ذلك باشد، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن است، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی، ص ٥٠٤)

« ٦١٩ « معالم التنزیل، عربی، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنة متوفی در سنهٔ ٥١٥، عدد اوراق ٢٨٨، تاریخ ٦١٩ یادداشت یکی از مالکین این نسخه است نه تاریخ کتابت نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیر خطی، ص ٥٠٤)

« ٦٣٤ « زادالمسیر، عربی، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد اوراق ٣٨٩ (تفسیر خطی، ص ٤٥)

« ٦٤٦ « معالم التنزیل، نسخهٔ دیگر، عدد اوراق ٢٧٢ (تفسیر خطی، ص ٦٥)

« ٦٥٥ « کافی کلینی، اصول تا نصف آن وقدری ازفروغ، عربی، عدد اوراق ٤٣٧ (اخبار خطی، ص ٦٧)

« ٦٧٠ « مشکل اعراب القرآن، عربی، تفسیر ابومحمد قیروانی متوفی درسنهٔ ٤٣٧، عدد اوراق ٢٢٤ (تفسیر خطی، ص ٦٨)

« ٦٧٧ « کنز الفوائد، عربی ازمحمدبن عثمان کراجکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ٢٥٢ (حکمت خطی، ص ٧٠)

سال ۶۷۹ هجری تحقیق البیان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب محاضرات، عده اوراق ۱۶۹ (حکمت خطی، ص ۲۴)

« ۶۸۷ « حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفی درسنهٔ ۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)

« ۶۸۸ « منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق، ص ۴۹)

« ۷۰۱ « نهج البلاغه، بخط یاقوت مستعصمی (؟؟) عدد اوراق ۲۳۹ (اخبار خطی، ص ۹۶)

« ۷۱۰ « بحر الحقایق والمعانی، عربی، از شیخ نجم الدین دایهٔ معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر خطی، ص ۶)

« ۸۲۹ « تفسیر سیف الدین ابو نصر درواجکی، که درسنهٔ ۵۱۹ آنرا تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب نثر فارسی خواهد بود باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطی، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین معلوم است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید. مانند یك جلد از ترجمهٔ تفسیر طبری که از قرار وصف مؤلف فاضل بسیار نسخهٔ نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جملهٔ هفت مجلد باشد، عدد اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطی، ص ۷-۸)

و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی درسنهٔ ۴۸۱ ، و باید فوق‌العاده نسخهٔ مهمی و شاید منحصر بفرد باشد ، عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیرخطی ، ص ۱۱) .

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب واسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیارقدیمی است ودر جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید « میکنیت » بجای «میکنید» و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری و تذکرةالاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل بیکی از لهجات ایران است ، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نثرفارسی باید باشد وخوشبختانه بسیارمفصل است چنانکه ازعدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیرخطی ۱۳) .

دیگر ترجمهٔ چهار کتاب ازمنطق‌ارسطو بعربی بتوسط ابن‌المقفع معروف چنانکه ازعبارت آخر نسخه « تمت کتب‌المنطق‌الثلثه من ترجمة محمدبن عبدالمقفع» (که بلاشك تحریف « ابومحمد عبدالله‌بن‌المقفع» است) واضح میشود کتب مذکور عبارت است ازایساغوجی وقاطیغوریاس و باریرمنیاس وانولوطیقا . وچون اغلب مورخین مانند ابن‌الندیم وقفطی وابن ابی اصیبعه وقاضی صاعد اندلسی وغیرهم یکی ازتألیف ابن‌المقفع را ترجمهٔ کتب مذکوره شمرده‌اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمیماند که نسخهٔ حاضره همان کتاب باید باشد . تاریخ کتابت سنهٔ ۱۰۴۸ ، عدد اوراق ۳۱۶ ، ولی چون درین مجلد نسخهٔ دیگری نیز غیر از ترجمهٔ ابن‌المقفع هست و عدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسختین است معلوم نشد که بترجمهٔ ابن‌المقفع بخصوصه چند ورق می‌افتد .

اینك بعضی ملاحظات جزئیه : یکی آنکه درترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه‌جمیع‌حروف، مثلا « اربعین » قبل از « اثبات‌الواجب » است ، و « انوارالبلدیه » قبل از « اشعةاللمعات » ، و « تبصرةالعوام » بعد از «تمهید» وهکذا وهکذا ازسر تا بآخر کتاب ، و این فقره قدری کارتفحص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذیقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند ، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعهٔ مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبعی یا سهوهائی که ممکن است در نقل و ترجمه من غیرقصد روی داده باشد بسیارلازم ومفید است ودرعموم فهارس دنیا معمول است .

دیگر آنکه درضمن شرح کتب چاپی عده صفحات وقطع کتب را ازورقی و وزیری وغیره بدست نمیدهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده‌اند ، والبته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید ودر بعضی موارد دراشد درجهٔ لزوم است .

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذارده اند و یا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل به اوراق جداگانه بشود ، علاوه برآنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است ، واین ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلف محترم .

دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی ونحوی که اغلب اغلاط مطبعی است ، مثلا انموزج و انموزجه بجای انموذج و انموذجه با ذال

معجمه که معرب «نموذه» است بمعنی نمونه وازهمان ماده (منطق ٦) ، ـ وخارزم بجای خوارزم (تفسیرخطی ٦) ، مظبوط بجای مضبوط (ایضاً ۷) «چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار» بجای چو کرد ، ـ وهمچنین نسبتاً وکتابتاً وامثال‌ذلك بسیارمکرر، بجای نسبةً وکتابةً .

اما ترکیبات از قبیل « ابحاث المفیدة » (حکمت خطی ۱۷) ، و « سهام المارقة » (ایضاً ، ٤۷) ، و « عروةالوثقی » (ایضاً ، ٦۱) ، و « فوزالاصغر» (ایضاً ، ٦٤) و « نهرالماد » (تفسیر خطی ۷۱) و هو « جواهرالسنیة » (اخبار خطی ۳۰) ، و شمس‌المنیرة (ایضاً ، ٤۷) ، بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از اغلاط بزرك محسوب میشود (مگر در بعضی موارد سماعی که موصوف بصفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلةالحمقاء و غیرذلك که درکتب‌نحو بیان شده است) ولی درفارسی قطعاً غلط‌نیست چه‌فی‌الحقیقه اثبات الف و لام درامثال این تراکیب فوق‌العاده برزبان ثقیل و برسمع کریه‌است وازقدیم‌الایام خواص‌وعوام وجمیع‌اساتید ازشعراونویسندگان بلااستثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقا بحذف الف و لام در جزو اول کرده و می‌کنند ، مثلا حجرالاسود می‌گویند نه الحجرالاسود ؛ و شیخ‌الرئیس نه الشیخ الرئیس ، و همچنین عروةالوثقی ، و حبل‌المتین و مسجدالحرام ومسجدالاقصی و بیت‌المعمور و روح‌الامین و ایام‌البیض و حورالعین و غیرها وغیرها ، حافظ گوید :

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست
در صراط‌المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ناصرخسرو گوید :

بهر تعویذ عقد حورالعین فرقدان چون هلیلهٔ زرین

سعدی گوید :

نه ازقبیلهٔ آدم که‌در بهشت‌خدای بدین کمال نباشدجمال‌حورالعین

شاعردیگر گوید :

درکعبه و بتخانه سنك اوشد وگنك اوشد

یکجا حجرالاسود یکجا بت و هندو شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگرچه عین آنها نیست وسماء والعالم (حکمت خطی ٤٦) که حذف الف و لام از معطوف علیه درین کلمه درطی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول ازکلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت درجه ثقیل است بلکه گویا اصلا و ابداً مسموع نیست وهمچنین دراوایل کلمات مفرده مگر دربعضی موارد نادرهٔسماعی مثل الآن ، الحال ، الساعة ، الیوم ، البتةالتوبة ، الرحیل، الصلا(الصلوة) الفرار، الامان ، البشارة ، الحذر، العجل ، ونحوذلك .

دیگر بعضی تعبیرات غیرمأنوس مثلا درذیل شمس‌المنیرة (اخبار ٤٧) مرقوم فرموده اند وصاحب کتاب ازمشایخ آقا سید احمدبن طاوس است باضافه لفظ آقا براسم سیدبن طاوس متوفی در حدود سنهٔ ٦٧٣ ، وحال آنکه استعمال لفظ آقا باین طرز وباین معنی کنونی ازمستحدثات است واضافهٔ آن باسامی متقدمین خالی ازغرابتی نخواهد بود ، مثلا آقا شیخ مفید ، وآقا سید مرتضی علم‌الهدی ، وآقا شیخ ابوعلی سینا ، وآقا شیخ صدوق گمان نمیکنم هرگز کسی گفته یا شنیده باشد و اصل لفظ

آقا از قرار مذکور مغولی است بمعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی بمعنی برادر کوچکتر، و آقاواینی بمعنی مجموع برادران بزرگ و کوچك است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان ، و اولین مرتبه که کلمهٔ آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانگشای جوینی وجامع‌التواریخ ووصاف وغیرها درضمن ذکروقایع مغول .

ودیگر بعضی سهوهای جزئی تاریخی، مثل اینکه درذیل فوزالاصغر (حکمت خطی ٦٤) مرقوم فرموده‌اند : مؤلف ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب‌بن مسکویه . . . معاصر با شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا بوده وبواسطهٔ مصاحبت با وزیرمهلبی ازبزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن عمید وزیر و پسرش ابوالفتح از ندماء صمصام‌الدوله گردید . . . و وفات او بتحقیق معین نشده همینقدر بین ۵۰۰ الی ٦۰۰ گفته اند انتهی ، و چنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را ازمصاحبین وزیرمهلبی متوفی درسنهٔ ۳۵۲ ، وازندماء عضدالدوله متوفی درسنهٔ ۳۷۲ ، وصمصام‌الدوله متوفی درسنهٔ ۳۳۸ ومعاصر با شیخ‌الرئیس متوفی در۴۲۸ وابن‌العمید وزیر متوفی در۳٦۰ و پسرش ابوالفتح متوفی درحدود ۳٦٦ دانسته اند مع ذالك كله وفات او را بین پانصد وششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای یکعمر اقلا صد وهفتاد ساله‌ای باشد ، واین سهم عظیم ازصاحب روضات‌الجنات است نه ازمؤلف محترم که گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور درفوق‌عبارت روضات‌الجنات‌را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل) ، - واما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات نتوانسته است بدست

بیاورد در سنهٔ چهارصد و بیست و یك هجری است بتصریح یاقوت در معجم‌الادباء (ج ۲ ص ۸۹) .

ومثل‌اینکه درذیل «نهرالماد» (تفسیرخطی ۷۱) تألیف ابوحیان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدا تولد صاحب ترجمه را در سنهٔ ٦٥٤ نوشته اند و سپس میفرمایندکه « در حدود سنهٔ ۳۸۰ وفات یافته ودرروضات‌الجنات گوید درشیرازدرسنهٔ ۳٦۰ بوده» انتهی ،- و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد ، پس از مراجعه باصل روضات‌الجنات ص ۷٤۳ ـ ۷٤٤ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنات ترجمه حال دونفر موسوم بابوحیان را یکی ابوحیان نحوی معروف محل شاهد ما ودیگری ابوحیان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دویست‌وپنجاه سال قبل از اولی میزیسته است) هردو را بمناسبت اشتراك کنیه درتلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابو حیان نحوی را و سپس ابو حیان توحیدی را و مؤلف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات‌الجنات نشده اند و مابین این دو ابوحیان خلط کرده‌اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنهٔ ٦٥٤ را) ازابوحیان نحوی صاحب ترجمه گرفته‌اند وسال وفات را (یعنی ۳٦۰ یا ۳۸۰ را) از ابوحیان توحیدی، و ایندو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملتفت محال بودن این امر یعنی تقدم سنهٔ وفات بر سنهٔ ولادت نشده اند ، و امر در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست .

و مثل اینکه کتاب معروف « مرصادالعباد » را که بزبان فارسی واز مشهورات کتب تصوف و عرفان است (حکمت خطی ۷۷-۷۸) از شیخ نجم‌الدین کبری عارف مشهور دانسته‌اند ، وحال آنکه کتاب مذکور باجماع مورخین وا رباب تذکره مانند نفحات الأنس و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمهٔ مرصاد العباد از شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم‌الدین کبری ، ولی چون هردو نجم‌الدین معاصر یکدیگر بوده اند ونه‌فقط معاصر بلکه شیخ نجم‌الدین دایه ازمریدان خاص شیخ نجم‌الدین کبری بوده است و هر دو نیز از عرفای معروف اند و لقب هر دو نیز نجم‌الدین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمک بتولید این اشتباه کرده است بلاشك . وهمچنین ناقص‌بودن نسخه ازاول و آخرومخصوصاً از آخر چه در خاتمهٔ کتاب است که مؤلف تصریح باسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکورشد ـ در کتابخانهٔ مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم الدین دایه باقی‌است که بمعروفی مرصادالعباد نیست وآن عبارت است ازتفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به «بحرالحقایق و المعانی » (تفسیر خطی ص ٦) که آنرا نیز عموم مورخین در جزو تألیفات شیخ نجم‌الدین دایه شمرده اند ومؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم الدین دایه نسبت داده اند نه بسمی او شیخ نجم الدین کبری ودرمورد این کتاب با وجودآنکه بسیارغیرمعروفترازمرصادالعباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده اند نشده اند واین نیز قرینهٔ دیگری است که علت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخهٔ مرصادالعباد بوده است ازآخر .

۷ محرم ۱۳٤۷ هجری قمری

مقدمه کتاب
التوسل الی الترسل

و آن عبارت است از مجموعهٔ منشئآت بهاءالدین محمدبن مؤید البغدادی منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه معروف که از سنهٔ پانصد وشصت وهشت الی پانصد و نود وشش درخوارزم و خراسان و قسمتی ازایران سلطنت نمود ودولت سلجوقیهٔ ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاءالدین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تا سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه در این سال وی در جوین باسمی خود بهاء الدین محمدبن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید به تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸) بنا برین آنچه در هفت اقلیم و بتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنهٔ پانصد وچهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی ازمآخذی که ترجمهٔ حال مؤلف یا ذکری ازو استطراداً یا اشاره بمجموعهٔ منشئآت او درآنجا مسطور است ازقرارذیل است:

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲، و حواشی راقم سطور برهمان جلد ازآن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹، و مرزبان نامه ص ٤، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸، و کشف الظنون حاجی خلیفه در تحت عنوان: «التوسل الی الترسل» در باب تاء و هفت اقلیم امین احمدرازی درذیل «بغداد»، ومجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج۱ ص۱۷۲

(دراینجا نام کتاب مانحن فیه بغلط الرسل الی الترسل چاپ شده است).
در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید :
و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسل الی الترسل بحری است محیط مملو بدرمعانی و سپهری بسیط مشحون بدراری غرایب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگانرا درخجلت انداخته است و آیندگان را درتکاپوی طلب افکنده وافاضل کتاب واصحاب صنعت وارباب حکمت را سرمایهٔ کامل بدست داده و برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده . ودرمرزبان نامه ص ٤ درضمن تعداد کتب معروفهٔ انشاء گوید :
و رسالات بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است واگر بهائی باشد بثمن هرجوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که درمجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید .

نسخهٔ حاضر ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ازبلادهلند نمره ٥٨٦ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنهٔ ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . صفحات نسخهٔ اصل بقطع وزیری بزرك است که درعکس بملاحظهٔ صرفه باندازه نصف تصغیر شده است بعبارة اخری هر دو صفحه از نسخهٔ حاضره تقریباً باندازه یك صفحه از نسخهٔ اصل است . عده اوراق مکتوبهٔ این نسخه یکصد و سی وچهار ورق است .

محمد قزوینی

نوزدهم رمضان هزاروسیصد وپنجاه هجری قمری

مقدمهٔ کتاب زین الاخبار

درتاریخ و آثارواعیاد وعادات ورسوم وانساب ومعارف ملل ماضیه تا اندازهٔ شبیه بآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی ، تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیزنیز نویسند قصبه وقلعهٔ بوده است از محال غزنین بر یك منزلی آن بطرف مشرق) ازمعاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را درسلطنت عبدالرشیدبن مسعودبن محمودبن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است ، وازین کتاب فعلاگویا بیش ازدونسخه موجود نیست وهیچکس تا کنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است ، و دو نسخهٔ مزبور اتفاقاً هردو درانگلستان است یکی درکمبریج و دیگری دراکسفورد ، ونسخهٔ دوم گویافقط سوادی است ازنسخهٔاولی ونسخهٔمستقلی محسوب نمیشود ، وعکس حاضر عکس نسخهٔ کمبریج است که اصح واقدم نسختین است ، نسخهٔ حاضره در سنهٔ ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ سفری) ونسخهٔ اکسفورد درسنهٔ ۱۱۹۶، نسخهٔ کتابخانهٔ کینگز کالج (= مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش . حسب الامر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . فی شهررجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبیه اول ـ ازین کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد

مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلام ، ج ۲ ص ۱۳۸ درعنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقداراربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جملهٔ ٤۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) در برلین در مطبعه ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرارخود (ص ٥ ازدیباچه انگلیسی) جمیع اغلاطجزئیه این کتاب را بدون اینکه اصلا وابداً باصل آنها اشاره نماید که چه‌بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت ازذکراصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد ازکلیهٔ متن کتاب خواهدگردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح وغلط برای سایرین قرارداد و بسیارشده که کلمهٔ بنظرمصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثرهٔ آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه . مثلا طابع در ص ۱۵ س ۱۰ «برسم» را در نسخهٔ اصلی به‌رستم تصحیح کرده ، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ درین عبارت : «بگرمابه شد و آهك کرد برسروریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت که ازآن موکلان هیچکس اورا نشناخت» چون آهك را گویا نفهمیده است آنرا به‌آهنك تصحیح کرده وعبارت را بکلی فاسد و بیمعنی کرده‌است . و در ص ٥۲ س ۱۵ « سنهٔ ثمانین و ثلثمایه اصل نسخه را»

وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ ادنی اشارهٔ که در اصل نسخه چه بوده به سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه تبدیل نموده است ودرص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه راکه گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است و هکذا وهکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده ننموده است ، و راقم سطور ابتدا به حدس وتخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد وبرعکس بعضی اغلاط جزئیه بسیارواضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درص ۹۵ س ۲ عبارت ثواب آنست که بجای خودبنشینی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و درص ٤٥ س ٦ «لشکرخیره گشتند» (صحیح چیره گشتند) راهمین قسم نامصحح گذارده است و درص ٥ س ۱۰ « سبع و ماتی» (صح : و ماتین) را همین قسم مغلوطاً به حال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیارواضحهٔ زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ در این عبارت : «رسول بلشکرگاه نندا آمددیار ندید» تعبیر «دیار ندید» را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است . باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان به حال نسخهٔ خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای ایران ان‌شاءالله بطبع رسد تا عموم مردم ازین کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم ـ گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب

فقط بصورت«۹۳» مسطور است که لابد صفری یامابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است («ترکستان» ص ۲۱ حاشیهٔ۱) ولی طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای «خالف» تعرف و برای اینکه چیز تازه نگفتنی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را «۱۰۹۳» بخوانیم زیرا» که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند کذا ؛ و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نساخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست ودرهرعصر وزمانی بعضی نساخ و غیرنساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده ومیکنند آنهم درمحاوره یا در مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد مثلا در طهران گویند قحطی سال ۸۸ ، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ ، و در فرانسه گویند جنك سال ۷۰ یعنی جنك ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه درمواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است واحتمال خلط‌ولبس قائم ، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحوذلك ، ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده ونساخ قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند . ثانیاً اگر هم از راه مساهله و مسامحه بعضی از نساخ قرن مزکور این‌اختصارمخل را مرتکب شده باشند (ومن) در عمرم بچنین چیزی بر نخورده‌ام علی ای‌حال بنحو

قطع ویقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد ومن وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی ازمجلدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریو را بنحواتفاق باز کردم فقط مابین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی الرسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر ازین قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعای بی اساس خود که رقم ۹۳ را درتاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکنا [رکن الدین مسعود متخلص بمسیح کاشی] و آن دو رباعی اول را که بعقیده او ازخود کاتب است در ص ۱ ازدیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است :

لکاتبه

بر هرچه زاسباب جهان دل بنهی — حاصل غم و رنج و محنتست و تبهی
ترکش ده و فارغ بنشین و رندهی — هرگز زغم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد — کس دل زغمش بهرچه درهم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد — دنیاست بدو نیك فراهم دارد(۱)

۱ـ طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است : عاقل باید که سینه منعم(؟!)دارد دنیاست مدو ملك فراهم دارد(!)

ولی «رباعی» حکیم رکنارا معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید: «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰٦٦ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد ازسنهٔ ۹۵۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحهٔ اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچوجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه‌هیچ شباهتی (یابطورقدرمتقین‌هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این‌حکم باشد) مابین خطاصل نسخه وخطوط این اشعار مشهود نیست وظاهراً این اشعار بخط یکی ازمالکین متعددهٔ متکثرهٔ این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشتی در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را درصفحهٔ مزبوره یادگار گذارده‌اند وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد وگویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه ازکلمهٔ «لکاتبه» که درعنوان دورباعی مزبور مسطوراست فریب خورده وگمان کرده است که مرادکاتب اصل نسخه است وحال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی یا حروفی مسطوراست که بدون شك امضای (صاحب) آن دورباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست وظاهراً به حروف مقطعه است واما «رباعی» حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه

ذیلا ملاحظه میشود اصلا وابداً رباعی نیست بلکه دوبیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن و آن دو بیت این است :

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی
یارست و نیم یاری مائیم و نیم جانی
ما بوی پیرهن را ازجان(؟) ذخیره داریم
شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۳٤۰ هجریة قمریة الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب الأبنیة عن حقایق الأدویة(۱)

.... سه چهارماه پیش شروع کردم که درخصوص کتاب **الابنیه عن حقایق الادویه** تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی ترتیب مقدمهٔ دهم . مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا ازکتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه وتاریخ بیهقی و یتیمةالدهر و زین‌الاخبار گردیزی و تاریخ یمینی و طبری و ابن‌الاثیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل ومقدسی وغیرهم و تجارب‌الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و غیره همه را خواندم وهرچه بیشترجستم کمتریافتم ودرضمن شك زیادی درخصوص آنچه بعضی مستشرقین (ازقبیل فلوگل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصهٔ مسطورات او را درورقهٔ علیحده استنساخ کرده لفاً خدمت عالی فرستادم ، و بتبع او مرحوم براون درتاریخ ادبیات ایران واته دراساس فقه‌اللغهٔ ایرانی) در موضوع این کتاب ومؤلف آن وعصراو و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظهٔ خود کتاب‌الابنیه از سر تاآخر آن ابداً واصلا این تفاصیل برنمیآید وابداً معلوم نیست (تاآنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده ، فقط وفقط آنچه درديباچهٔ

۱ــ نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۲٦آبان‌ماه ۱۳۰۹ به ناشر این مقالات نوشته اند .

کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکرشده این عبارت است (ص ٤) :

« تا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی **مولاناالامیر المسدد المؤید المنصور ادام‌الله علوه پس او را دیدم ملکی بزرگوارودانا الخ** » .

فلوگل وسایرمستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده‌اند که مقصود **منصوربن نوح‌بن نصربن احمدبن اسماعیل سامانی** (۳٥۰-۳٦٥) است ، وبنظربنده این مسئله بسیاربسیار مشکوك میآید زیرا که ظاهر عبارت چنان مینماید که کلمات **الامیرالمسددالمؤیدالمنصور** همه از القاب تعظیم وتفخیمی معموله باشندکه باغلب ملوك وامرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد از**المنصور** اسم آن پادشاه بوده است زیراکه این سه‌کلمه المسدد ، المؤید ، المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی داردکه بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه‌المؤید یا المسدد ، وانگهی لقب رسمی منصوربن نوح مذکور بتصریح عموم مورخین **الامیر السدید** بوده است نه الامیر المسدد ، ولی معذلك کله حدس فلوگل وسایرمستشرقین دراینکه مراد منصوربن نوح باشد بکلی محال‌وغیرممکن نیست بخصوص که‌کلمهٔ **المسدد** با لقب‌رسمی‌منصوربن نوح **السدید** هر دو از یك ماده اند ، این مسئله که مورث شك است ،

مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (!) که چنانکه خوب مسبوقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار سریع الحکم اند و بیك حرکت نوك قلم یك امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا اسقاط مینمایند بعقیده خودشان ، برخلاف‌علوم‌وفنون

یونانی و لاتینی که چون ممیز درمیان است و کارها حلاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و احتیاط را بکار میبرند) در موضوع عصر مؤلف بشك میاندازد اینجاست که درپشت صفحهٔ اول نسخهٔ این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطوراست : « کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی **حرسه‌الله** » که جملهٔ دعائیه « حرسه‌الله » تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی درسنهٔ ٤٤٧ درحیات بوده است ودرین‌صورت چگونه معاصر منصوربن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیزمیرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخهٔ اصلی که در حیات خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس دراین صورت جملهٔ « حرسه‌الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخهٔ‌منقول‌عنهاخواهدبود.

باری مسئله تا اندازهٔ چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوك بنظر میآید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده‌اند نیست . بنده پس از جمع کردن مبلغی یادداشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات منقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاوردن جز اظهارشك درصحت عقیده‌مشهوره بین‌مستشرقین چیز دیگری نمیتوانم بنویسم .

خلاصهٔ آنچه درفهرست نسخ فارسی وعربی‌وترکی وینه ازفلوگل درخصوص کتاب‌الابنیه مسطوراست (جلددوم ازفهرست مذکور ص٥٣٤ ـ٥٣٦ تحت نمره 1465) :

کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه تألیف ابومنصورموفق‌بن‌علی‌الهروی

که آنرا بنام سلطان [کذا!] المنصور نوشته ودرمقدمه اورا فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصوربن نوح بن نصربن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳٦۱ در خراسان و ماوراء النهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود .

[بعد میگوید بطورخلاصه] : قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی در ماه شوال سنهٔ ٤٤۷ این نسخه را که از هرحیث فوق‌العاده مهم است استنساخ نموده است .

سپس قدری صحبت ازخصایص املائی وعبارتی و نحوی وصرفی وغیرذلك کرده بعد میگوید که ورق ٥٤ ازین نسخه الحاقی‌است وبخطی جدیدترازخط نسخهٔ اصلی است و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ٥٤۷ کلمه است که مرتب‌اند به حروف معجم ولی فقط برحسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم هکذا ، و بعد میگوید عده اوراق نسخه ۲۱۹ ورق و در هرصفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت ازطبع زلیگمان Seligmann (دروینه سال ۱۸٥۹) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند .

دو سند تاریخی راجع ببهزاد(۱)

غیاث‌الدین خوند میر مؤلف کتاب حبیب السیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعهٔ ازرسائل واسناد رسمی ومناشیردولتی ترتیب داده است بنام **نامهٔ نامی** که کتابخانهٔ ملی پاریس بتازگی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است.

این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشتهٔ بسیار مهمی است راجع ببهزاد که بعلت کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال ومعرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد درنهایت درجهٔ اهمیت واعتباراست وچون برای کسانیکه بصنایع مستظرفه ایران علاقه‌مندند و شاهکارهای قلمی کمال‌الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینك عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه‌ایست که خوندمیر برمرقعی که بهزاد ازمجالس نقاشی خودجمع کرده بوده نوشتهٔ دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است به بهزاد که آن نیز نگاشتهٔ قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

۱ــ این مقاله‌را حضرت استادی درسال ۱۹۱٤ میلادی بفرانسه برای «مجلهٔ عالم اسلامی» نگاشته‌اند وآن‌جداگانه نیز منتشر شده اینك ناشر این سلسله مقالات مقالهٔ مزبور را باجازهٔ ایشان بفارسی ترجمه میکند.

۱- در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد ورشاد استاد بهزاد دست نوشته شد

نقاش ازل کشاد چون چهرهٔ مهر — آراست مرقعی ز اوراق سپهر
تصویر در آن نمود بیرنك وقلم — جندین صنم جلوه گر روشن چهر

چون ارادت کاملهٔ مصور بیچون ومشیت شاملهٔ صانع کن فیکون بایجاد صور کارخانهٔ بوقلمون متعلق شد چهره کشای عنایت ازلی بقلم مکرمت لم یزلی پیکر انسانی را برطبق آیت وصورکم فاحسن صورکم بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفهٔ پسندیده خصال را بزیوراصناف علوم غریبه وزینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای کلمهٔ کریمه : وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا ، جانب ایشان‌را براکثر طوایف مخلوقات تفضیل فرمود ،

مثنوی :

کلك الهی چو رقم زد صور — مظهر فضل وهنر آمد بشر
درپی اظهارهنر چون شتافت — صفحهٔ ایام از او زیب یافت
گاه بنوك قلم مشك سای — کرد رقم خط فضیلت فزای
گاه برانگیخت بهم آبرنك — ساخت عیان ماهرخی بیدرنك
گاه بگلزار سخن از هنر — کرد روان جویجهٔ آب زر
گاه برافراخت درخت بلند — میوهٔ او قوت دل مستمند
ساخت گهی ازقلم سحر فن — گلبن پر گل بریاض سخن
کرد بتذهیب سخن چون شتاب — شد خجل ازشمسهٔ او آفتاب
حسن خط وصورت مردم فریب — میبرد از خاطر دانا شکیب
دیده شد از صورت خط بهره ور — دل بود از معنی او بی خبر

صورت‌ومعنیش‌پسندیده‌است نورده مردمك دیده است

ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم بالقلم ازوفورفضیلت کتابت کنایتی ، بیت :

حظ خط‌نیك بنزد خرد بیش‌بودز آنچه گمان‌میبرد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بروجهی که صورت حال امیر و وزیر و غنی و فقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمهٔ از زیب و زینت وتفریح وترویح آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم وبنان تیسیرپذیر نی ، لاجرم از بدوظهور عالم فضلاء اولاد امجاد آدم علی نبینا وعلیه [السلام] مادام‌الخط مصوراً بالمداد والقلم بدین دوامر شریف اشتغال فرموده‌اند و در میدان کمال و تفوق و ساحت مهارت و فضل قصب‌السبق از امثال واقران ربوده جنانجه اسامی سامی بعضی ازین طبقه درمقدمهٔ این مرقع مذکوراست وخطوط کرامی و تصویرات نامی که نکاشتهٔ قلم بدیع شیم ایشانست درین اوراق مصورومسطور وازجملهٔ مصوران کامل وهنروران فاضل جامع ومرتب این اوراق موقع (مرقع؟) مُظهر بدایع صور ومظهر نوادر هنر نادرالعصر صافی اعتقاد سالك مسالك محبت و وداد استاد کمال‌الدین بهزادست ، **مثنوی :**

مانی قلم خجسته آثار نیکو شیم حمیده اطوار

استاد هنر وران عالم در فن هنروری مسلم

بهزاد یگانهٔ زمانه مانی بزمان او فسانه

موی قلمش ز اوستادی جان‌داده بصورت جمادی

دردقت‌طبع موشکافست وینحرف نه‌ازسر گزافست

تکمیل‌مهارتش‌درین‌فن باور اگرت نیاید از من

بگشای نظر زروی انصاف بنگر صور بدیع اوصاف
کآراست جمال اینصحایف افزود کمال این ظرایف
درصورت خط و حسن تصویر زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی‌شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف تا صفحهٔ خوبان گلعذار ازریحان خط مشك آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقع مرقوم است قلم برصفحهٔ کاغذ ننهاده و تا مرقع سپهر بصورت نورافشان ماه و مهر مصور کشته پرتو شعور هیچ مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را مزین دارد نیفتاده هرقطرهٔ که غواص قلم کوهربار از لجهٔ دوات بساحل این اوراق رسانیده دریست کرانبها وهرصورت که مصورخاطرغرابت‌مآثر از لوح دل برصحایف این کتاب نقل نموده حوریست روح افزا ،

قطعه

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرورده اند جمله دراین بحر حاصلست
همچون جمال مشعله‌افروز دیده‌هاست
همچون وصال خرمی اندوز هردلست

وچون تعریف لطافت آن‌دررثمین وتوصیف نفاست آن صوربدایع آیین پایهٔ هر بیمایه و پیشهٔ هر بی‌توشهٔ نیست قلم مشکین رقم بایراد رباعیی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید وهی هذه ،

رباعی :

موی‌قلمت تابجهان‌جهره کشاد برجهره‌مانی رقم‌نسخ نهاد
بس‌طبع که‌صورت‌نکوزاداز و طبع‌تو ولی‌ازهمه آنهابه‌زاد

والحمدلله والثناءلله المصور لصور العباد والصلوة والسلام علی سیدنا محمد مادام الخط مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والرشاد وعترته الذین هم شفعاءنا فی یوم التناد .

۲- نشان کلانتری کتابخانه همیون
باسم استاد کمال‌الدین بهزاد نوشت

جون ارادت مصور کارخانهٔ ایجاد وتکوین ومشیت محرر نکارخانهٔ آسمان وزمین که برطبق کلمهٔ وصور کم نقش وجود غرابت نمود بنی‌نوع بشر دراحسن صور برصفحهٔ امکان پرداختهٔ قلم قدرت اوست ، وتصویر صورت تفضیل (ن: تفضل) افراد انسان برسایر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تحریر کردهٔ انامل حکمت او منشور انا جعلناك خلیفةً فی‌الارض‌را برصحیفهٔ حل‌کاری خورشید بخامهٔ عطارد بنام همایون اتسام ما امضاء نموده واوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت روزنامجهٔ آثارفتح ونصرت ما بافشان نقره کوب کواکب وجدول شنجرف کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان مینماید که لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعهٔ انوارالهی ومظهر صور آثار خیرخواهی است بدین صورت مصور باشد که هرمهم از کرایم مهمات سرکارکامرانی وهرامر ازعظایم امور کارخانهٔ جهانبانی بهرمندی[ی] دانا و کاردانی فضیلت انتما که بطراحی ذهن باریك بین و رنك آمیزی طبع ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر تختهٔ وجود ظاهر تواند نمود ونقاب حجاب ازجهرهٔ مطلوب ومقصود تواند کشود مفرض و متعلق باشد بناء علی هذا در این ولا نادرالعصر

قدوة المصورین و اسوة‌المذهبین استاد کمال‌الدین بهزاد را که از قلم جهره کشایش جان مانی خجل شده واز کلك صورت آرایش لوح ارتنك (ن-ارسك) منفعل کشته وپیوسته قلم‌وار سر برخط فرمان واجب‌الاذعان نهاده و پرکار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار کرده مشمول الطاف خسروانه واعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانهٔ همایون و کاتبان و نقاشان ومذهبان وجدول کشان وحل کاران وزرکوبان و لاجورد شویان و سایر جماعتی که بامورمذکوره منسوب‌باشند درممالك‌محروسه مفوض‌ومتعلق بدو باشد ، سبیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی‌شبه ونظیر ونواب‌درکاه عالم پناه و ایلجیان (ن ـ ایچکیان) بارکاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانی ومتصدیان مهام دیوانی عموماً و اهالی کتابخانهٔ همایون وجماعة مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلانتری دانسته کارهای کتابخانه را باستیفا و برآورد او رسانند وآنجه برآورد کند بمهروثبت او معتبردانند واز سخن و صوابدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانهٔ همایون کوید عدول و تجاوز ننمایند و آنجه از لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند و مشار الیه نیز باید که صورت امانت وجهره دیانت برلوح خاطر وصفحهٔ‌ضمیرمنیر مصورومرتسم کردانیده بطریقهٔ راستی درین امر شروع نماید وازمیل‌ومداهنه مجتنب ومحترز بوده ازجادهٔ صدق وصواب انحراف واجتناب نکند ، ازجوانب برین جمله بروند وجون این حکم همان بنقش توقع وقیع (۱) (کذا؟) اشرف اعلی منقش ومشرف ومحلی کردد اعتماد نمایند

تحریراً فی ۲۷ جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۲۸

۱ـ ظاهراً : رفیع

مطبوعات جدیده (۱)

دوره تاریخ عمومی - برای سال اول متوسطه ، شامل دوره ماقبل تاریخ وتاریخ مصر وکلده و آشور وفنیقیه وایران و یونان ، موافق پرگرام رسمی وزارت معارف ، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلم تاریخ وجغرافیا وادبیات فارسی درمدارس دارالمعلمین وسیاسی ونظام ، چاپ‌دوم، برلین مطبعهٔ کاویانی سنهٔ۱۳٤۳، ۲٤۰ صفحه بقطع‌وزیری کوچك

اگر کسی بخواهد نمونهٔ کاملی از روانی انشاء و سلاست عبارت و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلاشك این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجااند آنکسانیکه میگویند زبان فارسی حالیه تنك است واستعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد ، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی ومهارت ازعهدهٔ اینکار برآمده و یکی از مواضیع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیهٔ خودمان بدون استعانت نه ازکلمات اروپائی ، نه از لغات «قلنبهٔ» عربی ، نه ازتعبیرات واصطلاحات ترکی ، نه ازفارسیهای منسوخ قدیمی ، کتابی درمنتهای نفاست ومطبوعیت از آن ساخته است بطوریکه

---

۱ - نقل از مجله ایرانشهر شماره ۸ سال سوم (طبع برلین سال ۱۳۰٤ شمسی)

عوام واطفال درنهایت سهولت آنرا میفهمند وخواص ازسلاست انشاءآن لذت‌میبرند (چنانکه‌درتعریف بلاغت گفته‌اندماتفهمه‌العامةوترضاه‌الخاصة) وشکی‌نیست که مؤلف‌فاضل ازعهده چنین‌امرخطیری برنیامده‌است مگر بواسطهٔ سرمایهٔ‌بسیاروسیعی که ازادبیات فارسی‌وعربی (علاوه براطلاعات عمیق از السنه وعلوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس برآن است) داشته است ، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانهٔ او که در جراید ایران و مجلهٔ کاوه و ایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنهارا خوانده و از وجود یك چنین فاضل یگانهٔ در ایران باکمال امیدواری آگاه‌شده بودیم . و بدیهی است که اگراطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی وعربی مانند غالب هموطنان « متجدد » خود تهی‌دست میبود آنوقت عبارات وانشاء او بکلی طور دیگر میشد ، یعنی از جنس عبارات و انشاء « ادبای » جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان باآن انشاء رکیك مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است .

مثلاً مؤلف اگر عربی‌خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ‌عبرانی» (ص ۱۰۲) « پاتریارش» مینوشت و بجای « قوّهٔ توهم » شعرا (ص۱۹۲) لابد « ایماژیناسیون » یا « تصور » ، وبجای « موجود غریب » اسفنکس (ص ۱۹۶) « مونستر » یا « غول » یا کلمهٔ مضحل دیگری ، و بجای اساطیرالاولین « میتولوژی » ، و نهر اردن را در شام لابدنهر «ژوردان» می‌نوشت ، و هکذا و هکذا .

از سر تا بآخر کتاب نمی‌بینید که مؤلف برای هر کلمهٔ اروپائی یك ترجمهٔ معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد ومجبور شده باشد که یا عین آن کلمهٔ اروپائی را بعادت عاجزانهٔ ادبای متجدداستعمال کند یا ترجمهٔ آن را ازکتب ترکی یا عربی مصر وبیروت دریوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایاوش (داریوش) و خشایاشاواردشیرتلفظات فرانسوی این کلمات‌را یعنی سیروس وداریوش وگزرسس و آرتاکزرسس‌استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودما نرا بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

ازاول تاآخر کتاب هرکزاصطلاحات ترکی ازقبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشعشع، سلطه، محیر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منورالفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحهٔ غلاف کتاب که شخص در وهلهٔ اول میخواندکه: «دورهٔ تاریخ عمومی . . . تألیف‌میرزاعباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقهٔ مؤلف حدس زده میشود چه کلمهٔ «اثر» بصیغهٔ مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق‌سرخ» تحقیق کرده‌اند هرگز نه درعربی نه درفارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است واین اصطلاح خنگ نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

وهمچنین بعضی‌تعبیرات غلطی که این‌اواخر جرایدطهران اختراع کرده اند ازقبیل «فوق‌الذکر» بمعنی «مذکوردرفوق» ازاول تا بآخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق‌الذکر»

تعبیر کرده است ، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق‌الذکر» که غلط فاحش و دال بر بی‌سوادی مطلق استعمال کننده آنست از کجاست ، زیرا «فوق‌الذکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور درفوق» ، نظیر فوق‌العاده وفوق‌التصور وفوق‌الوصف وفوق‌الارض وغیرها، و اگر «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت‌الذکر» و«ذیل‌الذکر» و«قبل‌الذکر» و«بعدالذکر» (بمعنی مذکور درپائین یا درذیل یا قبل ازین یابعد ازین) نیزهمه درست باشد ، و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکنم این تعبیرات را استعمال کرده باشند ولجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند ، بطورکلی شرط دراستعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمهٔ اول صفت باشد مثل : سابق‌الذکر، مارالذکر، آتی‌الذکر، وازهمه بهتروسهلتر برای کسی که ازقواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مهما امکن اجتناب ورزد تا در این چاله ها نیفتد، مثلا بجای ترکیب مضحك «فوق‌الذکر» صاف وساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم درفوق» یا گذشته و نحوذلك ، چه لازم است کسیکه عربی نمیداند ازخودش تراکیب عربی من‌درآوری اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است ، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلا تحصیل سواد عربی کرده باشد .

دیگر ازاسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده‌است و این اواخر مابین ادبای نوظهور ، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده

ورفتارخود را هم فراموش کرده ، بتقلید اروپائیها و ترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیرات آنها شایع شده‌است‌استعمال مطرد صیغهٔ جمع‌است درافعال مسند بغیرذوی‌الروح . درزبان فارسی‌چنانکه همه‌کس (باستثنای آقایان‌مزبور) میداند وقتی که فاعل جمع غیرذوی‌الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرده باشد غالباً (جز درموارد معینه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغهٔ مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغهٔ جمع باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال‌قسم اول درین کتاب : «باد های خشك و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تا حدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد)»، ص ۱۳۱ ، ـ «رأیهای مختلفه اظهار (میشد)» ص ۱۸۵ ، ـ «آثاری‌شبیه‌بآثار میسنی بدست (آمد)که ازیك اصل بودن‌آنهارا ثابت (کرد) و(فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح ساخت)» ص ۱۸۶ـ«آلات و ادوات و حربه های مسین پس از یکی دومرتبه تصادم بااجسام سخت بکلی ازکار (می‌افتاده است) ص۱۸، ـ مثال قسم دوم: «تولیدآتش بتوسط خودانسان وکشف طریقهٔ حفظ‌آن چندان بسهولت‌حاصل(نشده است)» ص ۱۵ ، ـ « ارتفاع وضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کمتر(میگردد) » ص ۱۷۷ ـ ومثال‌قسم اول از حافظ که زماناً نزدیکترین شعرای بزرك است بما :

نکته‌ها(رفت)وشکایت کس‌ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گرچوفرهادم بتلخی‌جان‌برآید عیب‌نیست

بس حکایتهای شیرین (بازمیماند) ز من

این‌قصرسلطنت که‌تواش‌ماه‌منظری سرها برآستانهٔ‌اوخاك‌در(شود)

جامی وخون دل هریك بکسی دادند　　دردایرهٔ قسمت اوضاع چنین (باشد)

و مثال قسم دوم باز ازهمو:

مقام امن و می بیغش ورفیق شفیق　　گرت مدام میسر (شود) زهی توفیق

تسبیح وخرقه لذت مستی (نبخشدت)　　همت دراینعمل طلب ازمیفروش کن

رقصیدن سرو و حالت گل　　بی صوت هزار خوش (نباشد)

باغ وگل ومل خوش (است) لیکن　　بی صحبت یار خوش (نباشد)

ودرحقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است وهرروز در ضمن محاورهٔ یومیه هر کس صد ها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدد بر خلاف روح زبان فارسی و بر خلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه برخلاف استعمال لایشعرهرروزی خودشان که میگویند «پولها خرج (شد)، اندوخته ها بباد رفت، کار و بارها خراب (است)، ازشیراز اخبارخوب (نمیرسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)» باز وقتیکه قلم دست گرفته درفشانی آغازمیکنند مینویسند (۱): «راههای عمدهٔ که بوشهر را به طهران و رشت مربوط (میسازند) ازقرارذیل (میباشند)» ـ «این مخلوقات غالباً ناقص (بوده اند) وعبارت (بودند) از اشعاریکه . . .» ـ «اخباریکه ازاصهفان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)»، ـ «اشعاری که در قرن هشتم سروده

۱ـ تعمداً ازذکرمآخذ امثلهٔ ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بمیان نیاید.

۲ـ ملاحظهٔ بفرمائید که اول بالفطره وبسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است ولی باز درآخرجمله حس تقلید اروپائی بیدارشده و فعل را جمع استعمال کرده است.

(شده‌اند) . . . » ، وهکذا صدها مثال که از کثرت بیمزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است .

دیگر اگر صحت املای کلمات مثل حقیقةً و کلیةً و نظایر آنها (نه حقیقتاً وکلیتاً الخ) وزندگان ومردگان نه (زنده‌گان و مرده‌گان) و بارندگی وعملگی (نه بارنده‌گی وعمله‌گی) وغیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد آورده‌ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه درتمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسهٔ ابتدائی را دادند دیگر املای غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالك محروسهٔ ایران است که ادبای جدید با ریش وسبیل ویال‌وکوپال هرروزه در هر روزنامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی ازقلمشان صادرمیشود .

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفك حیات علمی وادبی وتقریباً از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأماً لازم است تا نویسنده بتواند نتیجهٔ معلومات اروپائی خود را درعبارتی سهل وساده وبی‌غلط وخالی ازتکلف وتعسف به هموطنان خود بفهماند وطباع موزون ایشان را ازاستعمال کلمات‌وحشی‌خارجی ولغات غلط واصطلاحات غلط و املای غلط و انشای غلط منزجرومتنفر نسازد وبواسطهٔ یك‌مهارت واستادی غیرمحسوسی طوری نماید که خواننده ازمعنی ابداً ملتفت لفظ نشود و در هرقدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیك شاخی بپهلوی او نزند وپس ازخواندن یك فصل خسته ومانده وعرق برپیشانی

نشسته خود را برای استراحت روح بگوشهٔ نیفکند و بقید لعنت‌وفحش وسوگند ازخواندن بقیهٔ کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطهٔ یك حس طبیعی تنبلی و شانه اززیر کارخالی کردن بتمام آنها پشت‌پا زده‌اند وفقط بیك مشت معلومات ناقصهٔ اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) درخیبر را کنده یا . . . کمر رستم را شکسته‌اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هرجوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی ازین معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب»! جدیدی برای اصلاح ادبیات نمیشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را درنهایت خوبی میداند ودر آن زبانها درکمال‌صحت وسلامت‌چیزمینویسند واکر کسی‌درفرانسه مثلایك غلط املائی یانحوی وصرفی‌بکندفوراً براوحمله میکنندوایرادمیگیرندوازروی گرامر لاریووفلوری (۱) یاغیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات‌میکند، ولی خوداین آقایان بقول‌سعدی که‌میگوید:

من‌درهمه‌قولها فصیحم دروصف‌شمایل‌تواخرس

---

(۱) Larive et Fleury.

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر ومادری خودشان بمیان میآید گنك ولال واخرس و الکن میشوند و درهرسطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند واکر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را براو روان میکنند ومیگویند فلان‌فلان شده میخواهی قواعد عرب را درزبان فارسی اجرا نمائی ؟ خیر «من این راغلط‌نمیدانم» و جمیع نحویین ولغویین عرب وعجم غلط کرده‌اند ومن از آسمان‌افتاده‌ام و میگویم صحیح همینطور است که من نوشته ام (۱)

باری از موضوع پر دور افتادیم ، برویم بر سر مطلب ، بعد از « تاریخ‌ایران » و « تاریخ ملل‌قدیمهٔ‌مشرق» هر دو تألیف آقای‌ذکاءالملك کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیدهٔ ما در ایران درین اواخر تألیف

---

۱ ــ خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقهٔ نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این قاعده کلیهٔ مستثنی‌اند و در کمال صحت و بی‌غلطی با انشاء سهل و سادهٔ شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیزمینویسند ، مثلا آقای عرفان که «ایلیاد» را در پاورقی «شفق‌سرخ» ترجمه کرده است درنهایت تردستی واستادی ازعهدهٔ این‌کار برآمده است وهموطنان خود را بیکی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و ازین راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف‌الدولهٔ نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه آهن ایران در جریدهٔ « ایران » با آنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیزنویسی در مواضیع علمیه و فنیه است ، و همچنین در روزنامهٔ «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح ومتین و خوش سلیقه است ، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلا بخاطر نیست .

نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکثر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم.

کتاب مذکور مشتمل است بریك مقدمهٔ درتعریف تاریخ وموضوع و فایدهٔ آن (ص ۵ - ۲۴) و دوقسمت، قسمت اول درتاریخ ملل قدیمهٔ مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ۲۵-۶۱)، تاریخ کلده و آشور و عیلام (۶۲-۹۹)، تاریخ بنی اسرائیل (۱۰۰-۱۲۲)، تاریخ فنیقیه (۱۲۳-۱۲۹)، تاریخ ایران (۱۳۰-۱۷۴)، قسمت دوم درتاریخ یونان (۱۷۵-۲۴۰) یعنی تاآخر کتاب، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمه هریك از ملل مذکوره را با اسامی ملوك عمدهٔ ایشان و وصف اجمالی تمدن وصنایع ومذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب وسهولت ادا و بلفظ اندك ومعنی بسیار گنجانیده است که خواننده همینکه صفحه اول را تفنناً شروع بخواندن کرد دیگر مانند یك «رمان» بسیاردلکش قوهٔ این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا تاء تمت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی گم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یابلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظ ببرد.

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که ببعضی

ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع بعبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، بپردازیم:

اولا ـ خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرزاروپائیان و مخصوصاً بطرز مؤلفات «سنیوبوس» (۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشهٔ جغرافی برای تاریخ هریك از ملل مذکوره در این کتاب افزوده‌است و نه هیچ صورتی یا عکسی از آثار و ابنیهٔ قدیمه و مجسمه‌ها وغیرذلك که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمك بسیار میکند، و نمیدانیم این غفلت یا تعاقل را بر چه حمل کنیم، شایدمسئلهٔ اقتصادی بمیان بوده است،

ثانیاً ـ افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم یك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم‌باین‌طول وتفصیلات نیست لااقل چرا یك فهرست مختصری برای‌ابواب وفصول کتاب که درتمام دنیا حتی پیش‌خونساریهای ما رسم‌است بآن الحاق نکرده است تا خواننده برای‌اطلاع ازمندرجات کتاب هربار که محتاج میشود مجبوربورق زدن سرتاسر کتاب نباشد، وشاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیرمؤلف، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هرفصلی در کدام صفحه شروع میشود وتکلیف مطبعه است که بهرکتابی که طبع میکند یك فهرست مندرجات بیفزاید، و فی‌الحقیقه یك‌کتاب باین مهمی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین‌کرد و رموز حمزه چاپ‌کردن و از علاوه‌کردن یك صفحه

---

(1) Ch. Seignobos

فهرست بملاحظهٔ صرفهٔ کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است.

ثالثاً ـ بدبختانه بعضی غلط ها درطبع روی داده است که قرینه است براینکه یا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نمونه ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و درهرصورت بسیار جای افسوس است، اینك چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونهٔ بدست دادن است:

صفحهٔ ۲۶ سطر۸: «آسوآن» با دومد بجای «اسوان» بدون هیچ مدکه مملکت جنوبی‌مصر باشد، ـ ایضاً س ۱۱، و ص ۲۷ س۱۶، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا «آسوان» با مد.

ص ٤٤ س ۲ و۳: «رآ ـ Rêa» که باید «رئا» نوشته شود بقاعدهٔ معروف کتابت همزه، مثل لئام جمیع لئیم و ذئاب جمع ذئب.

ص ٤٦ س ۷، ۸، ۱۲، مؤلف در خصوص عقیدهٔ مصریین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به «شبه» تعبیر کرده است، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست، اگرچنانکه مظنون است ترجمهٔ fantôme است که آن قطعاً «شبح» بفتحین وحاء حطی است، واگر «شبه» ازشباهت‌مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی «قالب مثالی» گفته شود. باری مقصود را درست نفهمیدیم ـ ایضاً عین همین‌کلمه در ص ٤۷ س۱۷ وص ٥٦ س ١٤، ١٦.

ص ٧٤ س ۳ ـ ۱۰، جمیع افعال باید بصیغهٔ حال باشند یعنی

«میرود» و«قراردارد» الخ بجای «میرفت» و«قرارداشت» الخ ، و اینطور که فعلا هست یا سهوقلم است یا ترجمهٔ تحت‌اللفظی ازاروپائی که مطابق شیوهٔ فارسی نیست ، ـ س ۲ بآخر : «می‌میرد» ، صواب «می‌مرد» بصیغهٔ ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود .

ص ۵۱ س ۱۰ ، ۱۲ حرکات کلمهٔ مسله درهردومورد بکلی مغلوط ومضحك چاپ شده است وصواب مسله بکسرمیم وفتح سین ولام‌مشددهٔ مفتوحه است .

ص ۷۰ ، تمام سطر نهم درین صفحه بکلی زیادی و عین سطردوم است که بواسطهٔ غفلت حروف چین تکرار شده است .

ص ۷۲ س ۳ بآخر: «حمورابی درحدود ۱۴۰۰ قبل ازمیلاد . . . سلسلهٔ تشکیل داد» ، رقم ۱۴۰۰ بلاشك غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش و پس عبارت واضح میشود .

ص ۳۷ س ۱۶ : «قانونی برای انتظام» کلمهٔ «قانونی» ظاهراً زیادی است .

ص ۸۵ س۲ : «شامیها» ، صواب گویا «سامیها» بسین‌مهمله‌است ،ـ س ۳ بآخر مانده «فشار شوش» از جنوب ، ظاهراً صواب مشرق است بجای جنوب .

ص ۸۱ س ۵ بآخر : «بنوکدنصر» ، در تمام این کتاب باستثنای بسیارقلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای نبوکدنصر (بتقدیم نون‌بر باء موحده) تقریباً همه جا «بنوکدنصر» (بتقدیم باءموحده برنون) طبع شده است ، واینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد .

ص ۸۲ س ۳ : «بواسطهٔ شورشی که در یهودا برخاسته بود» ، گمان میکنم که بجای «یهودا» بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال «یهودیه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «یهودا» که اسم یکی از اسباط اثنا عشراست مشتبه نشود. ودر اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۸۳ س ۵ ، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس ازفتح بابل آزاد نمود ، این مطلب بسیارصحیح وهمه همینطور گفته‌اند ، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش درسنهٔ ۵۳۸ قبل ازمیلاد مینویسد، ودرص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنهٔ ۵۶۷ ، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است ؟ چه بنا براین مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال ، «سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنهٔ ۵۸۸ می‌نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش درسنهٔ ۵۳۶ ، وتفاوت بین این‌دوتاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال باری غرض فقط اشارهٔ بمباینت بین این تواریخ بود نه‌تحقیق این مطلب که ازعهده و مجال نگارنده عجالةً بیرون است .

ص ۹۲ س ٤ : «عازم میشدند» ، «بهتر لشکرکشی میکردند» است .

ص ۱۰۱ س ۱۳ : «شمال مصر» ، صواب ظاهراً «مشرق مصر» یا «شمال‌شرقی مصر» است .

ص ۱۰٤ س ۱۸-۲۱ : «رئیس قراولان خاصهٔ فرعون که «پوتیفار»

نام داشت اورا (یعنی حصرت یوسف را) بغلامی خرید . . . زوجهٔفرعون که اورا در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش را عزیز نام برده اند پیش عزیز ازو سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت» ، درین عبارت چند ملاحظه است ، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که درین خصوص مطابق با توریة وروایات‌یهود وعیسویان است) زوجهٔخودفرعون نبود بلکه زوجهٔ رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ وتفاسیر ما از قبیل تفسیرطبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن‌الاثیر و غیره نام اورا «قطفیر» نوشته اند ، وقطفیر بلاشك مصحف «فطفیر» است (بتصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشدبی کم و زیاد ، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملك (رجوع بتفسیرطبری) ، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیارمقتدر و با نفوذ بوده است ، دیگر آنکه کلمهٔ «زلیخا» معلوم‌نیست ازکجا آمده است ، نام زن پوتیفار درتوریة مذکورنیست ، ودرروایات قدیمهٔ اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد ، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمهٔ اسلامی را ارتواریخ وتفاسیرواحادیث درین‌خصوص‌مدتهاتفتیش کردیم،درهیچ کتاب‌قدیمی قبل‌ازچهارصدهجری نام زلیخا بنظرنرسید ، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن‌الاثیر نام این زن «راعیل» مسطوراست ، و قدیمترین جائیکه عجالة بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است ، و از آنطرف بدیهی است که فردوسی این‌کلمه را ازخود اختراع نکرده است ولابد مستند

بروایتی یا حکایتی بوده است (۱) ، درهرصورت اگر کسی از قراء فاضل « ایرانشهر » در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث واخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمهٔ «زلیخا» بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفاً باداره این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است .

ص ۱۰۸ س ۳ بآخر: « اسباط اثنی عشره » ، صواب «اثنی‌عشر» با الف و بدون تاء تأنیث درآخر است .

ص ۱۱۱ س ۲۰ : « ناجی آیندهٔ بنی اسرائیل است » ، استعمال «ناجی» که بمعنی نجات یابنده است بجای «منجی» که بمعنی نجات‌دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س۲۱ تکرارشده‌است ، ـ واین اواخردرجرایدطهران این کلمه‌فوق‌العاده‌شیوع پیدا کرده‌است‌ولاینقطع‌میخوانیم که « ناجی ایران» ، گویا این‌تعبیر هم ازصادرات اسلامبول باشد .

ص ۱۱۲ س ۲ : « فلسطیان » ، تقریباً درجمیع مواضع این کتاب باستثنای بسیارقلیلی همه جابجای « فلسطینیان » بواسطهٔ سهو حروفچین « فلسطیان » چاپ شده است .

ص ۱۲۰ س ۸ ـ ۹ : « شنبه که هر هفت روز بهفت روزمیرسد»، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید ؟

ص ۱۲۰ س ۱۵ : « کهن که رئیس بزرگ مذهب است » ، چون

---

۱ ـ افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی دوسلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند .

معادل این کلمهٔ عبری در عربی «کاهن» (جمع : کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه «کهنه» استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن‌را نیز همان «کاهن» عربی استعمال نماید نه «کهن» عبری . مؤلفین عرب نیز از جمله ابوریحان در الآثارالباقیة و مسعودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی « کاهن » تعبیر کرده‌اند ، ـ عین همین ملاحظه درموارد متعددهٔ دیگر وارداست، دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۱۲۲ س ٦ : « چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند » ، خوب بود که برای احترام عقیدهٔ مسلمین علاوه میکردند که « بعقیدهٔ عیسویان » ، زیرا چنانکه‌معلوم‌است کافهٔ مسلمین بنص صریح قرآن این‌مطلب‌را منکرند.

ص ۱۲٤ س ۲ بآخر : « شهر صیدا در تحت فراعنهٔ مصر بود » لابدکلمهٔ «استیلاء» یا نحوآن قبل از فراعنه ساقط شده است .

ص ۱۲۵ س ٦ بآخر : « در مدیترانهٔ شرقی یعنی اسپانیا » صواب ظاهراً « غربی » است بجای شرقی .

ص ۱۲٦ س ۷ : « قرن دهم میلادی » ، صواب « قبل از میلاد » است .

ص ۱٤۹ س ۳ـ٤ : « قرار میداد . . . . تجدید میکرد » ، صواب ظاهراً « قرار دهد » و « تجدید کند » است ، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و درامثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمهٔ تحت‌اللفظی اروپائی است ، و مؤلف محترم را گویا بواسطهٔ شدت انس بتعبیرات اروپائی و

استغراق درترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است وماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است .

ص ۱۵۱ س ۵ : « پسر داریوش سیم » ، کلمهٔ « پسر » گویا زیادی است .

ص ۱٦۵ س ۱۵ : « صاحب سالار » گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است .

ص ۱۸٤ س ۱٦ : « ناچار بدامن حیله و تزویر زدند » ، کلمهٔ «دست» بعد از ناچار افتاده است .

ص ۲۳۵ س ۷ : « از دریای سیاه تا سیر دریا » ، نمیدانیم چرا بجای کلمهٔ معمول فارسی زبانان یعنی « سیحون » مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی « سیر دریا » را استعمال فرموده‌اند .

پاریس ـ رمضان ۱۳٤۳ ـ محمد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دوچشم یك تن کم
وزحساب خرد هزاران بیش
[رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران نا پذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلم زبان فارسی وعربی دردارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی‌الاخرة سنهٔ ۱۳٤٤ (پنجم ژانویه ۱۹۲٦) درسن شصت و چهار سالگی شمسی این‌جهان فانی را بدرود نمود رحمةالله علیه رحمةواسعة. و تولد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸٦۲) بود .

گمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون‌رانشناسد یا اقلاً اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیلهٔ او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بحوزهٔ ادبا و فضلاباشد بلکه چنانکه همه‌کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت درایران ازسنهٔ۱۳۲٤ الی شروع‌جنگ‌عالمگیر یعنی تا سنهٔ ۱۳۳۲ زحماتی که او در طرفداری از ایران در اروپاکشید و مجاهدات فوق العادهٔ که در اثبات حقانیت ایران و اعتراض بر ضد سیاست جابرانهٔدولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس درایران

---

۱ ــ نقل از مجلهٔ ایرانشهر شماره های ۲ و ۳ و ٤ سال چهارم

نمود از نشر مقالات درجراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره وغیره فی‌الواقع باور کردنی نیست وجز برای کسانی که از نزدیك پشت کار حیرت آور او را درین راه دیده بودند برای کسی دیگر تصور آن مشکل است ، وچون نتایج زحمات او وترجمهٔ مقالات او غالباً درعموم جراید ایران منتشر میشد اینست که گمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی در اقاصی قری وقصبات ایران هم باید رسیده باشد وحتی دردهات دوردست کرمان وبلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی‌اطلاع مانده باشد، و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از یك قرن باینطرف هیچکس ازاروپائیها مطلقا و اصلا این اندازه شهرت ونام نیك در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان‌را بخودجلب ننموده است. وچون‌خدمات سیاسی او به ایران در جمیع اذهان‌وخواطر مرکوزاست واغلب رجال‌سیاسی ایران‌و آزادیخواهان ومشروطه‌طلبان مستقیماً با او سرکار ومرابطه ومکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محشور بوده اند واغلب چون مدت زمانی ازین وقایع نگذشته اکنون حی وحاضرند لهذا اطناب درین موضوع را بکلی بی‌فائده میدانم .

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجرأت میتوانم سوگند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه از گذشتگان وچه ازمعاصرین مطلقا واصلا و بلااستثنا هیچکس این همه زحمت درین راه نکشیده است . و هیچکس یك عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین‌دقیقهٔ حیات شصت وچهارسالهٔ خود بدون سستی وبدون‌خستگی

با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثارادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این ازخودگذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع وتصحیح کتب نفیسهٔ فارسی ازکیسهٔ شخصی خود بخودهموارننموده است ومخصوصاً هیچکس بادبیات وذوقیات ومعنویات ایران یعنی بافکار حکما وشعرا وعرفا وارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت‌خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شوایب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نورزیده است ، از مطالعهٔ مؤلفات آن مرحوم این‌فقره درکمال وضوح هویداست ولی ایرانیانی که ازنزدیك با اوحشر کرده‌اندودرك صحبت شفاهی آن مرحوم‌رانموده اند این نکته‌را بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشتجات او برای خوانندهٔ دور استنباط میشود برای العین حس میکردند و از مشاهدهٔ این همه آثار و علائم محبت خالص از یك شخص اجنبی نسبت به‌ایران فی‌الواقع متأثر می‌شدند .

محبت او بعالم اسلام عموماً وبایران وایرانیان خصوصاً فی‌الحقیقة حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود وامثال‌ذلك که درآن ملحوظ‌نبود بلکه جزاحساسات قلبی وانجذاب نفسانی یعنی عشق بهرچه خوب وظریف و جمیل وحق و راست است و تنفر از هرچه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت .

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی‌الواقع عالم وفاضل‌اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی‌که خوب از نزدیك

با آنها محشور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می‌بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند واین تعمق ایشان درعلوم وفنون راجع به ایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت به ایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است : یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادراست) یا از برای خدمت بتاریخ وزبان عموم نژاد «آریائی» است ، یعنی مقصداصلی ایشان درحقیقت خدمت باروپاست که مملکت خودآنهاست ولی چون ایران هم جزو نژادآریائی است لهذا بالتبع ودرضمن و بطوراستطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری ازعمرخود را نیز صرف تاریخ وزبان و آثار قدیمهٔ ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیهٔ نژاد آریائی را در مقابل نژاد «سامی» و مخصوصاً یهود بالا ببرند و براهمیت آنها افزوده ازاهمیت‌اینها بکاهند ، یا برای بعضی اغراض شخصی ازقبیل‌احرازکرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیهٔ زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی ، یا مطلق حب جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی ومحرکی درآن متصوراست جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است .

محبت ندارند سهل است بسیاری ازایشان اگر دلشان را بشکافید میبینید که یك حس عداوت مانندی وتحقیر واستخفافی نسبت بآن ملت گویا درنهادشان مرکوزاست ، زیرا بواسطهٔ تربیت اروپائی که یافته‌اند و اساس آن برعلوم وفنون وتاریخ وادبیات قدیم یونان و روم است واز آنطرف بواسطهٔ جنگهائی که درقدیم مابین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی

میکرده اند که آن جنگها را برای تشفی قلب ازقبیل تاخت وتازهای امم وحشیه برملل متمدنه قلمداد کنند وتمدن ایران را نسبت به تمدن یونان و روم پست‌تر بشمارند لهذا بالطبیعه اثری از این حالت روحیه یونانیان ورومیان دراروپائیان حالیه هرچند بسیار تربیت شده و متمدن و بی‌غرض هم بخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است .

و این حس عداوت گونه واستخفاف نسبت بایران هرچند ازاظهار آن خودداری هم بخواهند بنمایند بازازفلتات‌لسان ووجنات بیان ایشان جسته جسته میتراود ، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیر آمیز از قبیل « هردهای آسیائی » (۱) «بر یونان حمله کردند » ونحوذلك‌مکرر دیده میشود ، یکی ازمشاهیرمستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان درشرح‌حال یزدجزد اثیم پس از ترجمهٔ عبارت طبری که میگوید : « یزدجر نسبت بعموم ناس سوء ظن مفرطی داشت و بهیچکس در هیچ خصوص اعتمادی نمی‌نمود و هرگاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهرکاری توسطی مینمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق‌العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای » (۲) ،

۱ــ Hordes asiatiques هرد بضم هاء بمعنی اردو وتحریف همان کلمه است ولی درالسنهٔ اروپائی این کلمه را فقط درمقام تحقیروتوهین و در مورد صحبت از قبایل چریك غیرمنظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و بس . درمقابل سپاه وقشون منظم ملل متمدنه بخیال خود .

۲ــ « و کان دهره للناس متهما و لم یکن تیمن احداً علی شیء من‌الاشیاء . . . و ان جسر علی کلامه فی امر کلمه فیه رجل لغیره قال له ما قدرجعالتك فی هذاالامرالذی کلمتنا فیه وما اخذت علیه» (طبری۱: ۸٤۸)

بلافاصله بعد ازین جمله مستشرق مذکور حاشیهٔ در پائین صفحه ازخود علاوه کرده گوید : «یزدجرد ایرانیهارا خوب میشناخته است ! » (علامت تعجب از خود اوست ، ودرین حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقا جزاین نیش که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید) ، باز همو در مقدمهٔ همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید : « از کتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیارچیزها درخصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد ! » (علامت تعجب باز از خود اوست) . باز همو در موضع دیگر پس ازذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی ازقبیل خدای‌نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید : « دراین مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است راستگوئی ایرانیان که ازقدیم تا بحال این همه بطورمبالغه ازآن تمجید کرده‌اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند » (۱) .

باری امثال این نیشها و گوشه‌ها نسبت‌بایران درطی‌تألیف‌وتصانیف مستشرقین پراست ومقصود فقط بدست دادن نمونهٔ بود تاحالت روحیهٔ ایشان نسبت بملکت ما معلوم گردد . حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف‌الاشیاء باضداد ها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض‌الله علیه شآبیب‌الغفران که ازسرتاسر آنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هرچه راجع بایران است نمیگویم میتراود بلکه

۱ــ برای احترام این شخص که با وجود همهٔ این جراحات لسان ، حقوق زیادی بگردن زبان وتاریخ ایران دارد متعمداً ازذکراسم اوو کتاب او صرف‌نظر کردیم .

مشحون ولبریزومالامال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین درین حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو بیست ونهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطهٔ مرك او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت وگرك اجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری ازملیت ومعنویت ایرانی شکارنمود و فوت او چه ثلمهٔ عظیمی درارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز وهیچکس باین زودیها جای آنرا پرنمیکند و چه جراحت عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهدگردید خداوند طبقهای نور برقبراو نثارکناد و رحمت واسعهٔ خود را شامل حال او فرمایاد و روح پاك او را درعلیین با ارواح شعرا وعرفا که درتمام عمرخود این درجه باآنها تعشق میورزید محشور نمایاد .

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران یك نعمت خداداد و یك گنج بادآورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهگاه و بطورتصادف وگوئی غلطاً و سهواً ازدست او بیرون می‌افتد ، آخر چه عجب‌تر ازینکه یك مردی از یك ملت اجنبی آن هم از اعاظم علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری ازمملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و براعمال آنها انتقاد و اعتراض کند ؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادراتفاقات وسهوها وغلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن برظلم وجور وعدوان وتعدی وغصب است) نیست ؟ اما

چه غلطی که برای ما و برای خوشبختی ما محض صواب وصواب محض بود ، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برایگان از چنك ما بیرون رفت .

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولا ترجمهٔ حال اورا عموم جراید ایران لابد نشرخواهندکرد و ثانیاً اگرکسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق‌العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عدیده او را کما هو حقه شرح دهد نمیگویم مثل امیدی طهرانی که :

کتاب‌فضل‌ورا آب‌بحر کافی‌نیست که‌تر کنی‌سرانگشت‌وصفحه‌بشماری

زیرا که در اینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلك میشود ولی میگویم که بدون مبالغه یك کتاب دویست سیصد صفحه ای اقلا درین خصوص باید بنویسد تا درست حق آنمرحوم را اداکند ودرست تفصیل جمیع جنبه‌های مختلف حیات عجیب فعال اورا ازجنبهٔ‌ادبی وجنبهٔ‌سیاسی وجنبهٔ تحقیقات‌او درخصوص‌مذاهب بابیه که هر کدام‌باب جداگانهٔ بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند ، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال وعزم واراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزارن هزار حقوق آنمرحوم بگردن من خودم اینکاررا بعهده میگرفتم ولی استیلای هم وغم و یاس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کارکردن برای من باقی گذاشته باشد ، و این

سطور پریشان درهم و برهم را نیز باشاره دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاءالله خیراً که مرا متذکر وظیفهٔ وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزء بسیار ضعیفی از فریضهٔ سپاسگزاری واداشت مینویسم، وازخوانندگان محترم خواهشمندم که ازاختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً درین سطور بآن برخواهند خورد برمن خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر ازاینهاست ،

باری عجالة برای اطلاع از شرح حال آنمرحوم از اوایل عمر تا سنهٔ ۸-۱۸۸۷ (٦-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمهٔ کتاب « یکسال مابین ایرانیان » (۲) تألیف خود او که درآنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنهٔ که او را وادار بتحصیل السنهٔ شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیهٔ عمر نمود پس ازآنکه ابتدأ بخواهش پدر مشغول تحصیل طب بود وبایستی حرفهٔ طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است ، وسپس رجوع شود بمتن همانکتاب که از نفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و متضمن جمیع گذارشات سفراوست در ایران درمدت یکسالهٔ صفر ۱۳۰۵- صفر ۱۳۰٦ درکمال تفصیل و اشباع .

وبرای تصوراجمالی ازجنبهٔ ادبی حیات آنمرحوم که جنبهٔ اساسی وشغل اصلی ومستغرق جمیع مدت عمراو بود ازسن هیجده سالگی که

۱- چه تولدآنمرحوم چنانکه سابق گفته شد درهفتم فوریه ۱۸٦۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است .

۲- A Year amongst the Perians, London 893.

شروع بتعلم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقهٔ حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیلهٔ عدیدهٔ آنمرحوم درین رشته که عدهٔ آنها دوازده کتاب بزرك و بیست ودو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب « تاریخ ادبیات ایران» است درچهار جلدبزرگ که آنها را ازسنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲٤ (۱۳۲۰ـ۱۳٤۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دوهزاروسیصد صفحه است . واین کتاب مهم درخصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل ازو مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه مابین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میداند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم وترتیب عجیب وبا این بسط وتفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمهٔ نادره که نتیجهٔ سی وچهل‌سال زحمت وتتبع آنهم ازمثل یك‌چنان علامهٔ ذوفنون عالم بالسنهٔ مختلفه ایست اصلا وابداً بعرصهٔ ظهور نیامده است ، واصلا این نوع تألیفات متنوع محیط که درآن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات و هم تذکرةالشعراء و هم معجم‌الادبا و هم منتخب‌الاشعار و هم جامع‌الحکایات وهزارمزایا ومحاسن دیگر مابین ما تا کنون مرسوم نبوده است ، والبته شایسته است که این کتاب بااندکی جرح وتعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود و در میان ایرانیان منتشر گردد

۱ـ مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع ببابیه و متون فارسی که تصحیح وطبع نموده درین حساب داخل نیست ، فقط کتب ورسائل ادبی او مقصود است .

۲ـ مقصود ازاندکی جرح وتعدیل اینست که بعضی ازمطالب واضحه

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۰۲)

تا نمونهٔ از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرزاروپا بدست مردم بیاید .

اما درخصوص فعالیت سیاسی آنمرحوم درمدت هشت ساله ۱۳۲٤ ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران درین مدت ومداخلات متعدیانهٔ روس وانگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر وفکر و آناء لیل و اطراف نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آنهمه تلاش ومجاهدات وزحمات او درین راه گردید چون در صدرمقاله اشارهٔ بآن شد و نیز چون این امور درجمیع خاطرها هنوز تازه است اینجا ازتکرارآن چشم میپوشد درین زمینه سیاسیات آنمرحوم دو کتاب نفیس ازخود بیادگار گذارده است ، یکی «انقلاب ایران» با ٤٦ تصویر (۱۹۱۰-۳۹٦ صفحه) ، ودیگر «مطبوعات و اشعارجدیدایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱٤-٤۹۷صفحه) ، بعلاوهٔ چندین رسائل جداگانه که اسامی آنها درفهرست مؤلفات آنمرحوم که خود او درسنهٔ ۱۳٤۲ بطبع رسانیده مذکوراست ، و بعلاوه مقالات زیاد لایعد و لایحصی که درجراید و مجلات انگلیسی لاینقطع منتشرمینمود و عجالة ضبط وحصر آنها ازعهدهٔ راقم سطور بیرون است .

(بقیه از ذیل صفحه ۳۰۱)

که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان ازقبیل توضیح واضحات است در ترجمهٔ فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ یا مار ضحاك یا شب قدر یا گرك دهن آلوده و یوسف ندریده و امثال ذلك ، و از آنطرف ترجمهٔ حال بعضی ازعلما و ادبا وشعرا که بواسطهٔ دسترس نداشتن مؤلف در اروپا به کتب رجال حاوی شرح حال آنها یا بدواوین آنها درین کتاب مذکور نیست باید برآن افزوده شود واین نوع سقطها مخصوصاً در جلد چهارم که درخصوص فضلاء متأخرین و معاصرین است فراوان است .

اما درخصوص اشتغال او بتحقیقات راجع به بابیه و کیفیت سروکار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاوی او درین راه از مطالعهٔ کتاب «کنت دوگوبینو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد واز آن ببعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل برآمد و جداً درین راه دامن برکمرزد و با نهایت جد و جهد بجمع اطلاعات از هرگوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیعهٔ که نسبت بایشان درایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری ازاتباع این مذهب آشنائی پیدا کرد وازیشان معلومات زیادی بدست آورد. وسپس درسال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه ازسرچشمهٔ اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا وقبرس نمود وبملاقات میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» ومیرزا حسینعلی معروف به «بهاءالله» دورئیس بابیه درآنوقت نایل آمد. و علاوه براینها با خواص و مطلعین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران یا عثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهروسیلهٔ دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آوردتابالاخره درسایهٔ همت بلند وعزم راسخ وخسته نشدن ازکاروعقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهورخود موفق گردید و چنانکه

---

(۱) Comte de Gobinau

مقصد اصلی او بود دنبالهٔ تحقیقات «کونت دوگوبینو» را که نتیجهٔ آن تحقیقات بسال ۱۲٦۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد.

کونت‌دوگوبینو ازنویسندگان بسیارمشهورفرانسه است وصاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضیع فلسفی و اجتماعی و مذهبی وتاریخی وغیره ومؤسس طریقهٔ مخصوصی است ازفلسفهٔ تاریخی معروف به «گوبینیسم» که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد. وی درسنوات ۱۲۷۱ـ ۱۲۷٤ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸ ـ ۱۲۸۰ بسمت وزیرمختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته‌است، باین‌مناسبت عدهٔ ازتألیفات او راجع‌بایران واوضاع‌اجتماعی وتاریخی آن مملکت است، ازجملهٔ کتاب مشهور او «مذاهب وفلسفه در آسیای وسطی» (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنهٔ ۱۸٦٥ (۱۲۸۲) است، درین کتاب یك فصل بزرگی قریب سیصد صفحهٔ وزیری مخصوص ببحث از تاریخ ومذهب بابیه است، واو چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق‌العاده مهمی درین کتاب درخصوص‌بابیه جمع کرده است. وتألیفات مرحوم استادبراون درخصوص بابیه چنانکه گفتیم دنبالهٔ تحقیقات گوبینو وذیل ومتمم آنست و آنمرحوم جمیع‌وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر گوبینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا

(۱) Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale

شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «ثابتین» و مخاصمات این فرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیرذلك همه را در یکجا جمع نمود ، و اصل خود تحقیقات گوبینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد ، و بدینطریق وقایع هفتاد سالهٔ اول این مذهب جدید را از بدوظهور آن درسنهٔ ۱۲۶۰ الی حدود سنهٔ ۱۳۳۰ منقح ومکمل و بی‌غرضانه درمقابل انظارعالمیان نهاد وفصلی جدید برتاریخ این دنیای کهن افزود وعالم تاریخ را الی‌الابد رهین منت خود گردانید .

مؤلفات آنمرحوم راجع ببابیه که فی‌الواقع هرکدام از آنها در باب خود شاهکاری است ازقرارذیل است .

« ترجمهٔ مقالهٔ سیاح » تألیف عباس افندی معروف به عبدالبها با حواشی بسیار مفصل مبسوط درآخرآن (سنهٔ ۱۸۹۱ - ۵۰۲ صفحه) . « ترجمهٔ تاریخ جدید » تألیف میرزا حسین همدانی ، آن نیز با حواشی مفصلهٔ مبسوطه درآخر (سنهٔ ۱۸۹۳-۵۳۷ صفحه) . « بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه » (سنهٔ ۱۹۱۸-۴۰۴ صفحه) . وعلاوه براین تألیفات دومتن از متون بابیه را نیز عیناً به فارسی طبع نموده است ، یکی متن همان «مقالهٔسیاح» سابق‌الذکر(سنهٔ۱۸۹۱-۲۱۱صفحه)، ودیگری«نقطةالکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدماء بابیه و ازمعاصرین باب (سنهٔ ۱۹۱۰-۴۷۰ صفحه) . وکسانیکه بزبان انگلیسی آشنا نیستند وطالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند بمقدمهٔ فارسی « نقطةالکاف » که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلی است درین موضوع .

این کتب استاد براون درموضوع بابیه و معلومات صحیحهٔ متکی باسناد و وثایق وعکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه وغیرذلك که در آن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازهٔ طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براونرا در اروپا مابین علمای فن تحقیق مذاهب وادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالاجماع اقوال او را درین موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات واصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطورحتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاوی این دو نفراروپائی (یعنی گوبینو و براون) را اتفاقاً درین راه نیداخته بود واین تألیفات گرانبهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحهٔ دنیا محومیشد واطلاع برحقیقت آنوقایع برای اعقاب واخلاف بلکه حتی برای معاصرین ازجملهٔ محالات میگشت، زیرا که در ضمن غوغا ومناقشات فرق مختلفه این مذهب وتعصبات مغرضانهٔ ایشان نسبت بیکدیگر واکاذیب ومفتریات هر یکی در حق دیگری واتلاف هرفرقه کتب فرقهٔ دیگر را و غش وتدلیس هرحزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را وتجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی» (۱) هر یك

۱ــ Complot de silence مرحوم براون مثالهای خیلی خوشمزه ازین نوع غش وتدلیسات وتجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیهٔ عجیب «حالت روحیهٔ ارباب مذاهب» نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در امور عادیه درغایت ورع وتقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً وعالماً عامداً تواطؤ بر کذب صریح مینمایند، و این فقره مخصوص بمذهب بابیه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایردارد، و یکی از جنبه های دلکش فن فلسفهٔ مذاهب وادیان همین جنبهٔ «پسیکولوژی» آنست.

از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همهٔ این امور از همان ابتدای ظهورانقسام دائماً مابین ایشان واقع شده و میشود وخواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابدالدهر در پرده خفا میماند .

ومخفی نماناد که اهمیت اطلاع براحوال واوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطهٔ نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصطلاح ما ملل و نحل) و نیز از نقطهٔ نظرمطلق فن تاریخ است و بس ، وازهمین دولحاظ مذکوراست اهمیت فوق‌العادهٔ که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند ، و الا اصل مذهب بابیه فی حد ذاته و از لحاظ نهضهٔ فکری و فلسفهٔ ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیتی ندارد و بعقیدهٔ ایشان جزمشتی تخیلات ساده لوحانه چیزدیگری نیست .

اما سایرحالات وسوانح حیات آنمرحوم بطوراجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجودخارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادتی اضافی و نسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آنمرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت درشخص او مجتمع بود ، یکی آنکه مزاجی سالم و بنیهٔ قوی داشت واگر حادثهٔ غیرمترقبهٔ وفات زوجه اش درمیان نمیآمد شاید آنمرحوم سی چهل سال دیگر عمر می کرد ، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و با ثروت بود وهم حقوقی که ازوظیفهٔ تدریس دارالفنون کمبریج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود ، دیگر آنکه در تمام عمر خود کارمیکرد ومشغول بود

وعیاش و بطال وتنبل نبود وکاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش برخود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال وامانی او و درست مطابق با مشرب وذوق او بود یعنی اشتغال بادبیات السنهٔ اسلامی عموماً وادبیات زبان فارسی خصوصاً ، ولی اشتغال بسایرالسنه یعنی بعربی وترکی برای او بطورتفننی بود و بزبان فارسی بطوراساسی و اصلی و دائمی چنانکه ازمؤلفات او که جمیعاً درین رشته است این معنی واضح میشود، وچون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عایق ومانعی برای او در بسطدادن این مقصود بمنتهی درجهٔ آرزوی خود ازتحصیل انواع واقسام کتب نفیسهٔ نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن نسخه ای ازهر کدام از آنها درهرجا که سراغ میکرد وطبع ونشرمؤلفات خود بمخارج خود (اگرضرور بودوالا کتابفروشها بمنت طبع کتب اوراتقبل میکردند) وغیرذلك غیر ذلك دربین نبود واز بذل اموال درینگونه امور چون منتهای لذتش درهمین بود دقیقهٔ تأمل نمیکرد وهرطور که دلش آرزومیکرد وطبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطهٔ متصوره میرفت و در وسط راه بواسطهٔ فقدان وسائل مادی معطل نمیماند .

ودیگر آنکه یکی ازبزرگترین آمال او این بود که تألیف «تاریخ ادبیات ایران» که درنظراو (ودرنظرهمه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش باتمام برسد و حملهٔ ناگهانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد ، و درتمام عمر مطمح نظرش وتقریباً شغل شاغلش وهم واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآنکار اهمیت میداد آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست ، وچون یکی ازسعادات انسان تحقق

آمال اوست ومقدر شده بود که آنمرحوم ازهمه بابت درین دنیا مصداق عاش سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید درحیات او باتمام رسید و بآرزوی دیرینهٔ مدةالعمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد ، وعجب آنست که جلد اخیر آنکتاب فقط یکسال ونیم قبل از وفات او از طبع خارج شد مثل اینکه خداوند اورا درست همان مقدار مدت وبرای همین نگاه میداشت که این وظیفهٔ مهم را انجام دهد وسپس او را بسوی خود بازطلبید .

ونیز چون یکی دیگر ازاسباب سعادت انسان بلکه ازبزرگترین آن اسباب مهر ومحبت یابعبارت صریح‌تر عشق‌است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنهٔ ۱۳۲٤ (۱۹۰٦) دختری از

۱ــ فاصلهٔ بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست ودو سال است (۱۹۰۲ــ۱۹۲٤) یعنی بعبارة اخری برای تألیف و طبع هر یك از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس ازروی این میزان تألیف مجموع هرچهارجلد اقلا مدت سی سال مدت لازم بوده است ، واین میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمله فلان کار را درفلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمله سه برابرآن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حداقل وقدرمتقین این کار است وچنانکه‌خودآن‌مرحوم در دیباچهٔ جلد اخیر گوید تألیف این کتاب نتیجهٔ زحمات تمام عمر اوست ازآغازجوانی که شروع به‌آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او .

خانواده‌های نجیب کمبریج را که مدتها قبل ازازدواج طرف تعلق خاطر او بود بحبالهٔ نکاح درآورد و از این تاریخ ببعد موجبات خوشبختیش من جمیع‌الوجوه تکمیل شده بود وازسراپای وجود او خوشی وانبساط ومسرت میبارید وصریحاً این عالم عشق بزوجهٔ خود را همه جا و بهمه کس می‌گفت و می‌نوشت ، بخصوص که این مهربانی هر دو سر بود و زن و شوهر هردو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند .

از صفات مختصهٔ آنمرحوم یکی پشت کارفوق‌العادهٔ عجیب او بود گویا خداوند حس خستگی در نهاد او خلق نکرده بود ، پرکارترین وپرشورترین جوانانرا ازمیدان بدرمیکرد ، وکسیکه چند روزی با او محشورمیشد و وضع کارکردن او را میدید ولواینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی درخود حس نمیکرد فی‌الواقع ازخودش خجل میشد عموماً آنمرحوم تا ساعت یك بعد از نصف شب کارمیکرد و صبح نمیدانم کی برمیخاست ولی همیشه ساعت هشت سر ورو شسته ولباس پوشیده و بعادت انگلیسان ریش و سبیل تراشیده و ناهارقلیان خورده سر پا بود و مشغول کار وتدریس وغیره میشد ، و من هیچ نفهمیدم که شخص هرقدر هم قوی بنیه و سالم‌المزاج باشد و هرقدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطورمیتواند این همه کارکند و این همه چیزبنویسد و این همه آثار ازخود بیادگار بگذارد وندانستم که این افراط درکار آیا نتیجهٔ قوت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور خود وتقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی

و درس و بحث وتألیف وتصنیف وغیره بود ، درهرصورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خودآنمرحوم یکی دوسال قبل از وفات خود در رسالهٔ جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کند ، عده تألیفات بزرك او چه تألیف مستقل چه ترجمهٔ کتب فارسی هجده عدد است (« تاریخ ادبیات ایران » که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خودآنمرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعهٔ این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود) ، وعدهٔ رسائل متوسط یاصغیرة الحجم او سی‌ودوعدد (۱) ، وعدهٔ دیباچه‌هائی که بزبان‌انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است ، و عدهٔ مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزاروسیصد صفحه است ازینقرار:

مؤلفات بزرك	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل‌متوسط‌یاکوچك	۳۲ «	۱۳۹۱ «

۱ ــ خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبعهٔ سنهٔ ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ میشمرد و هفت رسالهٔ دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست ، وازین هفت رساله یکی خود آن فهرست است ، و دیگری رساله ایست دروصف «تجارب‌السلف» که بعدازتاریخ آن فهرست تألیف نموده است ، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود نشمرده است ، واگر ازروی سهوونسیان نباشد احتمال دارد بملاحظهٔ این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه درجراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند .

دیباچه بر کتب سایرین ۱۳ عدد ۳۷۲ صفحه
مجموع ۹۳۱۸ «

نه هزاروسیصد وهجده صفحه ! که بالتمام از آثارقلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیارالبشری نه در جمع وتألیف که جای خود را دارد و نه در مسوده ونه در پاکنویس و نه در تصحیح نمونه ها ونه درسایرچیزها که جمیع این امور را ازجزئیات وکلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل‌میشد واعتماد باحدی حتی درکارهای‌غیردماغی مثل‌استنساخ فصلی از کتابی مثلا نمیکرد ، فقط درین سنوات اخیره از قرار مذکور زوجهٔ مرحومهٔاش درتصحیح نمونه‌های چاپی مؤلفات او قدری باو کمك میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهدهٔ این کار گویا تا اندازهٔ برمیآمد .

وچنانکه ازاحصائیهٔ فوق ملاحظه میشود مقالات لایعد ولایحصای سیاسی او که درمدت هشت نه سال اخیر قبل ازجنك درمجلات وجراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبطوحصر آنها برای من ممکن‌نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است .

اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح وطبع نموده‌است (وآنهائیکه اهل این نوع کارهااند میدانندکه زحمت‌اینگونه‌تصحیحات وطبعهای انتقادی اگر بیشتراززحمت تألیف اصل کتاب نباشدکمتر نیست) دو عدد است یکی « تذکرة الشعراء » دولتشاه سمرقندی (٦٤٨ صفحه) ودیگر جلد دوم « لباب‌الالباب » عوفی (٥٤٨ صفحه) . اما جلد اول لباب‌الالباب چون تصحیح‌راقم این سطور است درین حساب آورده‌نشد ،

و همچنین متن « مقالهٔ سیاح » و متن « تاریخ گزیده » که هردو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است ، وهمچنین کتاب « نقطةالکاف » زیرا طبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آنمرحوم است که بملاحظاتی ازو خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود ، و همچنین کتبی که باهتمام وتصحیح بعضی ازشاگردان یا دوستان او بطبع رسیده واوفقط یك دیباچهٔ انگلیسی برای شناسانیدن آن کتب باروپائیها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز درحساب آورده نشده‌است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخلهٔ نداشته است جزاینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمهٔ ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته است و بعضی را بمخارج « اوقاف خیریهٔ گیب» که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است.

دیگر از مختصات آن مرحوم حافظهٔ فوق‌العاده عجیب او بود ، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنهٔ معروفهٔ اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی‌وغیره که هراروپائی تربیت‌شدهٔ اینها را معمولا میداند سه‌زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را درنهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است فنش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد ، ومکررشد که راقم سطور مهمان او بودم ودرمجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی ازما بهمان زبان خودمان در کمال صحت‌وروانی صحبت‌های‌طویل میکرد

و هر یکی ازماها خیال میکردیم که اوفقط درزبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس ازحضار که این هرسه زبان یا یکی دوتای از آنها را کما بیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او درهمهٔ آن‌زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است ، (اینکه «تقریباً» میگویم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذلك بواسطهٔ تمایل مخصوص او به زبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان واقامت یکساله درایران درزبان فارسی بالطبیعه بمراتب ازترکی وعربی مسلط‌تر و عمیق‌تر ودقیق‌تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود) ، وآنقدر اشعار و امثال وکلمات قصار ازین سه زبان درحفظ داشت و در اثنای مفاوضه ومکاتبات خود بکارمیبرد که حقیقةً کمتر ادیب ایرانی یا ترك یا عرب درین فقره بپای او میرسید ، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت ونوشتجات او لطف مخصوصی میداد ، وآنقدر مفتون این نکات بود که حتی درنوشتجات انگلیسی خود نیز این‌اشعار وامثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه ازمطالعهٔ‌مؤلفات‌او بخوبی مشهود میگردد .

ودیگر آنکه بواسطهٔ کثرت‌قرائت کتب درالسنهٔ‌مختلفه وسفرهای زیاد ومعاشرت با فضلا وعلمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادرهٔ بسیار دلکش در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی‌نهایت ازمجالست او محظوظ میشد وهرقدر مجلس بیشتر طول میکشید بازشخص سیرنمیشد وبا حسرت با او وداع میکرد واصلا آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتقات قصص وحکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این‌کار داشت وازهرکتابی و تاریخی و تذکرهٔ

ونحوذلك که میخواند گوئی بدون تعمد و من غیراراده طبیعتش فصول بسیارجذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیرجذاب یا کسالت‌انگیز را بدورمی‌افکند، اظهرصفات بارزهٔ مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هرعصری فقط حکایات وحوادث بسیارممتع را که بیکی ازانحاء متضمن‌یکنوع‌جنبهٔ‌دلکشی یامضمون بدیعی یانادرهٔ یالطیفهٔ یاحادثهٔ‌غریبی ونحوذلك است متعرض ذکرشده است وباقی حکایات ووقایع کان‌یکون راستاحسینی‌معمولی‌را اگرچه ازنقطه نظرتاریخی‌شایداهمیت داشته‌است صاف وساده حذف کرده است ، و یکی ازاسرارا‌ینکه کتب او درا‌روپا اینقدرشهرت کرده ومطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد.

و بعضی از قضایائی که باو اثرعجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطوربود که اصل واقعه فی‌حدذاته چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلا یا با یك عرب یا با یك ترك) آن قضیه در نظراو بسیارعجیب جلوه میکرد ، و فی‌الواقع هم ازین نقطهٔ نظر بسیار خوشمزه‌ونادره میشد ، حکایت ذیل را من‌باب‌مثال ذکرمیکنم تامقصودم واضح شود .

میگفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی‌ازنسخ خطی فلان‌کتابخانهٔ اسلامبول را برای من استنساخ‌کند (واو اسم آن شخص وکتاب و کتابخانه را همه را میبرد ولی من حالا فراموش‌کرده‌ام واهمیتی هم ندارد) ، پس از اتمام عمل وفرستادن نسخه

برای من ازو کتباً سؤال کردم که حق‌العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم ، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألکم علیه اجراً ان هو الا ذکر للعالمین » ، و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت وهیچ اجرتی ازشما توقع ندارم ، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهدبگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبیعی ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمهٔ کاراوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود ، وخواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی درصدر کاغذ آیهٔ قرآن را نوشته است درصدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منتی براو ندارم وهیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقهٔ او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم ومحبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف یك مسلمانی بیک آیهٔ قرآن استشهاد شده است ، ومیگفت راستی اینست که ترسیدم دوباره ازین مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی ازطرف من نسبت بآیهٔ قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم در خصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم . پس از یکی دوماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من ازایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی

نوشته است و بمن میگوید که فلان‌شخص پیش من ازشما شکایت‌میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده‌اید، میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب کردم وفوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که آقا آخرشما آیهٔ قرآن را دراول کاغذ خودتان بخط جلی نوشته بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألکم علیه اجراً) ومن باور کردم من چه میدانستم که درمقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیهٔ قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب‌جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد، حاشا و کلا، اصلا آن مرحوم عیب جو و بد زبان و غیبت کن نبود، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب واستغراب خود ازتناقض آن‌مرد که این عمل او را هیچ‌نمیتوانست بفهمد و هیچ محمل برایش فرض نمیتوانست بکند.

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باینگونه«تعارفات» هستیم و نبض ابناء وطنمان بدستمان است رفتار آنمرداسلامبولی چندان غرابتی ندارد و هرایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد درمضایقه ازاخذ اجرت و با وجود نص آیهٔ شریفه و با وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود درکمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آنمرد میفرستاد، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیهٔ معمولی درنظراو از اعجب عجایب جلوه کرده بود.

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع ازهر که ادیب و نحوی ولغوی معروف بود (و اسم او را من باز

فراموش کرده‌ام) صحبت میکرد . در ضمن ازکلمهٔ «زندیق» حرف بمیان آمد که درکتب لغت اشتقاقات بی‌اساس برای آن ذکرمیکند مثل اینکه میگویند معرب « زن دین » است یعنی صاحب دین زنانه ومیگفت من به‌آن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفسور بوان (۱) کلمهٔ زندیق اصلاآرامی (۲) است واصل آن « صدیق » است (بتشدید دال) ، وصدیق‌دراصطلاح‌مانویه بشهادت صاحب کتاب‌الفهرست وابوریحان‌بیرونی درالآثارالباقیه (۳) یکی‌ازدرجات خمسهٔ مذهبی ایشان بوده است باین ترتیب از بالا بپائین : معلمین ، مشمسین ، قسیسین ، صدیقین ، سماعین (بتشدید میم) وکلمهٔ صدیق ظاهراً درزبان فارسی که‌آمده است زندیق شده است بقلب دال اول بنون ، و نظیر این عمل در فارسی کلمهٔ شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است وشنبد مفرس « شبت » عبری است بتشدید باء مفتوحه که همان سبت عربی باشد ، وکلمهٔ زندیق که ظاهراً ازراه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً ازاصل آرامی آن ابتدا درعرف عربها برعموم مانویه چه ازآن درجهٔ مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است ، ولی بعد ها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی‌دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده‌است ، مرحوم براون میگفت وقتی که من ازتقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آنمرد عالم بناکرد قاه‌قاه بصدای‌بلند خندیدن

۱ـ A.A.Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

۲ـ Araméen آرامی کلمه‌ایست که برعموم اقوام وقبایلی که در بین‌النهرین وعراق قبل ازاسلام سکونت داشته اند وهمچنین برالسنهٔ آنها بطور عموم که سریانی و نبطی ازشعب آنست اطلاق میشود ، و بعضی از مورخین قدیم ازجمله مسعودی ازایشان بلفظ «ارمانیین» تعبیر کرده‌اند.

۳ـ کتاب‌الفهرست ص ۳۳۳ والاثارالباقیه ص ۲۰۷ـ۲۰۸ .

و رو بحضار مجلس کرده گفت ببینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده‌اند ! میگویند زندیق ازصدیق میآید !! حضارنیز بناکردند بخندیدن ومن ازین صحبت پشیمان وخجل شدم تا صحبتهای‌دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد .

راقم‌سطور گوید این مثال خوبی‌است ازتباین بین مسلك‌مستشرقین فرنك وعلمای مسلمین ، مستشرقین فرنك بواسطهٔ اطلاع برالسنهٔ مختلفه که اساس تعلیم وتعلم و نتیجهٔ اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق‌العاده و ید بسیار طولائی در تحقیق اصول لغات و مقایسهٔ کلمات السنهٔ مجاوره با یکدیگر وتوجیه اشتقاقات حقیقی آنها وکشف قناع از اسامی مصحفهٔ تاریخی یا جغرافیائی که هزارسال‌است درکتب ما همانطورمغلوط‌ومحرف وممسوخ نوشته شده ومیشود وهیچکس تاکنون بواسطهٔ ندانستن‌السنهٔ اصلی آن‌کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصهٔ آنهاست (مابین صدها هنرهای دیگر) که شرقیین عجالةً بگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند .

و بر عکس علمای مسلمین بواسطهٔ عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف‌اللغات واساس دین وعلم وادب وهمه چیز آنها بالطبع ازینگونه مزایا محرومند ، و صنعت اشتقاق و ردکلمات باصول آن و بیان سیرتاریخی ونحوذلك پیش ایشان بسیار ضعیف است ، واشتقاقاتی که علمای لغت ذکرمیکنند بخصوص درمورد کلمات خارجی اغلب مضحك است وغالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح‌میکنند که خارجی است و معرب است معذلك باز توجیه اشتقاقات آنها را از

ریشهٔ کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از « سطره‌لاب » است یعنی لاب او را نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان) ، والفیوم شهرمعروف مصر مرکب است از«الف یوم» زیراکه فرعون بنای آن شهر را درهزارروز باتمام رسانید ، وطلسم مقلوب مسلط عربی است ، وشطرنج از شطرعربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد ، و اصبهان اصلش « اصت بهان » بوده است یعنی سمنت‌الملیحة یعنی فربه شد زن خوشگل ! ، و هزارها امثال اینها که درکتب لغت ومعاجم پراست .

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطهٔ تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر در یک زبان تنها و نهایت مهارت وحذاقتشان درنحو وصرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری ازمستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده‌اند از آنها خالی نیست مصون‌اند ، و کتب مهمهٔ که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت وادب وشعرونحوذلك مثل لسان‌العرب وتاج‌العروس ومخصص ابن سیده واغانی وتفسیرطبری و امثال ذلك از شاهکارهای صحت وضبط واتقان‌عمل است وگمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق‌اروپائی ولوهرقدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهدهٔ چنین کارهای خطیر وتصحیح این نوع کتب مهمهٔ اسلامی‌برآید ، چنانکه می‌بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده است متن آنها از حیث صحت ومطابقه با قواعد نحو وصرف ولغت بسیار خراب ومملو ازاغلاط فاحشه است واشعارآنها اغلب سرودست شکسته و ناموزون است .

و نکتهٔ قصور مستشرقین غالباً دراتقان السنهٔ شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت بعلمای مسلمین نیز معلوم است زیرا پر واضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصراً بتحصیل یك زبان و یك فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است که مهارت وتعمق واحاطهٔ دومی بجمیع فروع وشعب مسائل آن فن با آن زبان بمراتب از اولی بیشتر خواهد بود، گر چه تنوع معلومات اولی و وسعت اطلاعاتش از دومی افزونتراست، غرض اینست که ما بین این دو طریقهٔ شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است ودرهر کدام معایبی ومحاسنی است که دردیگری نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر ازمهارت درالسنهٔشرقیه وجنبهٔ مستشرقی‌خود درزبان‌انگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد وکتب او هروقت که از چاپ درمیآمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنهارا بسرعت میخریدند وکتابفروشان بمنت قبلا مخارج طبع کتب او را تقبل میکردند ونفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلك و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم و ادبیات ایرانی را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصراً به زمرهٔ محدود علماء و ادباء یا زمرهٔ محدودترمستشرقین، اینست که هیچوقت تألیفات وتصنیفات خود را در دایرهٔ تنك کتب علمیه فنیه خالص محصور نمینمود و طریقهٔ علمی خالص

را با آن اصطلاحات مشکلهٔ علوم و فنون که فهمیدن آنها برای طبقهٔ متوسطه ازمردم که تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در کتب خود بکار نمیبرد ، واز طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصهٔ و افراط در اختصارات و رموز و اشارات وارقام غالباً در حکم الغاز و معمیات شده است وانتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود معدود باصابع که در جرگهٔ کوچك آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت ، وهمیشه میگفت انسان باید از ثمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره‌مند نماید وزکوة علم را بمستحقین آن که طبقهٔ متوسطهٔ ناس‌اند برساند والا علما وفضلا که خود درعلم اغنیاءاند ومحتاج بزکوة نیستند ، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خود هم بعلماست و هم بطبقهٔ متوسطه ازناس که از درجهٔ عوام بحث بسیط بالاترند و از درجهٔ عالم متخصص کمتر ، این نکته نیز قطعاً یکی ازاسرار اشتهار کتب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در اقطار اروپا عموماً .

وعلاوه براینکه دونتر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت چنانکه بسیاری ازاشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و بشهادت خود انگلیسها (رجوع کنید بمقالهٔ «تایمس» مورخه ٦ ژانویه ۱۹۲٦ درشرح حال او) در کمال خوبی ازعهدهٔ این کار بر آمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است .

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست ودل باز بود ودراعانت بفقرا

ومستحقین از هرملت ومذهب خودداری نمیکرد و بهروسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یا واسطه شدن پیش کسی یا هرقسم اعانت ومساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمینمود ، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب‌المثل بود و از هر کتابی که تازه چاپ میشد چه کتابهای خودش چه از کتابهائی که در تحت مراقبت او چاپ میشد یا از هر کتاب دیگر راجع بشرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا وفضلای مسلمین و ایرانی که میشناخت یا کسی باو راهنمائی میکرد میفرستاد ، وهمیشه میگفت غرض اصلی ازنشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر .

اما دردوق وحساسیت طبع ولطف مشرب وعشق بمعنویات وآثار ادبی این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود ودر تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود ، و همین تمایل طبیعی او باین وجهه بود که او را چنانکه گفتیم ازاشتغال بطب که در بدوامر بخواهش پدر بآن مشغول بود منصرف نموده باشتغال بادبیات در بقیهٔ عمر وادارنمود ، سراپای وجودش مفتون شعروذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی‌اختیار بود ، اغلب اشعارخوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (وعرب) را از حفظ بود ، تمام حافظ را من‌البدو الی‌الختم ازبر داشت ، قسمت‌عظیمی ازاشعارخوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه‌سابق اشاره بآن شد درکتاب « تاریخ ادبیات ایران » بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی ، و ازینراه بواسطهٔ شناسانیدن معنویات ایران ولطافت روح ایرانی باروپا خدمت بسیاربزرگی بایران نموده‌است

وشأن ایران را دراروپا بسیار بالا برده است وبزرگی روح ایرانی ودقت افکارواحساسات ایرانیان وخدماتی راکه شعرا وحکما وعلما ومتفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آن زبان شیرین و قلم سحار خود منتشر کرده است ، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهاد که هیچکس مطلقاً و اصلا ازاروپائیان درین خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد ، و چه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یا دولت ایران یا خود ایرانیان بپاس این همه خدمات جلیلهٔ عظیمهٔ او بایران برای تخلید ذکراو یك مؤسسهٔ برای طبع کتب نفیسهٔ فارسی شبیه بمؤسهٔ گیب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجد آن بود) درایران تشکیل نمایند واسم آنرا بیادگاراو « مؤسسهٔ ادوارد براون» بگذارند ، وقطعاً هیچ چیز روح او را درقبراینقدرشاد نخواهد کرد و هیچچیز اینقدر مناسبت با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال وامانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی ، این کمترین پاداشی است که یك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق یك چنان استاد علامهٔ بزرگی که تمام عمرخود را ازاول‌جوانی تاآخرین دقیقهٔ حیات خالصاً مخلصاً درراه ایران صرف نمود بدهد ، وانگهی نفع این مؤسسه تماماً وکلاً عاید بخود ایران خواهد شد وکتب‌خودآنهاست که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس .

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد ، زیرا آن مرحوم چنانکه سابق

گفته شد زوجهٔ خود را بحد افراط دوست میداشت ودوعدد ازتألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم وسوم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است ، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی دراشاره بفرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است « من این کتاب را بزوجهٔ خود که عمده بواسطهٔ تحریك وتشویق او این کتاب باکمال رسیده است تقدیم مینمایم» وسپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیارخوش چاپ کرده است :

یکروز بودعید بیکسال بیکبار همواره مراعیدزدیدارتوهموار

وآن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلق خود را نسبت بزوجهٔ خود اظهارمیکرد و جمیع دوستان و غیردوستان او ازین عالم عشق بین زن وشوهر بخوبی مسبوق بودند ، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تاآنکه بغتةً روزکارغدارمکارجفاکارکه در کمین نشسته بود وانتظار وقت فرصت میکرد سهام زهرآلود خود را بعادت دیرینهٔ خود بی‌خبر برآن دو وجود نازنین گشاد داد . ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد وگویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا دراوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود ، و این مصیبت چنان لطمهٔ بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سرا پای وجود او را صورةً و معناً درهم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث وتألیف وتصنیف وغیره بکلی منقطع شد و رشته پیوند او ازجمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردلش سردگشت وازهمان تاریخ روز بروز

جسماً و روحاً بسرعت میگداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از ایرانیان که یکی دوماه قبل از وفات او اورا دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم ازبس که شکسته‌وخمیده وفانی شده‌بود تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بفاصلهٔ شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد .

دوست‌بردوست‌رفت ویاربریار خوشترازین‌درجهان‌بگوچه‌بودکار

آری پروفسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیك اوهرگزازخاطرها نمیرود ، خود او اسیر پنجهٔ مرك شد ولی ذکرخیراو زندهٔ جاوید است ، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضراست ، تن او درزیرخاك مستورشد ولی روح پاك او درجنات نعیم با ارواح طیبهٔ سعدی و مولوی وحافظ محشوراست ، خود جام تلخ مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد وشکر خواهد بخشید ، قلم او ازحرکت باز ایستاد ولی آثارقلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر ومحبت ایران همواره تحریك میکند ، صورت محبوب او از انظار محجوب شد ولی سیرت مرغوب او در اذهان مرکوز است و نیکوئیهای او در حق ایران وفداکاریهای اوومجاهدت او وخدمات غیرقابل تقدیر او وحقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد ، و وظیفهٔ حق شناسی و سپاسگذاری نسبت باو را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد ، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاك قلب

ایران دوست مخلص ازخود گذشته را الی‌الابد برزبانها مذکور وبرلوح جانها مسطور خواهند داشت . رحمةالله علیه راحمة واسعة .

پس از ختم مقاله راجع بترجمهٔ حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانیکه بواسطهٔ ندانستن زبان انگلیسی ازمطالعهٔ تألیفات گرانبهای او بی‌بهره‌اند یکی دوفقره از پارهٔ کاغذ های فارسی آنمرحوم که ببعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده درینجا نقل کند تا هم نمونهٔ اجمالی ازمشرب وعقاید ادبی‌وسیاسی او بدست آید و هم درجهٔ تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطهٔ کم وزیاد .

درمکتوبی مورخهٔ ٦ مارس ۱۹۲۱ ازجمله مینویسد : « درینجا موقع آن نیست که فلسفهٔ حیات وعقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق‌لیاقت واحتیاجات خود بمن ارزانی داشته است برخود دوقسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا وغم‌دیدگان ازهرقبیل وهرملت ومذهب ، و یکی علمی از برای ترویج آن‌علوم که مطمح‌نظرمن‌است یعنی علوم اسلامیه وتاریخیه و ادبیه خصوصاً علومی که راجع بایران باشد ، در همهٔ قرآن هیچ آیهٔ بهتر از قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن‌البر . . . الی آخرالآیة ندیده ام که این‌حیات فانی سریع‌الذهاب است و برصاحب همت واجب‌است که قبل‌الانتقال از برای ابقاء نام خود وترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «ابقی من‌النحاس(۱)» بنا کند تا نام نیکو از او بماند ، و چه خوب نقشی است که یکی بر قبر خود

---

(۱) Aere prennuis

نویسانید : « آنچه خرج کردم داشتم ، آنچه نگاه داشتم گم کردم ، آنچه دادم دارم» ، ودرین طریق بخیال‌خودم اقتدا بصنادیدالعجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم » .

پس از طبع چهارمقاله وتمجیدی که ناشر آنکتاب در مقدمهٔ آن ازو نموده بود مکتوبی باونوشت که ازجمله میگوید : « خواستم قبل ازاین بنویسم و اظهارتشکرات خودرا بکنم ازآنچه در حق مخلص در مقدمهٔ چهارمقاله مرقوم فرموده بودید اگرچه خیلی بالاتر از استحقاق من است وخودم را بهیچوجه لایق چنین تعریفات نمیبینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما وافاضل را مکرم ومعزز میشمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایرانرا درمرتبهٔ بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایرانرا خواهانم که این همه چیزهاحقیقةً جبلی است وازایام شباب در دل مخلص بیخ زده است وجزوی از وجود من شده است » .

درمکتوبی دیگر مورخهٔ ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ مینویسد : « دراین اواخر بعضی ازاکابر ومشاهیرایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمرخود [در۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن ازپنجاه ونه سالگی تبریکنامهٔ با مدیحهٔ بخط بسیارقشنك یعنی بخط عمادالکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقرهٔ با کتابت مناسبی و دیگر یک قالی بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند ، این لطف ومهربانی ازطرف اشخاصی که بعضی ازایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم‌خیلی برمن اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران کرده‌ام باین درجه تقدیر بفرمایند ، ولی حقیقةً ازهیچ شرفی که در مدةالعمر حاصل شد اینقدر

تفاخر وابتهاج نکرده‌ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید وشاید ازعهدهٔ شکر این نعمت کبری بدر آیم . »

درمکتوب دیگر درخصوص طبع راحة‌الصدور مینویسد :

« آیا برای آقای . . . ممکن است مشغول استنساخ راحة‌الصدور شوند که مدتی است درصدد چاپ کردن آن هستم ، احیای آثار صنادید عجم حالا بیش ازپیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد وبزرگی ایران برهمهٔ عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میبود اگر میتوانستید دراوقات فراغت یك دستورالعملی بنویسید مشتمل براسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد وکجائی وچگونگی نسخه‌ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظهٔ کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم » .

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زادالمسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص ازآقای . . . خواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخهٔ قدیمه که علامت آن بنقد درنظرم نیست استنساخ بفرمایند ، اما در خصوص طبع کلیات عبید زاکانی که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که هزلیات عبید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشالله ولی وقتیکه نسخهٔ پاریس را سابقاً مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات نغز پاکیزه دارد که ناشر هزلیات بکلی ازآنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه

کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قاآنی همانکاررا بکند، ودلم میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا با نسخهٔ پاریس تطبیق بکند وفقط نواقص آنرا استنساخ بکند وگمان میکنم که هرچه درآنکتاب مطبوع درج نبود حتماً ازهزلیات هم نبود، ازبسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر... فقط آنها را چاپ کرده است، این تفصیل را نوشتم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات میباشم که بغیرازفساد ثمری ندارد اعوذ بالله من ذلك».

درمکتوبی درخصوص حفظ املاهای قدیم فارسی ازجمله مینویسد «عقیدهٔ مخلص اینست که اصل املا را حتی درغرایب باید حفظ کرد یعنی مثلا ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ، و کذا آنج و آنك و هرج و بلك وکجون، همانطورکه مخلص کردم در رسالهٔ «یك تفسیر قدیم فارسی» (۱) حتی در غرایب مثل «عصا موسی» و غیره، بهمانقرار که ما خودمان معمول میداریم درچاپ منتهای قدیم انگلیسی که ابداً متعرض تصرف دراینطور املا های قدیم نمیشویم چراکه هرگاه بنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است پیشروی نکنیم تاآخر بجای اشخاصی میرسیم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییروتجدید کرده‌اند، امیدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد».

در مکتوبی درخصوص ادبیات دورهٔ صفویه مینویسد:

«حالا شروع کرده‌ام بتألیف تتمهٔ تاریخ ادبیات ایران وخیلی اشکالات دارم که کدام شعرا و محررین را ذکر کنم، چیزی که نمیتوانم بفهمم اینست که با وجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی

---

(۱) An old persian commestary

مقتدرتر و بهتر از ملوك صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجهٔ اول باشد در آنمدت بظهور نرسید ؟ یا شاید این بود که برحسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت درمسائل دین ومذهب بود وظهور اکابرعلما در آنوقت بود .

وبازدرهمانموضوع درمکتوبی دیگر مینویسد : « بیشترشعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عوفی وصائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلات جمه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تا درجهٔ کساد داشت ، این شعرای ایرانی‌الاصل را نسبت باکابرشعراء قرون سابقه ازفردوسی گرفته تا جامی چطور تقدیرمیکنید ؟ و چقدر اصلیت داشتند ؟ چه معلوم است که ترازوی اهل‌هند (مثل مولوی شبلی که کتابی‌مفصل مسمی‌بشعرالعجم نوشته است) غیر ترازوی اهل ایران است .

در مکتوبی دیگر مورخهٔ سلخ مارس ۱۹۲۳ مینویسد : « درین روزها کتاب قصص‌العلماء را خوانده ام ولی با وجود مطالب مفید خیلی بی‌ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب میکنم کسی که خودش را از زمرهٔ علما بداند چنین چیزها بنویسد ، کتاب دیگری هم که الان آنرا میخوانم نجوم‌السماءاست که مشتمل است برچهارصد پانصد ترجمهٔ حال ازعلماء قرون اخیره (ازاوایل‌صفویه ببعد) ولی چون هریك از آنها را « فرید عصر » و «فاضل یگانه» وغیر میگوید تمیز دادن مابین آنهائی که خیلی بزرك بودند مثل میرداماد وملاصدرا وملامحمدتقی مجلسی وملا محمد باقرمجلسی ازکسانیکه حقیقةً هیچ اهمیتی نداشته‌اند برای یك اجنبی مثل مخلص بسیار دشواراست .

درمکتوبی مورخهٔ ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بحبوحهٔ اغتشاش اوضاع سیاسی ایران مینویسد : « ازین خبر دهشت انگیز تهدیدنامهٔ انگلیس بحکومت ایران یأس بر یأس افزود ، یک طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان ، و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود وفداکاری از برای وطن ، و قرض گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله، وتدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد ، وتمسك باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی وعقلای دوربین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانهٔ باجنبی میدهد وحتماً باعث مداخلهٔ انگلیس میشود یعنی که یك بلای تازهٔ بر بلای سابق افزوده میشود لهذا درین موقع هر کس دزدی وراهزنی کند وسبب اغتشاش شود کافر ودشمن اسلام واستقلال ایران است ، افسوس که ازقراری که میرزا اسدالله‌خان میگوید انقلابیون برخلاف مشتهدین کارمیکنند وارمنیهای دشناك درامور داخل شده‌اند وحرف سوسیالیزم وغیره درمیان آورده‌اند ونمیبینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم میشود ونه چیزدیگر بغیرازذلت وخواری وبندگی وتحمل طوق اجانب ، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است ،

فقلت من التعجب لیت شعری أ ایقاظ امیة ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش ازین بنویسم ومخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمدکاظم عریضهٔ بنویسم ومراتب امورا معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من برچیزی قرار نمیگیرد » .

باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد : « شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم وزارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال وسؤال وجواب خواهد بود ، ولی قوت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی میترسم که عدل وحب حرّیت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده‌است وشکی نیست که بیشتر این تعدیات ازتحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زرسرخ بخون مردم بخرند ونه ازخدا میترسند ونه از آه مظلومان ، ای کاش که میتوانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی وافکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دو سه سال است بواسطهٔ اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است » .

---

(۱) Financiers

مکتوبی بآقای پورداود(۱)
درباب ترجمهٔ جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومهٔ شریفه چندروز قبل زیارت گردید....

۱ـ نقل از مقدمهٔ جلد دوم ترجمهٔ یشتها بقلم آقای پورداود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ . آقای پورداود در باب این مکتوب چنین مینویسد :

« نامه ایست از پاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمدخان قزوینی از برای بنده ببرلین فرستاده بودند . عقیده ایشان را درخصوص جلد اول یشتها ازین رو خواستار شده بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعهٔ هموطنان رسانم . پس ازچندی ازدانشمند پارسی حضرت دینشاه جی‌جی باهای ایرانی ازبمبئی کاغذی بآقای میرزا محمدخان قزوینی رسیده انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آنرا درجلد دوم درج کرده یادگاری از دانشمند بزرگ معاصر در تفسیرنامهٔ آسمانی ایرانیان که ازآثارعهدفرخنده پهلوی است بجای ماند وضمناً مایهٔ‌شادمانی مفسرآن باشد . استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعهٔ یشتها وقت گرانبهای خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خود را از بنده باز خواسته بهند فرستادند . اینك که این مکتوب بامر دوست دانشمندم آقای دینشاه ایرانی درسراین کتاب جای داده شده و نمونهٔ‌آن از برای تصحیح از چاپخانهٔ بمبئی راه دور پیموده دربرلین دوباره بنظربنده رسیده برخود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خود را که نوشتهٔ ناچیز بنده را بدیدهٔ مهربانی نگریسته ومایه شادمانی بنده شده‌اند ازدرگاه اهورمزدا دادارمهربان پژوهش کنم .

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹ پورداود

درخصوص ترجمهٔ یشتها عقیدهٔ این ضعیف را خواسته بودید ، بلی این کتاب یکی دوماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت یك‌دور آنرا مطالعه کردم و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم وسرکاررا باین خدمت بسیارمهم بادبیات فارسی یعنی ترجمهٔاوستا بفارسی‌سلیس‌معمولی‌عوام فهم‌خواص پسند که شایداین‌اولین مرتبه باشد بعد ازاسلام که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت‌بگویم ولی حقیقتش اینست که بقول سعدی خجل شد چو پهنای دریا بدید ، خودم و معلومات ناقصهٔ خودم در جنب این کتاب عظیم‌القدرجلیل‌الشأن کبیرالحجم ۶۲۸ صفحهٔ کوچك دیدم و مداخلهٔ خودم را درین موضوع که مطلقاً بنده از آن بی‌اطلاعم و سرکار تقریباً تمام عمر خود را در آن صرف کرده‌اید بکلی بی‌محل دانستم . سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده ازحدود لفظیات و بعضی معلومات مختصرتاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمیکند در صورتیکه این کتاب نفیس مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیك عصری است که اقلا یکی دو هزار سال قبل از اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایرهٔ تنك اطلاعات بنده به آن تماس نمیکند ، ولی معذلك کله برای امتثال فرمایش عالی بذکر چند فقره ازملاحظات خودم که عمده راجع بانشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و مندرجات آن اقتصار نمودم تا بدانید که خواندن این کتاب در وهلهٔ اول‌برای یك ایرانی معمولی یعنی برای کسیکه هیچ تعصبی در این موضوع ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد . اولین فکری که از یك دوره مطالعهٔ این کتاب عارض انسان میشود اینست که خوشبختانه از این ببعد عموم ایرانیان می‌توانند مستقیماً بدون استعانت از کتب

مستشرقین اروپائی کتابی را که قرنهای بیشمار تا ظهوراسلام درسرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا واجداد همین ایرانیان حالیه بشمارمیرفت وعلاوه برین با توریة وانجیل ومهابهارا تا یکی ازقدیمترین کتب مدونهٔ نوع بشر است (درمقابل کتب منقوره براحجاروالواح ونحوذلك) که از ازمنهٔ بسیار قدیم بیادگار باقیمانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستا را امروزه بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند واز اوضاع ورسوم واخلاق ومواعظ وحکم ودستورالعملهای زندگی وفلسفهٔ عالی ومعتقدات دینی وروایات تاریخی وقصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیهٔ خود کما هوحقه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی را بهتر بشناسند . و شاید نیز یکی ازنتایج حسنهٔ این شناسائی این باشد که این دوخاندان یك عائلهٔ بزرك آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زردشتی) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده وخصایص ممیزهٔ نژاد خود را ازدست نداده اند ودرضمن اقوام دیگر مستهلك نشده اند از این ببعد بواسطهٔ شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق بیکدیگر نزدیك گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند .

ازخصایص انشاء سرکار درین ترجمه ودرسایرمسطورات خودتان درین سنوات اخیره ایجازانشاء است یعنی خلوازحشو وزواید ومکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنك زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجانیده با سریشم چسبانیده است . انشاء سرکار حد وسط است بین اطناب مخل و ایجاز مخل ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ

گزیده وتذکرةالاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ بیهقی درفارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه هردوطریقهٔ مذکوره (یعنی ایجازغیرمخل و اطناب غیرمحل) مستحسن ومقبول و رایج است ولی سلیقهٔ نویسندگان درین باب مختلف است، کل یعمل علی شاکلته.

دیگر از صفات بارزهٔ انشاء سرکار طبیعی بودن و بی‌تکلیفی است که خاص‌عام آنرامیفهمند وتمایلی بطرف یکی ازانشاهای خصوصی تااندازهٔ مصنوعی درآن مشهود نیست، نه تمایلی بوضع چیزنویسی فرنگی‌مآبان تازه وولوع باستعمال عین‌کلمات اروپائیان وتقلید ازطرزتعبیرات واسالیب تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که شیوهٔ مصنوعی دستهٔ از وطن پرستان کم اطلاع ازاوضاع فقه‌الله دنیاست ونه تمایلی بانشاء فاضلانهٔ عالمانهٔ متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی درآن غالب باشد. باری انشاء سرکار حد وسط بین این‌افراطیات ومطابق ذوق سلیم و نزدیك بفهم جمهور ناس است، گرچه برای آنکه بکلی حاق مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی تا اندازه بسیارقلیلی ازآن لایح است برای کسیکه مکرر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازهٔ که اسباب ملاحت انشا شده است نه تا حدی‌که آثار تکلف وساختگی برآن ظاهرگردد. یکی از کارهای بسیار خوبی که درین‌کتاب کرده اید اینست که همه جا در تضاعیف کتاب اعلام را هم بحروف فارسی نوشته‌اید و هم بحروف لاتینی‌که باین طریق تلفظ صحیح آنها را هرخواننده که اقلا حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان‌دان نباشد (واکنون اغلب مردم از همین قبیل‌اند) میتواند مسبوق شود و الا اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم

میماند وخط حالیهٔ ما ازعهده آن فروق وتفاوتات دقیقهٔ اصوات روستائی بهیچوجه من‌الوجوه بیرون نمیآمد .

حواشی وتوضیحاتی که برین کتاب افزوده‌اید فوق‌العاده مفیداست وگمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمهٔ خشك وخالی اصل کتاب‌اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصلهٔ مشروحه بواسطهٔ بعد عهد اصل متن وخفاء ودقت اشارات آن برای جمهورایرانیان حالیهٔ تقریباً از محالات میبود و بکلی اصل مقصد بی‌نتیجه و عقیم میماند مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزوده اید فوق آنچه بتصور آید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری ولابدمنه‌است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری‌است ازنظم‌وترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کما بیش حال سایرفصول .

افسوس که در مسئلهٔ سجاوندی (۱) درین کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است مثلاً جمال وکلمات مستقله ازدیگر بواسطهٔ نقطهٔ یا ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است وباین جهت بسیاری اوقات مطالب دریکدیگر داخل شده برای‌خواننده اشکالات فراهم می‌آورد و فهم عبارات را تا اندازهٔ در وهله اول قبل از مراجعهٔ ثانوی‌وثالث تاریك کرده‌است مثلاً درصفحهٔ ۶۲۰ مرقوم‌فرموده‌اید « مرت مرد انسان مردنی درگذشتنی » خواننده در وهلهٔ اولی خواهد خواند : «مرد انسان مردنی درگذشتنی» بتتابع اضافات وبا خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه ؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود

(۱) onctuations

سر کاررا درخواهد یافت که اینست : « مرد، انسان ، مردنی، درگذشتنی» یعنی کلمات اربعهٔ متغاربة المعنی عطف بیکدیگرند ودرعین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمهٔ « مرت » ازاجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاق معنی «مرت» بهتردستگیرخواننده میشود . درفرهنك آخر کتاب همه جا درمراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده‌است . در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه و ویرگول ونحوذلك رسم نبوده درینگونه موارد همیشه و بلااستثنا یك واوعاطفه میافزوده‌اند که درست آن واوعاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته اند مثلا : « مرت مرد وانسان و مردنی و درگذشتنی » و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است .

دیگر بسیار حیف که یك فهرست اعلام‌الرجال والاماکن بکتاب الحاق نفرموده‌اید تا فایده آن اتم باشد وشاید درآخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی ازین قبیل که شامل هردوجلد باشد بیفزائید که فوق‌العاده مفید خواهد بود .

فرهنگی که درآخر این ترجمه افزوده اید ازکارهای بسیار مفید است ویکدسته ازلغات فارسی امروزه ریشهٔ آنها باین طریق بدست‌میآید بخصوص که هم فرهنك است وهم فهرست زیرا که بیان کلمات‌را بصفحاتی که درآنجا بتفصیل صحبت ازآن کلمات شده است حواله داده‌اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید .

مطلب بسیارصحیحی فرموده اید در صفحهٔ ٦-٧ درخصوص کتب

مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهور ناس (۱) نیست بلکه برای یکدسته از متخصصین است و باید برین اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی‌الواقع برای خود متخصصین هم‌استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب « اساس اشتقاق فارسی جدید (۲) » تألیف پول‌هورده نمونهٔ ازین کتب است ، پس ازتفسیر هرلغتی عده کثیری ازین رموزواختصارات مانند LW و AM و KZ ونحوذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و ازسایرقرائن حدس زد ولی بعضی‌دیگررا بهیچ رمل واسطرلابی مطلقا واصلا نمیتوان دانست مقصود ازآنها چیست واشاره بچه چیزهاست . ودراول یاآخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاوت قراء باز گذاشته است مانند فهم الفاز و معمیات که تعمداً بقصد تشحیذ اذهان (یا شاید در مورد ، نحن فیه وامثاله تا اندازهٔ برای اظهارفضل وسروصورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستورمیدارند . اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز

۱ـ آقای پورداود متعنا‌الله بطول بقائهٔ در مکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین این‌کار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند .

۲ـ Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strasburg 1893

واشارات کتاب مزبور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستارشدم ایشان پس از تأمل ومراجعهٔ زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند واشکالات من همانطورلاینحل ماند .

انتقادی که ازطبری درمقدمهٔ کتاب ص‌ز-ح فرموده‌اید ومسطورات اورا « موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب » فرض کرده‌اید اگر اذن بدهید عرض‌میکنم که تا اندازهٔ بی‌اساس است زیراکه طبری این‌مطالب را وجمیع مطالب تاریخ کبیروتفسیر کبیر خود را بطرزروایت سماعی که در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است و یك‌کلمه بلکه یك حرف درآن روایات منقولهٔ‌مسموعه ازخودش تصرفی یا جرح‌وتعدیلی یا زیاده‌ونقصانی نکرده است وچون یابن عباس وقتاده وعکرمه و وهب‌بن منبه واعمش وشعبی ومداینی وسایررواة ومحدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان وعموم‌یهود وعموم هنود وغیرهم برؤسای روحانی خود نه‌بیشترونه‌کمتر) هر روایتی را که از آنها بلاواسطه یا مع‌الوسایط تلقی مینموده آنرا عیناً بی‌کم و زیاد ومهماامکن با همان الفاظ وکلمات وحرکات وسکنات مانند «گراموفون» برای مستمعین اعاده مینموده واملا میکرده وایشان مینوشته اند . حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت وخشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقهٔ روایت معنعن ادای عین مسموعات و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود وازموبدان ودانایان زردشتی استفسار کندکه آیا این روایت

هشام‌بن محمدکلبی (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم ـ و هشام‌بن محمد کلبی چنانکه معلوم است ازاشهرمشاهیرروا‌ة قرن دوم بوده است) درخصوص شت وخشورزرتشت راست است ومطابق با تواریخ ومنقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است وتا کجای آن راست است وتا کجای آن موهوم اگر فی‌الواقع سرکار این توقع را ازطبری دارید باید عرض کنم که ازاوضاع ومجاری امور آن عصر وطریقهٔ روایت وشدت ورع وتقوای رواة و محدثین مشاهیر که عین یک مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطهٔ اینکه گاهی یك کلمه با هم درنتیجهٔ اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصوری کما هو حقه نباید داشته باشید و الا ابداً چنین توقعی که بکلی خلاف عادات‌ورسوم واوضاع آن عصر بوده‌است ووقوعش تقریباً ازمحالات‌است ازطبری‌نمیداشتید. اما میرخواند صاحب‌روضة‌الصفا وفضل‌الله‌قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابداً اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست وقلیل‌البضاعة ازعلم‌وفضل بوده‌اند وهرچه‌بزرگان‌علما مثل طبری ومسعودی وابن‌الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت وسقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه وتحقیق وانتقاد درخصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است .

محمدبن عبدالوهاب قزوینی

غرهٔ فروردین ۱۳۰۸ پاریس

ممدوح عمادی (۱)

درخصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا این عمادالدوله فرامرز از کدام سلسله‌ملوك بوده است ، این فقره فی‌الواقع مسئلهٔ غامضی‌است که تاکنون گمان نمیکنم کسی بحل آن‌موفق‌شده‌باشد، ریو Rieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه که متخصص درمعرفت رجال اسلامی است درکتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعجز خود از تعیین هویت این شخص نموده است ولی معذلك کله این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب بیقین دارم که مراد از «عمادالدولهٔ‌فرامرزخسرومازندران» که دراشعارعمادی مکرر با همین نعوت والقاب آمده است یکی ازدونفرذیل باشد : یا فرامرزبن شمس‌الملوك رستم‌بن نجم‌الدوله قارن‌بن حسام‌الدوله شهریار قارن ، از ملوك سلسلهٔ دوم باوندیه مازندران ، یا فرامرزبن فخرالدوله رستم‌بن حسام‌الدوله شهریارمذکور، و علت تردید نه ازآن بابت است که درین خانواده دوفرامرزرستم بوده‌اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام یك است بل ازآنراه است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانوادهٔ مذکوره مابین اولاد و احفاد حسام‌الدوله شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را میشمرد یکی فخرالدوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن‌بن شهریار مذکور، وسپس بلافاصله بعد ازاسکندر ازفرامرزبن رستم نامی (بدون

۱ــ نقل از مکتوبی خطاب بآقای بدیع‌الزمان خراسانی

سوق نسب او بالاتر ازرستم) وازجنگها و نزاعهای او با علاءالدوله علی بن شهریارمذکور و اصپهد بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد ، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز پسر کدام یك از دو رستم مذکور بوده است : پسر رستم بن شهریار یا پسر رستم بن قارن بن شهریار، والا فرامرز نامی جز یکنفر در آن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً .

و چون عصر این فرامرز کاملاً چنانکه بعد ها عرض خواهد شد با عصر عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهریاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را بیکی ازشاهزادگان سلسلهٔ میبسته که چون آن شاهزاده بعد ها در نتیجهٔ بعضی اتفاقات یا به سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل وقلیل‌البقا بوده وبالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین ازذکر سوانح احوال او و یاد کردن او بسلطنت غفلت یا تغافل مینموده اند ، نظیر سیف الدوله محمودبن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشاه‌بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطهٔ ذکر این دوشاهزاده دراشعاردوشاعر مذکوراست که ما ازوجود آنها وازاسم آنها خبرداریم والا احدی ازمورخین (شاید باستثنای یکی دوچهارمقاله و لباب‌الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است با وجود اینکه هرکدام از آنها مدتهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده اند ودرعصرخود صاحب نام و شهرت و دولت وقدرت بوده اند ، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکرسوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه وقدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص درموضوع

این ملوك جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد یك خانواده از آنها هر یك باستمداد از یکی ازسلاطین مستقله برعلیه دیگری دائماً درجنك وجدال ونزاع وخصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که درعصرواحد چندین پادشاه درآن واحد وجود داشته‌اندکه عمرخود را درجنك با یکدیگر وقتل نفوس ونهب اموال وهتك استار بسرمیبرده‌اند مورخین نام وسرگذشت وتاریخ کسی را مابین ایشان ضبط میکرده‌اند که بالاخره غلبه با او میشده وآن دیگری را ازمیدان بدرمیکرده‌است و شاید دردربار هرکدام ازیشان شاعری یا شعرائی بوده‌اندکه هرکدام ازآنها مخدوم خود را بصفات سلاطین کبار وملوك مستقله مانند سلطان سلاطین عالم وشاهنشاه بر و بحر ونحوذلك ستوده‌اند . تجربهٔ تاریخی بما میآموزدکه هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی برصحت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را بیکی از ملوك تقدیم نموده است که درحق او از جمله گوید :

پادشاهی که ملك هفت‌اقلیم — دخل دولت باو کند تسلیم
خسرو تاج بخش تاج نشان — برسرتاج وتخت گنج نشان
عمدة المملکة علاء الدین — حافظ وناصر زمان و زمین
شاه کرب‌ارسلان کشورگیر — به‌زالب‌ارسلان بتاج‌وسریر
همه عالم تنند و ایران دل — نیست گوینده‌زینقیاس‌خجل
زانولایت که‌سروران‌دارند — بهتران جای بهتران دارند
پنجمین کشور ازتو آبادان — وزتو شش کشورد گرشادان
شاه چینی قبای رومی تاج — جزیتش‌داده‌چین‌وروم‌خراج (کذا!)

و اگر کسی فی‌الواقع این ابیات را بهمان معانی تحت‌اللفظی مجرداً عن‌الاغرافات‌الشعریه تفسیر کند با خود خواهد گفت آیا مقصود کدام‌یك از اعاظم ملوك قرن ششم بوده است که « ملك هفت اقلیم دخل ودولت باو تسلیم » مینموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور ازو آبادان بوده است الخ . و پس از آنکه تمام اعاظم ملوك وسلاطین مستقلهٔ آن عصر را درنظرخود سان داد و دید که هیچیك از آنها با نام و نشانهائی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمیآید زیرا هیچیك ازاعاظم ملوك آنعهد موسوم بعلاءالدین کرب‌ارسلان نبوده است مجبورمیشود که بکتب مبسوطهٔ مفصلهٔ تواریخ رجوع نماید هر چه بیشتر میگردد کمتر مییابد و بالاخره میبیند که نه فقط از این علاءالدین کرب‌ارسلان درهیچك از کتب تواریخ [مگر راحة‌الصدور در یکجا آنهم بدون اسم کرب‌ارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسلهٔ ایشان که نظامی ایشان را آق سنقریان مینامد :

نسل آقسنقری مؤید ازو اب‌وجد باکمال‌امجدازو

نیز اصلا و ابداً نام و نشانی در هیچیك از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجم‌باشی] نیست آنوقت کم‌کم اورا شك درصحت وصدق نعوت واوصاف شعرا عارض میشود وملتفت میشود که صاف‌وساده شاعر اورا و سایر خوانندگان را (یا علی‌الاصلح ممدوح را) ریشخند کرده است . و اگر کنجکاوی خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحص و تتبج خواهد دید که این علاءالدین کرب‌ارسلان یکی ازملوك بسیار کم اهمیت کوچك بوده است از یك سلسله کرد های آقسنقری احمدیلی (نباید این آق سنقریان را

به آقسنقریان موصل که سلسلهٔ معروفتری میباشند خلط نمود) که دایرهٔ سلطنت ایشان ازمراغه وحول وحوش آن تجاوز نمیکرده است و «پنجمین کشور» که ازو آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهرمراغه ومضافات است که دراقلیم خامس درحقیقت واقع بوده است وخواهد بالعلم والیقین دید که اصلا وابداً چین وروم وهفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً و مطلقاً درآن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است !

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی با عصر این فرامرز وفق میدهد ازینراه است که اولاً عمادی بنحوقطع ویقین درسنهٔ ٥٢٦-٥٢٨ یعنی در عصر سلطنت طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مداح طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده است (نه مداح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ٥٨١ - ٥٩٠ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم وبتبع او ریو مستشرق انگلیسی سابق الذکر و بتبع این اخیر محمد اقبال هندی طابع راحة الصدور بخطا فهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر اواخر این سلاطین بوده است ویکی دیگر ازممدوحین عمادی **عبدالرحمن طغایرك** ازکبارامراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمهٔ ابن اسفندیار بانگلیسی ٥٩) وبتصریح ابن الأثیر ج ۱۱ ص ٥٢ عبدالرحمن مذکور درسنهٔ ٥٠١ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است ، ودیگر ازممدوحین او بتصریح راحة الصدور ۲۰۹ **عبادی** واعظ (ابو منصور المظفری بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی المروزی الواعظ) است وعبادی مذکور در سنهٔ ٥٤٧ وفات نموده است (رجوع شود بابن خلکان در

«المظفر»)، مقصود اینست که عصر عمادی وشهرت او بشاعری و بحبوحهٔ ترقی او درنیمهٔ اول قرن ششم بوده است، و ریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابك محمدبن ایلدگز جهان پهلوان (٥٦٨ - ٥٨٢) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان‌شابن مؤید آیبه (٥٦٨ - ٥٨١) باید باشد واگر فی‌الواقع چنین باشد (☆) معلوم میشود وی در مدت قریب ٥٠ سال وچیزی یعنی ازحدود ٥١٥ الی ٥٧٠ بسرودن‌شعرومدح‌مشاهیر آن عصر میپرداخته است واینمدت‌طویل برای دوره فعالیت‌شاعر تااندازهٔ نادر است ولی مستبعد نیست عادةً.

ثانیاً فرامرزبن رستم مذکور بتصریح سید ظهیرالدین درصفحات ۲۱۹-۲۲۷ ازتاریخ مازندران پس ازمدت شمس‌الملوك اسپهبد رستم‌بن نجم‌الدین قارن‌بن شهریار در حدود ٥١٥ مدتها با عم خود علاء الدوله علی‌بن شهریار (مدت سلطنت حدود ٥١٥-٥٣٥) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار است از٥١٥ ببعد درحیات بوده است.

نتیجهٔ قطعیهٔ مقدمات مذکور این میشود که کسی (یعنی عمادی که در سنهٔ ٥٢٦-٥٢٨ یعنی در عهد سلطنت طغرل‌بن ملکشاه بتصریح صریح راحة‌الصدور درحیات بوده است عصراو کاملاً وفق میدهدباکسی

(☆) در حقیقت در لباب‌الباب ج ۲ ص ۳۵۹ در یکی از قصاید وی نام «خسرو گردون کمند شاه جهان‌پهلوان» آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمئن الیه القلب که آیا فی‌الواقع مراد همان جهان پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوك دیگر است که برای تبجیل و تعظیم اورا بنعت جهان پهلوان ستوده است.

(یعنی فرامرز بن رستم مذکور) که درسنهٔ ۵۱۵ و سنوات بعد درحیات بوده است .

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود :

شاه فرامرز زراد(☆) دولت و دین را عماد خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

و نیز بتصریح راحة الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شك و شبهه از ملوك مازندران بوده است ، وچون ازسیاق عبارت راحة الصدور ص ۲۱۰: « و امیر عمادی اگر چه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدوله فرامرز شاه مازندران مُنبی است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او درگاه فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارة اخری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶-۵۲۸ که ایام سلطنت طغرل است بوده بالضروره ، و بالاخره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از ۵۲۶-۵۲۸ یابعبارةً اخری دراوایل قرن ششم هیچ پادشاهی از پادشاهان مازندران ازهیچ سلسلهٔ ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است [این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین مقدمات مذکوره ظن قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عمادالدوله

(☆) من النوادر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ۵۵۸ « راد » را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی ولد فهمیده ! و ازآنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است عمادالدوله را و بعبارةً اخری عمادالدوله پسر فرامرز بوده است نه خوداو وطابع راحة الصدور نیز درص ۵۷ ج ۱ ازکتاب مزبور دراین غلط مضحك علی العمیاء متابعت ریو را نموده است .

فرامرزخسرومازندران» هیچکس دیگر نبوده است جز فرامرزبن‌رستم مذکور که نواده یا پسر نوادهٔ حسام‌الدولهٔ شهریار مؤسس سلسلهٔ دوم از ملوك باوندیهٔ مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال .

بدبختانه سال وفات عمادی علی التحقیق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم (بنقل ریو) که متعرض سال وفات او شده تقی کاشی است درتذکرهٔ خلاصة‌الاشعار که آنرا درسال ۵۷۳ مینویسد واین تاریخ گرچه برای عصراو یعنی برای عصر کسیکه در حدود ۵۱۵ ببعد ازشعراء نامی بوده‌است قدری دیر بنظرمیآید ولی عادتة چندان مستبعد نیست ، طابع راحة‌الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷ حاشیهٔ ۱ وفات او را در سنهٔ ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ریو در فهرست نسخ فارسی مؤزهٔ‌بریطانیه۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی درمدح‌طغرل‌بن ارسلان سلجوقی [بزعم او تبعاً بهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده برخلاف نص صریح راحة‌الصدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند] قصایدی سروده و چون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابك جهان پهلوان که درسنهٔ ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی در تاریخ مزبور یعنی در سنهٔ ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است ، طابع راحة‌الصدور ازین عبارت چنین فهمیده که ریومیخواهد بگوید که وفات عمادی درسنهٔ ۵۸۲ بوده ومن غیرتعمق ومن غیرمراجعة الی‌المظان این غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکارعالی که برای فهم عرایض بنده

و اشارات وتلویحات ببعضی ازملوك مازندران که درین مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین نشوید نسب نامهٔ تقریبی این خانواده یعنی سلسلهٔ دوم از ملوك باوندیهٔ طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه‌التقریب والاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیرالدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادی از آنرا لفاً ارسال خدمت نمودم .

شجرهٔ نسب ملوك آل باوند در طبرستان
(فرقهٔ دوم ۱)

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا متوفی در سنهٔ ٤٦٦ (ص ۲۱۰ و ۳۲٤) .

اول- حسام‌الدوله شهریار بن قارن مذکور: مدت سلطنت ۳۷ سال

۱- این شجره نسب عمده ازروی تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دوسال اختلاف در آنها میرود مگر آنکه لفظ «حدود» در آن مذکور نباشد که در آنصورت آن تاریخ تحقیقی ومصرح به درخود کتاب است وحاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجرهٔ نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشی و ترجمهٔ ابن اسفندیار بانگلیسی زیرا که فعلا باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم. اعداد صفحات فقط ازروی تاریخ سید ظهیرالدین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن. - یوستی آلمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیرالدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی ازسنهٔ ٤٦٦ الی حدود ٥٠٣ این سنهٔ اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذارنمودن سلطنت بپسرخود نجم‌الدولهٔ قارن است و فات او گویا درحدود ٥٠٩ بوده است (ص ٢١٠-٢١٥ و٣٢٤)،

ازین حسام‌الدوله شش پسر مذکوراست : ١- **اصفهبد یزدگرد** (ص ٢١٧ ، ٢٢٠) ٢- **اصفهبد بهرام** که پس از وفات رستم‌بن قارن (شماره سوم) وی برطبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاءالدوله‌منازعت‌قایم‌بودتابالاخره‌بتحریك علاءالدوله بدست جمعی‌غیلهٔ کشته شد (ص ٢١٧-٢٢٥) ، ٣- **فخرالدوله رستم** (ص ٢١١ ببعد) ٤- **دارا** (ص ٢٢٥) دارای دو پسر : **بهمن** (ص ٢٢٦) و **رستم** (٢٢٥) ٥- **نجم‌الدوله قارن** ٦- **علاءالدوله‌علی** که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید ،

دوم- نجم‌الدوله قارن‌بن حسام‌الدوله‌شهریار: مدت‌سلطنت ٨ سال یعنی از حدود ٥٠٣-٥١٠ (ص ٢١٥-٢١٧ و ص ٣٢٤) .

سوم- شمس‌الملوك اصفهبدرستم بن نجم‌الدوله‌قارن : مدت سلطنت ٤ سال یعنی ازحدود ٥١٠-٥١٤ (ص ٢١٧-٢٢٠ و٣٢٤) .

چهارم- علاءالدوله علی بن نجم‌الدوله قارن : مدت سلطنت ٢١ سال یعنی ازحدود ٥١٥-٥٣٥ (ص ٢١٣ ببعد ومخصوصاً ٢٢٠-٢٣٤ و ٣٢٤) .

شمس‌الملوك اصفهبد رستم یعنی سومین شاه از فرقهٔ دوم ازملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام **فرامرز[عمادالدوله]** که پس از فوت پدرش شمس‌الملوك درحدود ٥١٥ واستیلاء عمش یا عم پدرش اصفهبد بهرام برطبرستان وی چندین سال گاه با او مخالفت وگاه

موافقت برضد علاءالدوله علی مینمود ومآل حالش علی التحقیق معلوم نشد و باحتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است . اسم او درصفحات ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامرز بن رستم و بطورقطع وبیقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن بن شهریاراست یاپسر فخرالدوله رستم بن شهریار وهردواحتمال علی السواء ممکن است و یوستی مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ۴۳۱ شق اخیر را اختیار کرده است و الأمرفیه هین چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان کر و فری با اعمام خود مینمود واز سنهٔ ۵۱۵ ببعد درحیات بوده است .

علاءالدوله علی (شماره چهارم) چهار پسر داشته است: ۱ـ **حسام الدولهٔ شهریار** ص (۲۴۴ـ۲۴۵) ، ۲ـ **قارن** (ص ۲۳۸) ۳ـ **تاج الملوك مرداویج** (ص ۱۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲) دارای پسری بنام **فخرالدوله گرشاسف** (ص ۲۴۳) ، ۴ـ **شاه غازی رستم** که ذیلاً بیاید ،

پنجم ـ نصرة الدین (۱) شاه غازی رستم : مدت سلطنت ۲۴ سال یعنی از حدود ۵۳۵ الی ۵۵۸ (صرح بهذا التاریخ الأخیر فی ص ۲۴۴ ، ولی ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۴۱ وفات اورا درسنهٔ ۵۶۰ نگاشته) ، (ص ۲۱۳ ببعد و مخصوصاً ص ۲۲۰ ـ ۲۳۶ و ۳۲۴) این شاه غازی رستم سه پسر داشته است : ۱ـ **اصفهبدعلی** (ص ۲۴۱) ، ۲ـ **گردبازو** (ص ۲۴۱) ۳ـ **علاءالدوله حسن** که ذیلاً مذکورمیشود ،

ششم ـ علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم: مدت سلطنت ۹ سال

۱ـ ترجمهٔ ابن اسفندیار (ص ۶۰) .

یعنی از سنهٔ ۵۵۸ الی حدود ۵٦۷ (ص ۲٤٤ـ۲۵۱ و۳۲٤) علاءالدولهٔ حسن چهار پسر داشته : ۱ـ **علی** (ص ۲۵۱) ، ۲ـ **یزدگرد گردبازو** (ص ۳۵ ، ۲۵۱) ، ۳ـ**فخرالملوك**(ص۲۵۱) ٤ـ **حسام‌الدوله اردشیر** که ذیلاً مذکورمیشود ،

هفتم- حسام‌الدوله اردشیر بن‌علاءالدوله‌حسن : مدت سلطنت ۳٤ سال و۸ ماه یعنی از حدود ۵٦۷ـ٦۰۲ ، صرّح بهذا التاریخ الأخیر فی ص ۲٦۳ (ص ۲۵۱ـ۲٦۳) ، قصیدهٔ معروف ظهیرفاریابی : سپیده‌دم که هوا مژدهٔ بهار دهد ، درمدح این حسام‌الدوله است .

ازحسام‌الدوله اردشیر سه پسر مذکور است : ۱ـ **شرف‌الملوك** که مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنهٔ ٦۰۲ (ص ۲۵۸ـ۲٦۳) ، ۲ ـ **رکن‌الدولهٔ قارن** که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش رستم شاه غازی یعنی مابین ٦۰۲ـ٦۰٦ (ص ۲٦۰ـ۲٦٤) ، ۳ـ **شمس‌الملوك رستم** که ذکرش ذیلاً بیاید،

هشتم- شمس‌الملوك‌رستم ملقب بشاه‌غازی ، مدت سلطنت چهار سال از ٦۰۲ـ٦۰٦ ، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بورضا نام کشته شد واین طایفه یعنی طبقهٔ دوم ازباوندیه طبرستان بدو منقرض شدند (ص ۲٦۳ـ۲٦٤ ، رجوع نیز بجهانگشا ۲ : ۷۳ـ۷٤)؛

راجع بترجمهٔ احوال حسن قطان(۱)

ترجمهٔ حال حسن قطان دربغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲٤ نقلاً از یاقوت مسطوراست ولی این فقره درمجلدات مفقوده معجم‌الادباء چنانکه سرکار خیال فرموده‌اید نبوده است زیرا حسن قطان نام و نسبش **حسن بن علی بن محمد** است ، ودرجلد سوم معجم‌الادباء جمیع کسانیکه نامشان **حسن بن علی** است مسطوراست وسپس درهمان کتاب وهمان‌جلد بترتیب حروف معجم (در اسماء آباء) کسانیکه نامشان **حسن بن محمد** است و سپس کسانیکه نامشان **حسن بن مظفر** است . پس نمیتواند در جلد بعد از این جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی قبل ازحسن بن محمد است کما هو واضح ، خواهید فرمود که سیوطی از کدام مجلد معجم‌الادباء ترجمهٔ حال حسن قطان را نقل کرده است ؟ درجواب عرض میکنم که ترجمهٔ حال حسن بن قطان درهمین جلد سوم معجم‌الادباء که چاپ شده مسطور بوده است وهنوز نیز قسمت دوم این ترجمه حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل : چنانکه ازمطالعهٔ اجمالی این جلدسوم شایداستنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنهابسیارسقطها وبیاضها بوده‌است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده‌است ولی دربعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابداً معلوم

۱ــ نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰ بناشر این مقالات نوشته اند .

نبوده و کلام لاحقی را بکلام سابقی ناسخ چسبانیده بوده است که ابداً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است ، از قبیل این قسم اخیر است ترجمهٔ حال **الحسن بن علی الاسکافی** که ترجمهٔ حال او در ج ۳ معجم‌الادبا از ص ۱٦٤ الی ص ۱۷۹ ممتد است وحال آنکه ازص۱٦۹ (ازسطر۱۲ ازعبارتی که ابتدائش اینست : وکنت عندکونی ارزبمروعلی شیخنا . . . السمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن‌القطان الی الرشیدالوطواط الخ) الی آخر ص ۱۷۹ جمعاً راجع بترجمهٔ حال حسن‌قطان‌است وابداً و اصلا وبوجه‌من‌الوجوه ربطی بترجهٔ حال حسن‌بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد ، واز اندك تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱٦۹ یعنی قبل از «کنت عندکونی بمروالخ» مبلغ عظیمی ازآخر ترجمهٔ اسکافی و اوایل ترجمهٔ حال حسن قطان سقط شده است وآن قسمتی را که سیوطی در بغیةالوعاة از یاقوت نقل‌کرده است قطعاً و بالبداهه ازهمین قسمت ساقطهٔ ترجمهٔ حسن قطان است ، وقسمت اخیر آن ترجمهٔ حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارتست ازنقل چندمکتوبی که مابین حسن قطان و رشیدوطواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول ازآنها درجلد دوم‌جهانگشانیز بطبع رسیده است وهمهٔ آن مکاتیب درمجموعهٔ معروف رسائل رشیدوطواط درمصرنیز چنانکه میدانید چاپ شده است ، و در همین ص ۱٦۹ در سطر ۳ بآخر مانده چیزی ازعبارت سقط شده است که بنده بحدس وتخمین بجای آن درحاشیه نسخهٔ خودم این عبارات آتی‌را نوشته‌ام وگمان میکنم که عین این عبارت یاشبیه‌بدان

سقط شده است ، واصل عبارت حتماً اینطور بوده است : «**نطاق الزمان من تحصیلها و کتبها [فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر ترکت هذا الجزء فیما ترکته بخراسان] و قلت الخ**» ، طابع کتاب یعنی مرگلیوث درص ۱٦٤ بعد ازعنوان « الحسن بن علی... الاسکافی » درحاشیه نوشته است که « یظهر مما یجئی انه المعروف بالحسن القطان » یعنی بعبارةً اخری خیال کرده است که تمام این ترجمهٔ حال حسن اسکافی درحقیقت ترجمهٔ حال حسن قطان است ، واین سهو واضح است ازطابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ وفات اسکافی معلوم میشود ، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱٦٤ ـ ۱٦۹ سطر ۱۲ راجع بترجمهٔ حال اسکافی است و از آنجا ببعد الی آخر ترجمه (یعنی ص ۱٦۹ـ۱۷۹) راجع بترجمهٔ حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمهٔ حسن قطان بتصریح طابع درحاشیهٔ ص۱۷۹ قسمتی افتاده بوده‌است ، بعبارت واضحتر **ترجمه حال حسن قطان درمعجم الادباء فقط قسمت وسط آن باقی مانده است (ج ۳ ص ۱٦۹-۱۷۹) و از طرف اول و آخر هردو ناقص است** و خدا میداند که ازهرطرفی چه مقدار ناقص بوده است .

رجوع کنید نیز بدیباچهٔ انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت مهم سقطها وافتاده‌های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمهٔ حسن قطان ورسائل رشید وطواط وپیش وپس بوده‌است .

اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده‌اید که درتتمهٔ صوان الحکمه یافته اید که مؤلف **گیهان‌شناخت** امام حسن قطان بوده است ، چندی قبل آقای آقا ضیاءالدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده‌بودند ومن با فحص بلیغ درجمیع فهارس جمیع مکاتب

اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکری و نامی ونشانی از گیهان شناخت ونه ازمؤلف آن نتوانستم بدست آورم وحالا پس از قرائت مرقومهٔ عالی و رجوع به تتمهٔ صوان‌الحکمه نسخهٔ برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً و صریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی باسم **کیهان سیاحت** (کذا!) که مسبب ازسهو نساخ است بدون هیچ شکی فوق‌العاده ازین اکتشاف سرکار بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت نام سرکار این فقره را درحاشیهٔ حاجی خلیفه ودرورقهٔ علیحده یادداشت کردم که یادم نرود فشکرالله سعیکم و ادام‌الله توفیقکم .

کتابخانه محبوب سراج رفیق

راجع بوفات انوری*

اینجا موقع آن نیست که در ترجمهٔ حال انوری و تعیین عصروی خوض نموده شود ولی همینقدر بطوراجمال عرض میکنم که بعقیده بنده وفات انوری بسیارمستبعد است که درحدود سنهٔ مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد وظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیراکه در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان درسنهٔ ۵۱۱ وفات نموده ودیگری در۵۲۶ ازوزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) ونام ایشان بعداً برده خواهد شد ، و اگر فی‌الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصرسلجوقیه مانند تاریخ عماد کاتب وابن‌الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراک اسمی ولقبی با اشخاص سابق‌الذکرداشته‌باشند) پس عصرظهورانوری بالضروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود ، گرچه غایت قوت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه

---

* ـ نقل از شرحی که حضرت استادی پس از انتشار طبع جدید حدایق‌السحر بنگارنده نوشته اند چون بدبختانه بعلت تفصیل وضیق مجال طبع تمام آن شرح علی العجاله مقدور نبود به التقاط این قسمت از آن اکتفا شد .

ازقراین مستفاد میشود از حدود عشرچهارم ببعد است ظاهراً (۱) و این چند قصیده مشارالیها لابد راجع باوایل جوانی او بایدباشد ، و بنابراین یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعد باشد بسیارمستبعد خواهد بود که وی تا سنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است ، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی درسنهٔ ۵۸۷ وی قریب صد وده سال عمر کرده باشد ، و اینگونه عمرهای خارج از معتاد گر چه محال نیست ولی فوق‌العاده مستبعد وازنوادراست .

اسامی آندونفر از وزرای سنجر ازقرارذیل‌است:

۱ - صدرالدین محمدبن فخرالملك المظفربن نظام‌الملك طوسی معروف ، که در سنهٔ ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخرالملك (۲)

۱ـ عوفی درلباب‌الالباب ۲ : ۱۲٦ ـ گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تغمده‌الله برحمته شهرتی یافت » ، وچون مدت‌سلطنت سلطان سنجر من حیث‌المجموع چه نیابة از برادرش برکیاروق (۲۱سال) و چه بالاستقلال (٤۱ سال) قریب شصت ودو سال طول کشیده بوده است (٤۹۰ ـ ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم وچهارم ببعد خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته .

۲ـ ابن**فخرالملك المظفر** بن نظام‌الملك طوسی معروف خود او با دونفر ازپسرانش هرسه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده‌اند ابتدا خود فخرالملك مدت ده سال مابین سنوات ٤۹۰ـ۵۰۰ بوزارت او منتصب بود و در سنهٔ ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید ، و این فخرالملك یکی از

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳٦۱)

بوزارت سلطان سنجر منصوب شد و در سنهٔ ۵۱۱ بقتل رسید ، (رجوع

(بقیه از ذیل صفحه ۳۶۰)

ممدوحین معزی است و گویا انوری عصراورا درنیافته است ودرهرصورت مدیحهٔ ازو ظاهراً در دیوان انوری یافت نمیشود . پس از قتل فخرالملك پسرش **صدرالدین محمد** مذکور درمتن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰ـ۵۱۱ بوزارت سنجر متسم شد و در سنهٔ ۵۱۱ بتفصیلی که در تاریخ عمادالدین کاتب مسطور است بقتل رسید و وی ظاهراً یکی از ممدوحین اوایل دوره انوری است و ظاهراً بیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست ، پسر دیگر فخرالملک مذکور **ابوالفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک مظفر بن نظام الملک طوسی معروف** در سنهٔ ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد وتا اواخردولت سنجری در همین وظیفه باقی بود و در سنهٔ ۵۴۸ در فتنهٔ غز وفات نمود (تاریخ عمادالدین ۲۷۰ـ۲۷۱ وابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۴۸ و تاریخ‌السلجوقیه راوندی ۱۶۷) ، این ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین بسیارمعروف انوری است وبسیاری ازقصایدمشهوره وغیرمشهوره او درمدح همین‌خواجه ابوالفتح طاهر است و محض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی ازاین‌قصاید اشاره میشود : یکی قصیده بمطلع :

اگرمحول‌حال‌جهانیان‌نه‌قضاست چرامجاری‌احوال برخلاف رضاست،

ودرمدیحه گوید :

خدایگان وزیران مشرق و مغرب که‌دروزارت صاحب‌شریعت‌وزراست
سپهرفتح **ابوالفتح‌طاهر** آن‌صاحب که برسپهر کمالش‌سپهر کم‌زسهاست
بهای ملت و پشت هدی و **ناصردین** که‌دین‌وملت‌ازوجفت نصرتست‌و بهاست،

و قصیده دیگر بمطلع :

روزمی‌خوردن‌وشادی‌ونشاط‌وطرب‌است ناف‌هفته‌است اگرغره‌ماه‌رجب‌است.

ودرمدیحه گوید :

صاحب‌عادل **ابوالفتح** که درجنبش‌فتح جنبش رایت عالیش قوی‌ترسبب‌است

(بقیه در ذیل ص ۳۶۲)

کنید بتاریخ عمادالدین کاتب ص ۲٦۵ـ۲٦۷ ، و ابن‌الاثیر درحوادث سال

(بقیه ازذیل ص ۳٦۱)

طاهر آن‌ذات‌مطهر که‌سپهرش گوید صدرعالی گهروطاهرطاهر نسب‌است

و دیگر این قصیده بمطلع :

می بیاور که‌جشن‌دستوراست جشن عالی‌سرای‌معموراست،

ودرمدیحه گوید :

ناصر دینحق که رایت دین تا که‌درفوج‌اوست‌منصوراست

طاهر بن‌المظفر آنکه ظفر بر مراد هواش مقصوراست،

و دیگر این قصیده بمطلع :

تا ملك جهان را مدار باشد فرمانده آن شهریار باشد

که پس از مدح سلطان بمدح وزیر پرداخته گوید :

ملکی چوجهان پایدار بینی خودملك چنین پایدار باشد

باقی بدوامی که امتدادش چون عمرابد بی‌کنار باشد

روشن **بوزیری** که‌مملکت‌را از**جدو پدر** یادگار باشد

آن**طاهر** طاهر نسب که‌پاکی از گوهر او مستعار باشد

و دیگر این قصیده بمطلع :

جرم‌خورشید چوازحوت درآید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

ودرمدیحه گوید :

هر نماز دگری برافق از قوس قزح درگهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستورجهان صدراجل

ناصردولت‌و**دین‌طاهر** طاهر نسب آنك مدد تربیت دین شد وترتیب دول،

و قصیده دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه‌فام آنکه دستورشاه‌راست غلام

و در تخلص بمدح گوید :

دیدم اندر سواد طره شب گوشوار فلك ز گوشهٔ بام

گفتم آن نعل‌خنك‌دستوراست قرة‌العین و **فخرآل نظام**

(بقیه در ذیل ص ۳٦۳)

۵۱۳ و حواشی چهارمقاله ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹) ، از قصاید انوری برمیآید که وی ظاهراً ملقب **بنظام الملك** بوده است بلقب جدش نظام الملك طوسی مشهور ، ولی در تاریخ عمادالدین و ابن‌الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید ، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست :

بنیك طالع وفرخنده روز وفرخ سال بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال
ببارگاه وزارت بفرخی بنشست خدایگان وزیران و قبلهٔ اقبال
نظام مملکت صدر دین صاحب عصر سپهر رفعت وقدر و جهان جاه و جلال
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان آل محمد بایزد متعال

و قصیده دیگر که مطلع آن اینست :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان صفت که نه صبحش پدید بد نه سحر

و در تخلص بمدح گوید :

رسم بروز و شکایت ازین فلك بکنم بپیش آن فلك رفعت و سپهر هنر
نظام ملکت سلطان و **صدر دین** خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

(بقیه ازذیل ص ۳۶۲)

طاهر بن المظفر آنکه ظفر رایتش را ملازم است مدام،

و قصیده دیگر بمطلع :

باغ سرمایهٔ دگر دارد کان شد از بسکه سیم و زر دارد

و در تخلص بمدح گوید :

لاله گوئی که برزبان همه روز مدح دستور دادگر دارد
ناصر الدین که شاخ دولت و دین از معالیش برك و بر دارد
طاهر بن المظفر آنکه خدای همه وقتیش با ظفر دارد ،

و غیرذلك من القصاید که استقصای آن دراینجا گنجایش ندارد .

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر

و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلص بمدح ممدوح آن ازقرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر درآمد ازدرم آن سروقد سیمین بر
ز تف آتش دل وز سرشك دیده شده لب چو قندش خشك و رخ چو ماهش تر
چه گفت گفت نه سوگند خوردهٔ بسرم که هرگز از خط عشق تو برندارم سر
هنوز مدت یك هجر نارسیده بپای هنوز وعده یك وصل نارسیده بسر
بهانهٔ سفر و عذر رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است سفر مکن که جهان بر دلم کنی چو سقر
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار زعهد و بیعت و پیمان خویشتن مگذر
چو این بگفت ببر در گرفتمش گفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
در آنزمین که تو در چشم خلق خوار شوی سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاك و فلك درنگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
ز دست فتنهٔ این اختران بی معنی ز دام عشوهٔ این آسمان دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار ازو یافته است جاه و خطر
نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر (۱)
محمد آنکه زجاهش گرفت ملت و ملك همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

---

۱ ـ این بیت چنانکه ملاحظه میشود با بیت تخلص بمدح از قصیده سابق الذکر عیناً یکی است .

۲ ـ این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذکر یکی است.

۲- **نصیرالدین محمود بن ابی تو بمروزی** ازوزرای سلطان سنجر که درسنهٔ ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده ودرسنهٔ ۵۲٦ معزول شد (تاریخ عمادالدین کاتب ص ۲٦۸-۲۷۰ ، (لباب الالباب ج ۱ ص۷۵-۷۷ ، ۳۰۹)، مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شدجرم خورشیدمنور

تاآنجا که گوید :

بنات النعش گرد قطب گردان گهی از جرم زیر و گاه ازبر
چو گرد مرکز رأی خداوند قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظم **نصیر دین** یزدان و پیمبر
جهان حمد **محمود** آنکه ازجاه جهان حمدش گرفت ازپای تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را چنان چون بوالفرج رابوالمظفر(۱)،

باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این قصاید ازخود انوری باشد والحاقی دردیوان او نباشد (وتحقیق این فقره منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی ازدیوان انوری مثلاً ازقرن ششم یا هفتم بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید مانحن فیه در آن نسخ مندرج است یا نه) واگر این ممدوحین همان اشخاص معروف درتاریخ باشند نه اشخاص سمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار دیر خواهد بود و باید بیست سی سال مقدم براین تاریخ باشد .

و باحتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند صاحب هفت اقلیم ومجمل فصیحی وخلاصة الاشعار تقی کاشی وفات انوری

۱- یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود .

را در سنوات ۵۸۰ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ (یعنی همه دراطراف عقد هشتاد ، نه قبل از آن) نوشته اند شاید افسانهٔ معروف (۱) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعهٔ سیاره بوده است ، و گویا اول کسی که این قضیه را باسم و رسم بانوری نسبت داده‌است صاحب تاریخ گزیده باشد، وبظن‌قوی مؤلفین مزبور چون ازطرفی این حکایت مشهور را درخصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف دیگر در کتب تواریخ دیده اند که فی‌الحقیقة یك چنین اجتماعی ازکواکب سبعه (یاخمسه) وحکم‌منجمین بهبوب ریاح شدیده در روز ۲۹ جمادی‌الاخره سنهٔ ۵۸۲ (۲) واقع شده بوده است (۳) لهذا محتمل است که ایشان این دوقضیهٔ را با یکدیگر

۲ـ اینکه‌میگوئیم «افسانه» مقصودحکم‌نجومی‌انوری است دراین قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که اوچنین حکمی کرده باشد یااگرهم کرده باشدراجع باجتماع کواکب بوده‌است، نه‌اصل‌اجتماع کواکب‌سبعه‌در برج‌میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی ویقینی است چنانکه مذکور خواهد شد.

۲ـ نه درسنهٔ ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ٤٧٤ ذکرمیکند ،

۳ـ شهادت دونفر ازمعاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی وحاضر بوده‌اند واین واقعه را با آب وتاب تمام ذکر کرده‌اند اکنون بدست است یکی ابن‌الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله‌بوده است (ولادت او در سنهٔ ۵۵۵ است) وعین عبارت او اینست : در وقایع سنهٔ ۵۸۲ « کان‌المجنون قدیماً و حدیثاً قد احکموا ان هذه‌السنة فی‌التاسع و العشرین من جمادی‌الاخرة تجتمع الکواکب‌الخمسة فی برج‌المیزان و یحدث باقترانها ریاح شدیده فلم یکن لذلك صحة و لم یهب من‌الریاح شیٔ البتة حتی ان‌الغلال‌الحنطه والشعیر تأخر نجازها لعدم الهواءالذی یذری به‌الفلاحون‌فا کذب‌الله احدوثة‌المنجمین‌واخزاهم»، ودیگر شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول بحلب معروف بشیخ اشراق است که در

(بقیه در ذیل ص ۳٦۷)

ربط داده خیال کرده‌اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است ولهذا بالطبع وفات او را درحدود همانسال یا چند سالی بعداز آن فرض کرده‌اند ، وحال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قائم نیست که حکم انوری بوزیدن باد ها و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی درموقع دیگری وبمناسبت قضیهٔ دیگری ازانواع قضایای متکثرهٔ نجومی بوده است که بواسطهٔ عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بما نرسیده است ، و قرینهٔ بر آن یکی آنست ، که درربا‌عی معروف درقدح انوری پس از خطا شدن حکم او :

گفت انوری که دراثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز برسری
درروز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

(بقیه از ذیل صفحه ۳٦٦)

آن موقع مردی سی وسه ساله بوده است واتفاقاً درعین همین روز وهمین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** را باتمام رسانیده است ، و عین عبارات او در آخر آنکتاب (طبع طهران ص ۵٦۱) از قرار ذیل است : «فرغت من تألیفه فی آخر جمادی الاخرة من شهور سنة اثنتین وثمانین وخمسمایة فی الیوم الذی اجتمعت [فیه] الکواکب السبعة فی برج المیزان فی آخر النهار وذلك الیوم هو یوم الثلثا التاسع والعشرون من الشهر المذکور» و چنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خمسه نوشته است و سهروردی کواکب سبعه و کذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعه نگاشته (ص ٤۷٤) ، وفقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدامیك صحیح بوده است کواکب سبعه یا کواکب خمسه ، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابداً اهمیتی ندارد و کنجکاوی کسی را تحریك نمیکند .

ابداً اسمی ازاجتماع کواکب نیست بهیچوجه‌من‌الوجوه ، ودیگر آنکه دولتشاه صریحاً گوید که این‌واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس ازظهور خطای حکم او سلطان سنجر اورا طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی الخ ، پس اگرفی‌الواقع چنین واقعهٔ در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضروره بایست قبل از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنهٔ ۵۸۲ .

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم‌قطعی بنی دراین‌خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصرایشان وعصرانوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است وبهمین‌تناسب وثوق واعتماد باقوال ایشان (با ملاحظهٔ اینکه مؤلفین قدمامانند عوفی وقزوینی درآثارالبلاد در تحت عنوان « خاوران » ابداً اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود دربوتهٔ اجمال گذارده آنها را با نهایت درجهٔ احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی ازروی‌تتبع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی ازکتب تاریخی قدیمی معاصر یا قدیم‌العصر با او که اشارهٔ بترجمهٔ حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب‌التجارب وغوارب‌الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی درین خصوص بدست بیاید .

واین فقره‌را نیز درختام این‌فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری درحدود ۵۸۷ عادةً بسیار مستبعداست کذلك وفات او در سال پانصد وچهل وهفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸٦) وحاجی

خلیفه درتقویم‌التواریخ ذکر کرده‌اند بطورقطع و یقین باطل است چه دراشعارانوری صریحاً واضحاً درمواضع متعدده ذکروفات سلطان سنجر که در سنهٔ ۵۵۲ روی داده شده است ، و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنهٔ غز درسنهٔ ۵۴۸ بمطلع : بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر اظهرمن‌الشمس است درهرصورت این فقره قطعی وحتمی و یقینی است که انوری بعد ازوفات سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدربوده) در حیات بوده است پس وفات او بالضروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد نه قبل از آن .

نتیجهٔ ماتقدم بطورخلاصه این‌شدکه وفات انوری بطورحتم وقطع و یقین مقدم بر سنهٔ پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد . و بظن غالب واحتمال بسیارقوی جریاً علی ظواهرالامورالمعتادة تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق‌العاده دیر است . بنا براین شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (☆) باشد که وفات انوری را در سنهٔ پانصد و پنجاه وشش نوشته است . والله اعلم بحقایق‌الامور.

(☆) نه متن چاپی آن که درآنجا چنانکه گذشت وفات او در سنهٔ پانصد و چهل هفت مسطور است .